بسم الله الرحمن الرحیم

ینابیع الحیوة الابدیة

فارسی

فی طریق طلّاب النقشبندیة

۱۱۵۶ھ

جلد اوّل

تصنیف لطیف

حضرت علّامه مخدوم ابوالحسن الداهری السندی
النّقشبندی رحمة الله علیه

ربّ یسّر ولا تعسّر وتمّم بالخیر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بہترین سخنیکہ عندلیبان چمن انوار طریقت بدان ترنم نمایند و خوشترین کلامیکہ بلبلان گلشن اسرار حقیقت بدان نغم آرائی کنند حمد جزیل و ثنائ جمیل مر آن حکیمی را کہ بمقتضائ حکمت بالغہ اش حقیقت و روح و شبح حبیب خود را بذر شجر حقائق و ارواح و اشباح عوالم گردانید و ہر آنچہ در آن بذر مجمل داشتہ در شجر عوالم مفصل کردہ بازدر ثمر با جمال رسانید پس غرض از غرس شجر عوالم ہمین ثمر است کہ متمم لولاک و خاتم بہ شجر است صلی اللہ علیہ و علی آلہ و صحبہ وسلم مثنوی یا اشرف الخلق نصلی علیک ما حیی الی یوم الدین

یا احسن الخلق فرزنا الیک ؛ شمع سرا پردۂ شاہی توئی ما آئینۂ نور الٰہی توئی ؛ گر تو نبودی نبودی اینجہان ما شد بطفیل تو دل و جان عیان ؛ از رخ تو نقش جہان شد پدید ما وز لب تو مایۂ جان شد پدید ؛ ہر دو جہان شد بوجودت تمام ما جملہ صفات از تو عیان شد بنام ؛ فضل تو در حصر کسی نامدہ است ما ہیچ درین دست رسی نامدہ است ؛ از ملک و انس و پری ہیچکس ما نیست در ابر شرفت دسترس ؛ غایت فضل تو چنانست و زون ما غیر خدا نیست بر آن رہنمون ؛ ہر ملک و انس و پری گر کند ما قصد نوشتن شرفت تا ابد

تا ابد ∴ پس بنویسند همه مسطر،، فضل تو هرگز نشود منحصر ∴ بلکه همه آنچه نویسندگان،،

قطرهٔ باشد زیم بیکران ∴ زانکه یم فضل تو بیجا حل است،، آمدن حد بران باطل است ∴

بر تو هزاران صلوات و سلام،، بعد بر اولاد و صحابت تمام ∴ بعد ازین بر همه احباب تو،،

که بود او تو بدارند رد ∴ عرض کنیم پیش تو من این سبق،، راه نمائی تو مرا از حق ∴

اما بعد میگوید بندهٔ فقیر حقیر پر تقصیر کمتر از قطمیر متشبث باذیال ولات رشاد و مستمد با مداد

هدات طریق سداد حاجی الحرمین شریفین زادهما الله تعظیما و تکریما حاجی ابو الحسن سندهی

نقشبندی قریشی داری عفی الله تعالی عنه و عن والدیه و استاذیه و مرشدیه که چون عمر این

عاصی تا اینحال به بیهودگی و معاصی تلف شده و همه نصائح و پندهای پیر خود فراموش

کرده و شرائط و آداب ارشاد مرشد خود بجا نیاورده **بیت** اسم دارم بو الحسن بر جسم بدها جسم بد

دارم نه اسم بد ∴ نام پاکان بر تنم دارم علم ∴ کار ناپاکان همیشه میکنم ∴ ظاهرم صافی بدارم

دل چو قیر،، هیچ تاثیرم نشد از پند پیر ∴ رفت از من صحبت صاحبدلان،، دور گشتم از دیار

کاملان ∴ شد تو پیرانه مرا اکنون وطن،، کی رسم در صحبت شان یکزمن ∴ مسکنم از سنده

دشت پر گریه،، از اراک آنجا کبات است و بریه ∴ از خدا خواهم بکو توفیق رشد،، تا کنم

از جان و دل تحقیق رشد ✽ اکنون بدانکه بسا اوقات می خواستم که فرشد و ارشاد کرده است آنحضرت

از اذکار و اوراد و آداب و اخلاق و اخبار اہل اسرار آنہا را در قید قلم بیارم ولیکن بغیر آن جذب

جاذب در وقوع نمی آید **بیت** ہرگز بیصبا حبیب نغمہ آرائی بیاید خوش ✽ کہ بلبل بی گلستان سخن

دلکش کی گفتن باید خوش ✽ پس چون دیدم کہ انسان از آفت نسیان مامون نیست و علم وحشی

ہست وکتابت قید اوست چنانچہ گفتہ اند العلم صید والکتابۃ قید ودر معارف العلوم

نمودہ ومن السنۃ کتابۃ العلم وتقییدہ بہا فان النبی صلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وصحبہ و

سلم قال قیدوا العلم بالکتابۃ رواہ الطبرانی وغیرہ عن ابن عمر رضی اللہ تعالی عنہما

کما فی الآلی للسیوطی وبعض کتاب نوشتہ اند ما کتبت قرّ وما حفظت فرّ قال الشاعر

کل علم لیس فی القرطاس ضاع ✽ کل سرّ جاوز الاثنین شاع ✽ پس از بنجہت آنچہ مرشد

بر ارشاد نمودہ است آنہا را استحضار کردم ومسائل دیگر از رسائل معتبر بر آن افزودم واسماء

کتب از خوف تطویل در اکثر محلہا حذف کردم ودر بعض جا کہ ذکرش مطلوب بود ذکر کردم

پس مجموعہ را ترتیب دادہ بعبارت فارسی رسالہ ساختم تا فائدہ اش عام شود وینابیع

الحیوۃ الابدیۃ فی طریق الطلاب النقشبندیۃ نامش نہادم حق سبحانہ وتعالی این مجید ان امع

سامع

سائر طالبان بمطالع آن و بعمل کردن بران محظوظ دارد و بفتوحات بسیارش و بفوائد

بیشمارش بهره ور گرداند و توقع و رجا از اصحاب صفا و ارباب وفا آنکه بغلط و خطا

برین بی بضاعت پر جفا اعتراض ننمایند بلکه کوشش خیر اندیشی و بسعی عیب پوشی

کوشیده پوشش اصلاح و لباس تصحیح بپوشانند **بیت** پس توقع دارم از ارباب

علم ∴ کاندرین نامه همه ورزند حلم ∴ در نظر آرند اینرا با حضور ∴ هر خطا و سهو زین بکنند دور ∴

در وجود م عیبها دارم بسی ∴ عیب پوشی نیست کار هر کسی ∴ جز کریمان کس نباشد عیب

پوش ∴ عیب پوشد آنکه باشد پر ز هوش ∴ و بالله التوفیق و هو المنان و علیه

توکلت و هو المستعان و هو حسبی و نعم الوکیل بدانکه اسعدک الله تعالی فی الدارین که این

کتاب مشتملست بر نه باب و خاتمه و ترتیب **باب اول** در بیان صوفی و سالک و متشبه

و ولی و عارف و شیخ و آنچه باتیان تعلق دارند و درین باب بیست و شش فصلست

فصل اول در تعریف صوفی و سالک و متشبه و اقسام ایشان چون کامل و مکمل و متصوف

و ملامتی و قلندر و مرید و عابد و زاهد و فقیر و خادم و مانند ایشان فصل دوم در ذکر طائفه

اویسیه قدس سرهم و در ذکر جواز رویت آن حضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم تمثال بود

از رفتن آنحضرت علیه الصلوة والسلام از دار فنا به دار البقاء در حالت بیداری و در

حالت خواب و جواز رویت رب العزة عز و جل در خواب و در بیداری در دار دنیا مگر آن حضرت را

صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم یکبار این سعادت عظمی در لیلة المعراج در حالت تیقظ دست داده

بر مذهب مختار و در بیان عالم مثال و در حکم رؤیا و در بیان منع از صلوات لیلة الرغائب و بیان

فرق میان معنی مثل و مثال فصل سیوم در مذاهب صوفیه صافیه باعتبار معاملت ایشان و آن جمله دوازده

مذهب اند از آن ده مذهب اهل سنت و جماعت اند و دو مذهب از اهل بدعت فصل چهارم در بیان

مذاهب صوفیه مبتدعه که علی بن عثمان جلابی ایشان را در کشف المحجوب ذکر نکرده و دیگران ایشان را ذکر

کرده اند فصل پنجم در بیان آنکه بنصوص قاطعه ثابت شده که فرقه ناجیه ازین امت مرحومه اهل سنت و جماعت اند و باقی هفتاد و دو ملت

ناریه اند و آنچه بدان تعلق دارد و در بیان وجه تسمیه فرقه ناجیه باهل سنت و جماعت و تأویل قولهم الصوفی لا مذهب له

و بیان منع تکفیر اهل قبله و منع لعن ایشان مع صدور کلمات کفر و موجبات کفر از ایشان و آنچه بآن تعلق

دارد فصل ششم در بیان آنکه چهار پیر در عرف سالکان کدام اند و چهارده خانواده کدام اند

و در بیان آنکه عدد چهارده خانواده در زمانی مقرر شده بود و بعد از آن شعب متعدده و طرق

متکثره منشعب شده فصل هفتم در بیان اشتقاق صوفی و وجه تسمیه صوفی بصوفی فصل هشتم

در لباس

در لباس صوفیان فصل نهم در صفت اہل صفہ از صحابہ و عدد ایشان علیہم
الرضوان و تمثیل در حدیث الدنیا جیفة وطالبها کلب فصل دہم در بیان ارادت
وطلب و فرق بینہا ارادت وطلب و در بیان انکہ مرید کیست و مرادش چیست
و مراتب ارادت فصل یازدہم در مذمت پیران و مریدان رسمیہ این زمان و
وجوب امتحان ایشان و در بیان انکہ ارادت رسمی بغیر اتباع نبوی ہیچ سود
ندہد و در بیان پنج چیز کہ منافی اہلیت مرید و متعلم است فصل دوازدہم در تعریف
ولایت عام و ولایت خاصہ و در تعریف ولی فصل سیزدہم در خوارق عادات
ہشتگانہ معجزہ و کرامت و ارہاص و معونت و اہانت و استدراج و مسبب و تاثیر
النفوس فصل چہاردہم در فرق میان معجزہ و کرامت و در جواز صدور خارق عادت
از متنالہ و عدم جواز آن از متنبی با وجود انکہ ہر دو کاذب اند در دعوی فصل پانزدہم
در بیان انکہ انبیا معصوم اند و اولیا محفوظ و در فرق میان عصمت و حفظ و جواب
شیعہ کہ چہاردہ معصوم مقرر کردہ اند فصل شانزدہم در بیان انکہ ولی بدرجہ نبی نمی
رسد و ابطال حجت مخالفین و در بیان انکہ ولایت نبی از نبوتش افضل است یا نبوتش

از ولایتش و در بیان آنکه علم شریعت افضل است یا علم حقیقت و در بیان آنکه همه

انبیاء و اولیاء در درجات متفاوت اند و در صورت مخالف اند اما از روی مقاصد

متفق اند و در معنی متحد اند و در بیان آنکه عند جمهور علما صحابه آنحضرت صلی الله تعالی علیه

وعلی آله وصحبه وسلم افضل اند از سائر مؤمنین و در بیان آنکه بشارت بجنت بر عشره مبشره

منحصره نیست چنانچه در عرف عوام علما مشهور است بلکه در حق بعض صحابه دیگر نیز بشارت

بجنت آمده است فصل هفدهم در اقسام اولیاء الله تعالی از اقطاب و اوتاد و ابدال

وغیرهم فصل هژدهم در بیان معرفت الله تعالی و مراتب معرفت و در بیان ایمان تقلیدی

وتحقیقی و ایمان مفصل و مجمل و در تعریف دلیل بر اصطلاح حکیم و متکلم و در بیان آنکه

عقل موجب معرفت نیست و نیز عقل بدون سمع حجت نیست بر بنده بر قول مختار و در حکم

اهل فترت و اهل جبال که بایشان دعوت نرسیده است و آنکه در حکم ایشان است و در فرق

میان علم و معرفت و فرق میان تصدیق مصطلح اهل منطق و تصدیق رکن ایمان و در بیان معرفت

منجیه و عقیمه و در بیان مفهوم معرفت و توحید و ایمان و اسلام و فرق میان این هر چهار و در

بیان تجدد امثال در عالم از جواهر و اعراض و در بیان شرح اجمال و تفصیل و در تطبیق قول

یکی

کسید گفته است ما عرفناک حق معرفتک و در بیان مراتب یقین از علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین و در مراتب توحید و در بیان آنکه چرا بنده را عارف بالله گویند و عالم بالله نگویند و چرا حق سبحانه و تعالی را عالم گویند و عارف نگویند فصل نوزدهم در جواز قطعیت عارف از عرفان و حکایات عجیبه برین مضمون فصل بیستم در بیان قبض و بسط و حال و مقام و وقت و تلوین و تمکین و فرق میان آنها و آنچه با آنها تعلق دارد فصل بیست و یکم در بیان مسئله وحدت وجود که بین طائفه وجودیه و سائر اهل سنت و جماعت مختلف فیها است و ذکر نور محمدی صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم و در تطبیق بین احادیث که با اوّلیت ورود یافته اند و در بیان آنکه اول زمین مخلوق شده است یا آسمان و در ذکر ناسوت و ملکوت و در بیان اقسام عالم ملکوت و در بیان آنکه عالم آخرت هم محیط عرش است و در بیان آنکه ارواح قبل از اجسام عقل و تمیز میداشتند چنانچه قصه میثاق برین گواه است و در بیان آنکه عالم اجسام از ظهور نور محمدیست یا صور اشعة الهیه است یا از هیولی و صورت است یا از جواهر افراد است یا از چیزی دیگر است و آنچه بآن تعلق دارد فصل بیست و دوم در منع از مباحثه و خوض در آیات متشابهات

ولفظ عرفناک حق معرفتک [illegible]

و در حدیث لا تفکروا فی ذات الله [illegible] تعالی

واحادیث متشابهات و در شطحیات مشائخ و در سائر اسرار الله تعالی و در جواز تاویل مطابق محکمات نزد بعضی و عدم جواز آن نزد بعضی و قصه سلطان العارفین و قصه حسین بن منصور و قصه شیخ فریدالدین عطار و بیان جنون ممتد که مسقط فرائض الله تعالی است و غیر ممتد و در بیان آنکه زبان کشادن بشطحیات مشائخ چنانچه داب شعراء فرس است پیش از حصول فناء و وقوف بر اصل وضع جائز نیست فصل بیست و سیوم در تعریف شیخ بر اصطلاح سالکان که او را بفارسی پیر گویند و در بیان آنکه پیر را مولی و مرشد و هادی گفتن جائز است یا نه و در بیان معنی الهدایة و الاهتداء و آنچه بدان تعلق دارد فصل بیست و چهارم در بیان آنکه شیخ بر سه قسم است شیخ تلقین الذکر و شیخ الصحبة و شیخ الخرقة و در بیان آنکه الباس الخرقة بر طریق متعارف ثابت شده است یا نه و در بیان بدعت قبیحه که در هندوستان شائع شده است که نا اهل را خرقه پوشانیده خلافت شیخ خت می دهند و در بیان افتراء مفتریان که میگویند که دلق و مرقعه و کلاه برای درویشان و دستار برای لنگ بستن قلندران از آسمان نازل شده است و سبب افتراء ایشان و هرچه بدان تعلق دارد فصل بیست و پنجم در بیان فرق میان سالک و مجذوب و میان مشکور و معذور و بیان طریقه ابرار و طریقه اخیار و طریقه شطار و غلط کردن فلاسفه

و جوگیان

وجوگیان وسناسیان و در ترکیهٔ نفس و شمهٔ از بیان اصحاب جمع سلامت و اصحاب جمع تکسیر

فصل بیست و ششم در بیان بعضی الفاظ متقابله چون صحو و سکر و حضور و غیبت و علم و حال و فنا و بقا و در بیان آنکه صحو افضل است یا سکر و بیان سکر محبتی و سکر مودتی و فرق میان هر دو و در بیان آنکه علم افضل است یا حال و حضور افضل است یا غیبت و در بیان صفات ذمیمهٔ سگانه و در بیان عقیده فاسده باطلهٔ بعضی در معنی فنا و بقا پیدا کرده اند و آنچه بدان تعلق دارد۔

باب دوم در بیان علم دین اسلام و علمای آن و درین باب سیزده فصل است فصل اول در بیان آنکه علماء دین اسلام چهار طائفه اند فقهاء و محدثین و صوفیه و متکلمین و در بیان علومیکه مخصوص اند بصوفیان فصل دوم در بیان آنکه علم کلام چه قدر فرض است و چه قدر مباح است و چه قدر منهی است و در بیان آنکه تصوف بے تفقه تزندق است و تفقه بے تصوف تفسق است و جمع بینهما تحقق است و هر آنچه بدان تعلق دارد فصل سیوم در بیان آنکه علوم مقاصد دین اسلام شش علم اند تفسیر و حدیث و فقه و مسائل حکم مقاصد دارند و اصل تصوف و اصل علم کلام و اصل اجماع و اصل قیاس مجتهد کتاب و سنت است و در مذمت

علماء بیعمل و بیان علوم ادب که چهارده علم است و در بیان آنکه اکثر علوم عربیه ادبیه بر مفسر و محدث

و مجتهد واجب است فصل چهارم در بیان علوم فلسفه منهیه از علوم و کتب اهل اعتزال و غیرها و بیان

طبقات فلاسفه و ذکر حکماء هند و مذمت اهل دعوت و در بیان اخلاص در عمل و در ذکر طائفه

باطنیه و تفاسیر ایشان و ذکر کتب واهیه کاذبه فصل پنجم در بیان آنکه علم تصوف را که گویند

و در بیان آنکه مقلدین فقهاء از علم تصوف واقف نیستند و در شرح احسان و اخلاص و

فرق میان هر دو فصل ششم در شرح حدیث العلم علمان و در بیان آنکه علم ثالث مخصوص است

بآنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم و در بیان مذمت علماء بیعمل و در بیان علم

شریعت و علم طریقت و علم حقیقت و علم لدنی و در بیان آنکه بعض صحابه مخصوص شده بودند بعلم خاص

فصل هفتم در بیان آنکه دولت علم تصوف در سلسله بنی آدم از انبیاء و اولیاء جاری و ساری

نیست و در آن است شرح حدیث خلق الله آدم علی صورته و در بیان آنکه ملائکه عشق ندارند و محبت

دارند و ذکر طرد ابلیس بسبب امتناع او از سجده مر آدم را علی نبینا و علیه الصلوة و السلام و بیان

قرب و بعد بنده بحق و بیان مبداء عشق الهی فصل هشتم در سلسله سنیه نقشبندیه رضوان الله

تعالی علیهم اجمعین و بیان وجه تسمیه ایشان به نقشبندیه فصل نهم در بیان شریعت و طریقت و حقیقت و

دق

وفرق میان آنها و دربیان انکه طریقت جزء شریعت است نه خارج ازان و دربیان وحی

ودعوت وایمان وامت اجابت وامت دعوت واسلام ودین وعلم شریعت وعلم

فقه وعلم کلام وعلم تصوف وبیان فرق میان حقیقت وهیئت ودربیان انکه حقیقت

هرچیز مجموع معنی وصورتست نه صورت فقط ونه معنی فقط ودرآنست ذکر خشوع وخضوع

درنماز و ذکر طهارت مصلی ایشان ودربیان انکه وضع لغات بنی آدم کدام است فصل دهم

درمذمت طوائف که درشناختن طریقت وحقیقت غلط کرده اند ودرین فصل نیز ذکر

هفتاد ودو ملت آمده است و ذکر فرقه ناجیه نیز آمده است ودرین است ذکر زندیقان

هندوستان فصل یازدهم دربیان انکه بی متابعت رسول خدا صلی الله تعالی علیه وعلی آله

وصحبه وسلم هیچ چیز نفع نمیدهد در آخرة ودربیان انکه طاعات وحسنات اهل بدعت قبول نمی شوند

دربارگاه قدس ودرین است ذکر اقسام بدعت ودربیان انکه هرچند متابعت رسول حق

صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم بیشتر قرب حق بیشتر ودربیان انکه بعض طرق اذکار که

ازمشائخ آمده است ودرحدیث ورود نیافته است آنرا بدعت نباید گفت ودربیان انکه

کمال متابعت بی کمال محبت حاصل نگردد وبیان محبت فطری ومحبت اختیاری ودرین است

ذکر شرائع ماضیه و عدد آنها و عدد انبیاء و رسل علیهم السلام در بیان انکه همه شرائع عند المحققین یک
شریعت است و آنچه بآن تعلق دارد فصل دوازدهم در بیان انکه علم دین اسلام شرط راه است
و هیچ عملی بی علم صحیح نباشد بر قولی و بر قول دیگر صحیح است چون مطابق شریعت بود و در بیان انکه
تعلم علم شریعت بر دو مرتبه است فرض و مستحب و بیان فضل علم و عالم بر عبادت و عابد و بیان ابطال
حجت ملاحده مخالفین و در بیان انکه جهل در غیر ضروریات دین عذر است و شرح قول ایشان
العلم حجاب الله تعالی و حکایت راعی غنم و گفتگوی موسی علی نبینا و علیه السلام باوی فصل
سیزدهم در بیان انکه هر جا که مذمت علم رسمی کرده اند مراد آنجا از علم رسمی علم فلسفه و تعمق
در علم کلام است نه غیر آن ـ

باب سیوم در معرفت انسان و قوائی ظاهره و باطنهٔ وی و اشیائیکه در وی مندرج و مندمج
اند و درینباب یازده فصل است ـ فصل اول در تعریف انسان که انسان عبارت از روح است
یا از بدن یا از هر دو یا از روح و نفس ناطقه و صورت یا از غیر وی و آنچه بآن تعلق دارد و در بیان
انکه انسان از روی صورت عالم اصغر است و از روی معنی عالم اکبر است و جامع است مر کونین را
و در بیان انکه نفس و روح هر دو دهقان اند در زمین جسد فصل دوم در تعریف نفس و انواع آن

و قوتهای

و قوتها که خدام نفس اند و در بیان آنکه هر چیزی از مو الید ثلاثه وغیرها بحسب حال خود علمی

دارد بخالق خود فصل سیوم در بیان آنکه خواب که ضد بیداری است چه چیز است و در بیان

آنکه انسان دو نفس میدارد یکی در منام از بدن او بیرون می آید دوم عند الموت مفارق گردد

لقوله تعالی الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها فصل چهارم

در صفات نفس چون هوی وغیره و درین است ذکر شهوات جوارح و درینست ذکر فرق میان

طاعت و قربت و عبادت و در بیان آنکه همه صفات ذمیمه از هوا متولد می شوند فصل پنجم در معالجه

نفس و مجاهده با آن و بیان فرق میان مجاهده و ریاضت و در بیان آنکه شهوات ۲ قسم است

از ان بیک قسمی دوزخ پیچیده شده است و در آنست ذکر خلق الجنة والنار و در آنست ذکر

آنکه معرفت مکاره که با آنها بهشت پیچیده شده است و شهواتی که با آنها دوزخ پیچیده شده است

موقوفست بر تعلم علم شریعت و در آنست حکایات عجیبه درین مضمون و در آنست شرح تزکیه نفس

قانون شریعت و بیان غلط کردن فلاسفه وغیرهم در آن و بیان صفات متقابله حمیده و ذمیمه و

بیان تقابل چهارگانی تقابل متضائفین و تقابل متناقضین و تقابل ضدین و تقابل الحرکة و

عدمها و بیان مبداء عصمت انبیاء علیهم الصلوة والسلام و آنچه بدان تعلق دارد فصل ششم

در حقیقت شیطان که اسلام آورده بود در زمان آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم

و ذکر طعام جنیات دستوران ایشان و در بیان اسما بعضی از شیاطین و آنچه بدان تعلق دارد

فصل هفتم در بیان دو کس که با آدمی زاده زائیده می شوند و در بیان آنکه نفس و شیطان از روی

حقیقت متحد اند و از روی صورت و تعین مختلف و این بر قولی است و در بیان آنکه کار شیطان

تزئین معاصی است بر نفس فقط و کار فرشته که مقارن شیطانست تزئین طاعات است و در بیان

آنکه بنده عند الحضور مع الله است جل و علی و عند الغفلت مع الشیطان فصل هشتم در بیان

عقل و اقسام آن و در بیان قوت عاقله که کیفیاتش رائی و تدبیر و ذهن و ذکاء و حدس و فهم و

فطانت است و در بیان محل عقل و در بیان نور و اقسام آن فصل نهم در بیان دل معنوی که عبارت

که عبارت از نفس ناطقه است و بیان حواس خمسه دل و اطوار آن و در بیان انوار حسنات که جنات نقد دارد و رفیات

اجسام لطیف نورانیه شوند و ظلمات معصیات که بر دل می نشینند و هر آنچه بدان همه تعلق دارد فصل دهم

در بیان روح که حکماء آنرا عقل گویند د تفسیر قوله تعالی قل الروح من امر ربی و ذکر حدوث روح و عدم

قدم آن و در بیان مذاهب متعدده در حقیقت روح و تعلق آن به بدن فصل یازدهم در

بیان سر و خفی و اخفی و طبیعت و در بیان جسم و مجرد و کثیف و لطیف و نور صوری و نور معنوی

درایت

بیان شیطان و جن و ... و انواع آن و ...

ومراتب لطافت ودربیان آنکه بعض لطائف که الطف لطائف اند آنرا مجرد هم میتوان گفت ودربیان آنکه انسان مرکب است از اجزاء عشره ودربیان آنکه روحی آدیگر مخصوص ببعض انسان وبیان اصول لطائف خمس آنچه بآن تعلق دارد ۔

باب چهارم دربیان واردات غیبیه ودرینباب نه فصل است فصل اول دربیان فرق میان رویا وواقعه وخاطره ومکاشفه والهام ومشاهده وتجلی وفرق میان رویت ومعائنه ومشاهده وبیان کشف صوری وکشف معنوی فصل دوم درحقیقت رویا که چه چیز است که درمنام دیده می شود وبیان مذاهب مختلفه دران واقسام رویا وحکم تعبیر آن فصل سوم دربیان واقعات ودرحکم امرونهی که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم کسی را درمنام و واقعه ومکاشفه امر ویا نهی کرده بود وحکم صلوٰة لیلة الرغائب ودربیان آنکه علم لدنی دو نوع است یکی من لدن رحمان دوم من لدن شیطان وبیان تاویل حیوان مرئی در رویا و واقعه وبیان آنکه چون کسی بر صفت حیوانی بمیرد بصورت آنحیوان برخیزد درروز قیامت فصل چهارم درخواطر وتفصیل هاجس وخاطر وحدیث النفس وهم وعزم وفرق میان آنها وبیان تطهیر قلب ازخواطر فصل پنجم درمکاشفات والهامات وهرآنچه بآنها

تعلق دارد فصل ششم در شرح هدایات الہیہ وکیانیہ وفرق میان مشاہدہ ورویت وذکر

تجلیات وآنچہ بآنہا تعلق دارد فصل ہفتم دربیان ظہور انوار صوریہ از بروق ولوامع ولوائح

والوان انوار وآنچہ بآن تعلق دارد فصل ہشتم در تجلیات ربانیہ وروحانیہ وفرق میان آنہا

وذکر جلال وجمال ذاتی وجلال وجمال صفاتی ودربیان آنکہ شیطان زیر تجلی است فصل نہم

در شرح حدیث ان للہ تعالی سبعین الف حجاب من نور وظلمۃ ودربیان چہار منازل

سالکین ناسوت وملکوت وجبروت ولاہوت وبیان کثرت عوالم ملکوتیہ از عوالم ناسوت ودربیان آنکہ

ہرچہ ہست درعالم شہادت ہمہ از برائی انسان است وبیان وجود ذہنی وخارجی ووجود خطی

ولفظی وذہنی وحقیقی وبیان مذہب حکیم ومتکلم وصوفی در عوالم وبیان اختیار وجبر وبیان

حضرات خمس وغیر ذلک ـ

باب پنجم دربیان آنکہ طرق الی اللہ بعدد انفاس الخلائق است واز حیثیت اجمال سہ طریق اند

ودرین باب چہاردہ فصل است ـ فصل اول در جذبہ کہ اسہل الطرق الی اللہ تعالی طریق جذبات ست

فصل دوم درمراقبہ وتوجہ بر قلب صنوبری الشکل ومعنی اسم شریف ذاتی اللہ جل وعلی

فصل سیوم در رابطہ بپیر ودربیان آنکہ پیر بر سہ نوع است پیر ذکر وپیر خرقہ وپیر صحبت وطریق

دفع مرض ظاہر و باطن از ظاہر مرید و باطن وی فصل چہارم در محبت و حکم آن

و بیان محبت بندہ بحق و بیان محبت حق به بندہ فصل پنجم در بیان عشق و حکم

آن و بیان اختلاف علماء در حقیقت آن و حکایات عجیبہ در ینباب فصل ششم

در بیان انواع محبت و انواع عشق و اصول آنہا و فروع آنہا و حقیقت عشق مجاز

آن و ابطال سخن ملاحدہ کہ میگویند ابلیس نیمہ محبت را احاطہ نمودہ است و نیمہ باقی نصیبہ ٔ سایر

محبین است و بیان توفیق بین اقوال ایشان کہ خلق عالم برائی محبت است یا برائی معرفت

است یا برائی عبادت است و ابطال مذہب مبتدعہ کہ نظر بشہوت بسوی صبیان صبیحان و نسوان خوب

پیکران بیگانگان جائز دارند فصل ہفتم در بیان آنکہ اطلاق اسم عاشق و معشوق

و محب و محبوب و مانند آن بر حق سبحانہ و تعالی جائز است یا نہ و در بیان آنکہ اسماء اللہ تعالی توقیفیہ اند

بالاجماع و لیکن اختلاف است بین العلماء در معنی توقیف و بیان فرق میان تسمیہ و توصیف

و در بیان آنکہ اسماء النبی صلی اللہ تعالی علیہ و علی آلہ و صحبہ و سلم مثل اسماء اللہ تعالی اند در حکم توقیف

و در حکم تسمیہ و توصیف فصل ہشتم در حکم زبان کشادن بشطحیات مشائخ و در بیان آنکہ بندہ

بتکالیف شریعہ و آداب محمدیہ دائما مکلف است ما دامکہ عقل دارد و بیان شرائط وقوع کفر

بکلمهٔ کفر و بیان حکم اهل بدعت و بیان آنکه محبت دینی زیاده بر محبت شیخین مر حضرت علی کرم الله
تعالی وجهه موجب تفضیل است نه محبت دنیاوی و ذکر کلمهٔ رد کفر در صبح و شام و ذکر حبط اعمال
صالحه بردت و بیان اختلاف در حبط سیآت بردت و در عود اعمال صالحه بتوبه بعد حبط آنها بردت و
آنچه بآنها تعلق دارد فصل نهم در تعریف ذکر و بیان ذکر جلی و خفی و تعریف فکر و شمول ذکر بر فکر
و مشروعیت جهر بذکر و تحلیف مردم بذکر و ذکر حضور دل و بیان طرق کیفیت ذکر و صنع ذکر و در بیان
آنکه اذکار خفیه غیر نسیا در نامه اعمال نوشته می شود یا نه فصل دهم در افضلیت بعضی اذکار بر بعضی و در
بیان آنکه ذاکر را نباید که لا اله الا الله بغیر محمد رسول الله گوید و در بیان آنکه اسهل طرق الی الله تعالی عجز و نیاز است
و بیان تفکر و آنچه تعلق دارد بتفکر فصل یازدهم در بیان آنکه بنده مؤمن همیشه مکلف است بدوام ذکر
الله تعالی نزد قومی فصل دوازدهم در تفسیر قوله تعالی واذکر ربک اذا نسیت و در قطع حجابات
سگانه که عبارت است از وجود بشریه و اوصاف بشریه و تجلیات صفات الهیه و آنچه بوی تعلق دارد و در بیان قوله
صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم کل سبب ونسب ینقطع الا یوم القیمة الا سببی ونسبی
مستثنی است از قوله تعالی واذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ فصل سیزدهم
در بیان تصفیه دل که عبارت است از تجرید و تفرید و بیان فرق میان تجرید و تفرید و در بیان تزکیه
نفس

نفس و تجلیه روح و در بیان صفات چهارگانۂ نفس امارت و لوامیت و ملہمیت و مطمئینت و در بیان زہد و فقر و صفوت و در تفسیر دنیا و ترک آن و تاویل قول بعض العاشقین لا اریدالآخرة ولا الجنة ولکن ارید اللہ تعالی و در بیان آنکہ تابع ببرکت متابعت از مقام خود می گذرد و بمقام متبوع می رسد فصل چہاردہم در بیان اسفار اربعه و فنا و بقا و خرابات و قرب فرضی و قرب نفلی و وصول و وصال و کمال و اتحاد و تکمیل و جمع و تفرقه و آنچہ با آنہا تعلق دارد۔

باب ششم در بیان شرائط طریقت و قدمگاہہائ سالکین کہ عبارت از مقامات است و در بیان ارکان طریقت کہ شرائط حقیقت اند و درین باب بیست فصل است۔

فصل اول در بیان تعلم علم شریعت مطہرہ محمدیہ و در بیان آنکہ مقصود سالکین سلوک طریق محمدیست صلی اللہ تعالی علیہ و علی آلہ و صحبہ و سلم کہ نجات دہندہ ست از درکات جہنم نہ تحصیل مکاشفات و الہامات فصل دوم در طلب پیر و تحقیق کردن اہلیت او و بیان حدوث دجالین کذابین و در بیان آنکہ وجود ہادیان دین الی یوم الدین مستمر میباشد و در بیان آنکہ بی بدرقہ پیر درین راہ رفتن جائز نیست فصل سوم در بیان آداب صحبت پیر و آن ہفت ادب است و بیان رجوع از مجلس قہری و خطاب بجمع فصل چہارم در بیان نصیحت مر صغیر او کبیرا

وامر بمعروف ونهی از منکر وخلق نیکو وتوقیر کبار وشفقت بر صغار وتواضع ومدارا وبی مداهنت

وبی ریاء والحب لله والبغض لله ابتغاء لمرضات الله وهر آنچه باین همه تعلق دارد فصل پنجم

در بیان طلب کردن لقمه حلال ومنافع آن ومضار لقمه شبهات ومنافع کسب حلال وبیان عنا

که بوی سوال حلال نباشد ودر بیان آنکه تداول الایدی تا تاثیر است در رفع حرمت ودر بیان

آنکه تسمیه بر حرام کفر است چون حرام لعینه اصلی بود والا مختلف فیه است فصل ششم در توبه

عوام مردم وانواع آن وبیان ارکان توبه وشرائط آن وآداب آن وقبائح توبه شکنی وبیان

ایمان یاس وتوبه یاس ودر بیان ذکر بعض اشراط ساعة ودر بیان آنکه معاصی بغیر توبه مغفور می شوند

یانه درین اختلاف است وفوائد استغفار وعلامات قبول التوبة فصل هفتم در بیان توبه از حقوق الله تعالی

واز حقوق عباد وتوبه جانی از معصیتی که موجب حد است چون زنا بغیر اقامت حد بروی وبیان توبه مدیون

مفلس از دین که بسبب غصب وسرقه یا بسبب شرعی بر ذمتش لازم شده است وادعیه اداء دین ودر بیان

آنکه چون در ملک تائب مال ربا ورشوت وغیره از مال حرام بود چه کند ودر بیان سوالات وجوابات ودر بیان

بیان حقوق عباد غیر مالیه چون قصاص وغیبت وسعایت وغیرها وآنچه باین همه تعلق دارد فصل هشتم در

بیان ظلم وحقیقت آن وسیاهی دل ابدان وانواع گناهان وبیان رین وغین وعلامات انوار حسنات

وظلمات

بیان توبه ... ودر بیان قضاء ... والواجبات والسنن

وظلمات معاصی وظهور آنها در روز قیامت **فصل نهم** در بیان توبه خواص وتوبه اخص خواص

ودرین است بیان غین غلیظ وغین رقیق وفرق میان توبه واوبه وانابه وتاویل قولهم

حسنات الابرار سیئات المقربین **فصل دهم** در بیان آنکه تمسک بکتاب الله واقتداء بسنة رسول الله

صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم یکی از اعاظم ارکان طریقت است وبیان ورع وتقوی

وفرق میان هردو وآنچه بدان تعلق دارد **فصل یازدهم** در بیان حسن اخلاص در اعمال وقبح ریاء

وسمعت ودر بیان آنکه صحت عبادات موقوفست بر وجود شرائط وارکان یا بر بودن آن مطابق

بامر شرعی بر مذهبین وبیان نتیجه این اختلاف وثواب موقوفست بر نیت نه بر صحت وبیان

شرک جلی وشرک خفی وبیان وعید در حق مصورین وذکر خروج عنق از دوزخ در روز قیامت

وتکلم عنق مع اهل عرصات ودر بیان آنکه چند چیز است که بریاء باطل نمی شوند ودرین است تفسیر

اخلاص وتعریف نیت وبیان اجر معین[۱۵] بر عبادت وبیان عبادت اهل دعوت برای تسخیر ۱۵ واجر غیر معین صح

در بیان آنکه چند چیز است که بصورت ریاست ودر حقیقت ریاء نیست **فصل دوازدهم** در بیان

مضار حرص وطمع وسوال ومنافع توکل وتفویض وقناعت وصبر ودرینست بیان رضاء وبیان

وعار وترکه آن وبیان چهار مراتب توکل وبیان حکم کاهن ومنجم ورمال ومنتظر وعراف وعیاف و

حکم مصدق قول ایشان فصل سیزدهم در مفاسد عیب جوئی و طعنه گوئی و حکم لعن و تکفیر و تعییر
و سب و غیر ذلک فصل چهاردهم در بیان آنکه یکی از ارکان طریقت دوام ذکر الله است عز و جل
بشرطیکه ماخوذ بود از پیر و بیان تاویل حدیث صاحب الورد ملعون و تارک الورد ملعون و بیان
قضا ورد و حکم قضا سنن روایت فصل پانزدهم در بیان دوام وضوء و فضائل آن
و حکم تیمم عند عدم الماء و عند وجوده و حکم نماز تحیة المسجد و تحیة الوضوء و فضل وضوء بر وضوء
فصل شانزدهم در بیان آنکه یکی رکن اعظم از ارکان طریقت صلوة خمس مع جماعت است و مع کثرت
نوافل و فضل نماز بجماعت بسبب کثرت جماعت و بسبب کثرت فضل بعضی مساجد و بسبب کثرت ورع
امام متفاضل و متزاید میگردد و بسبب قلت جماعت و قلت فضل مسجد و قلت ورع امام متناقص
میگردد و در سنت فضل بعضی مساجد بر بعضی و حکم تعجیل اوراد عقیب صلوة خمس و تاخیر آنها و آنچه
بآن تعلق دارد و بیان نماز تهجد و رکعتین بعد الوتر و بیان دعا الوتر میان سنت فجر و فرض وی و
بیان کراهیت سخن دنیاوی بضرورت از بدایت صبح صادق تا بر آمدن آفتاب و حکم سخن
دنیاوی میان سنت و فرض فجر و ظهر و بیان جلوس در مصلی فجر تا بر آمدن آفتاب و نماز اشراق
و ضحی و بیان وقت اباحت نماز عند طلوع آفتاب و بیان نماز تسبیح و بیان حکم آنکه چون بجا

آرد

قراءت مرویه ماثوره قراءت دیگر بخواند بفراموشی پس یاد ش آمد وبیان نماز عاشقین برای حصول محبت

الهی وصلوة حفظ القرآن وصلوة الاستخاره وصلوة الحاجة وبیان صلوة لیلة الرغائب و منع از آن ومنافع

فصل هفدهم در بیان آنکه صوم وجوع در طریقت بسیار فوائد دارد ودر بیان آنکه اجر هر عمل صالح

مضاعف میگردد تا بحد معین چون سبع مائة ضعف او اضعاف کثیره مگر صوم که اجرش تا حدی معین نیست

وبیان نهی از وصال در صوم وتاویل قوله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم یطعمنی ربی و

یسقینی وبیان انواع جوع بعضی محمود وبعضی مذموم ودرینت بیان آفات شبع

فصل هژدهم در بیان آنکه بعضی بزرگان ملامت اختیار کرده اند برای ترک کلام لایعنی

وترک صحبت ناجنس ودر بیان آنکه صحبت را اثری ست عظیم ودر بیان آنکه صحبت افضل است

یا عزلت ودر هر چه بآن تعلق دارد وبیان فضل عمل یسیر نزد فساد زمان بر عمل کثیر عند صلاح زمان

ودر آنچه بآن تعلق دارد فصل نوزدهم در بیان آنکه چون سالک را حصول جمع وزوال تفرقه

دست بهم ندهد او را شرط است که خلوت گزینند ودرینت بیان خلوت وشرائط آن ودرین است

منع از عجب وشهرت وتفاخر ودرانیت حیلها دفع عطش ودفع جوع ودر بیان آنکه بعضی خلوت را

باربعین مقید کرده اند وبعضی بنما مقرر کرده اند فصل بیستم در بیان ترتیب ارکان سلوک وذکر کلمات

قدسیہ احدی عشریہ کہ در عرف نقشبندیہ مشہور اند۔

باب هفتم در بیان شغل ذکر در طریقہ پیران فقیر محرر این تحریر و درین باب سہ فصل است

فصل اول در بیان تلقین اسم ذاتی اللہ تعالی وصفت آن و شرائط آن و ذکر مقامات لطائف خمس در بدن انسانی و درینست ذکر طریق فناء فی الشیخ فصل دوم در بیان نفی و اثبات کہ عبارت از کلمہ طیبہ است و بیان اسماء سبعہ صفاتیہ کہ امہات صفات حق جل و علی اند و بیان شرائط اینہما و لوازم آن فصل سیوم در بیان الکتاب الانوار و شرائط آن و لوازم آن و ہرچہ بران مترتب میگردد از غرائب و غوامض اسرار اللہ تعالی و درینست ذکر شمہ از کمال پیران فقیر محرر این تحریر و تاریخ رحلت ایشان از دار فنا بسوی دار بقاء۔

باب هشتم در مناظرات مشائخ و اختلافات ایشان در بعضی امور متضادہ و درین باب پنج فصل است

فصل اول در بیان آنکہ نوم افضل است یا یقظہ و درینست بیان انواع نوم و نوم بطہارت۔

فصل دوم در بیان آنکہ دعاء افضل است کہ سبب رد قضاء بلاء است یا رضا بقضاء اللہ تعالی مع ترک دعاء و بیان فرق میان رضاء و قضاء و قدر و حکم و بیان بلاء محبت و بلاء معصیت و درین است ذکر آداب دعاء و بعض شرائط آن و بیان معنی درود اعنی صلوۃ بر رسول خدا صلی اللہ تعالی علیہ و علی آلہ و صحبہ و سلم۔

دارد

و هرچه بآن تعلق دارد از تخصیص جواز آن بمعصومین و فرق میان صلوة و دعاء برحمت و غیر

ذلک و درین ست بیان آنکه درود فرستادن بر پیغمبر ما صلی الله تعالی علیه وعلی آله و صحبه وسلم و تلاوت

قرآن و ذکر الله جل و علی برسه از دعا افضلست و بیان آنکه بعضی مقربان اینجا از آراه کرده اند

فصل سوم در بیان آنکه تزویج افضلست یا تجرید و درین ست گناه نظر بشهوت بغیر علاقه نکاح

و ملک یمین و درینست فوائد ولد و والدین را و دعاء مروی و ماثور برای فرزند صالح فصل چهارم

در بیان آنکه صحبت افضلست یا عزلت و درینست کیفیات جلوس مسنون و انواع صحبت و درینست

بیان عدم کراهت ذکر الله تعالی و تلاوت قرآن در حالت اضطجاع فصل پنجم در بیان آنکه اموات

باحوال احیاء خبر دارند یا ندارند و استمداد و استعانت بارواح شهداء و اولیاء کردن جائزست یا نه

و بیان مقامات ارواح بعد از مردن و بیان حیات انبیاء بحیاتی حقیقی و حیات شهداء و اولیاء بزندگانی

معنوی بعد از مردن و هرچه باینهمه تعلق دارد و سخن در کیفیت عذاب القبر و درینست بیان زیارة

القبور و حکایات بعضی اولیاء الله تعالی و در بیان آنکه چون اولیاء الله علم غیب ندارند پس خطاب

بایشان غائبانه چگونه درست باشد۔

باب نهم در بیان حکم سرود و سماع آن و نواختن سازهای آن و درینباب هفت فصل ست

فصل اول در تعریف سرود و درین ست فرق میان غناء العرب و غناء العجم فصل دوم در بیان

غناء که معروف اهل فسق و عشق و سهو است و تقسیم این نوع غناء بر چهار قسم و درین ست فرق میان

معنی حظر و حرمت و حظر مقابل اباحت است و حرمت مقابل جواز و درین ست بیان آنکه اکثر فقهاء

بر حرمت غناء رفته اند و اندکی بر کراهیت آن رفته اند و بیان دلیلش که دلیلش قطعی ست یا ظنی

فصل سیوم در بیان حظر معازف و مزامیر که آلات غناء اند و بیان فرق میان معزف و مزمار

فصل چهارم در بیان آنچه مستثنا است از کراهت و تحریم در باب غناء و معازف و در بیان تشبیه

عدم آن و بیان فرق میان معنی نغمه و لحن و درین ست بیان الحان موسیقیه و پردهاء موسیقیه

و درین ست ذکر رقص و درین ست مسائل کثیره از باب نذر و وعد و نذر آن جاریه سوداء و غیر ذلک

فصل پنجم در بیان مذهب بعضی صوفیه که گفته اند غناء و معازف و مزامیر در حق بعضی حرام است

و در حق بعضی مکروه و در حق بعضی مباح و در حق بعضی طاعت است و درین ست حکایات لطیفه

مثل قصه سبطیان و قبطیان و غیرهم و نظائر عجیبه چون انگلیون و حرسران و غیرهم و درین ست شرائط

جواز سماع غنا و درین ست جواب علماء که بر حرمت غناء رفته اند مر انبساط کفره را فصل ششم در بیان

ابطال مذهب حشویه و حلولیه و حالیه و حوریه و شمراخیه خذلهم الله تعالی که باستحباب غناء و ملاهی و رقص

و تصفیق

وتصفیق وتواجد رفته اند ودر بیت ذکر نهی از شنیدن ذکر ملهیات بشهوت واز دیدن تصفیق

ملهیات بشهوت واز گفتن کلمه شر وآنچه بآن تعلق دارد ودر بیان وجد وجود ووجدان

وتواجد وفرق میان آنها ودر بیت دو حکایات عجیبه **فصل هفتم** در بیان شعر وحکم شعر و

فرق میان شعر ونظم وذکر اقسام شعر نهگانه اندر بحور نوزده ودر بیان حکم آنچه وارد شده است

از صورت شعر در کلام الله تعالی ودر حدیث ودر بیت ذکر شعراء عرب از صحابه وغیرهم وذکر

نزول قوله تعالی والشعراء یتبعهم الغاوون وذکر شعر وکلام دنیاوی در مسجد وحکم آن —

خاتمه — در بیان اصول حدیث وآنچه بآن تعلق دارد ودر تقسیم حدیث بدو وسی اقسام

ودر بیت ذکر بعضی احادیث موضوعه وحکم حدیث منامی والهامی وحدیث اخذ تبرک

بشیئ قلیل متبرک وامداد آن وتکثیر آن بشیئ کثیر غیر متبرک که متجانس آن بود —

تذنیب — در شرح ربع مسکون زمین دبیان چند چیز که صورت انسان دارند وانسان

نیستند وبیان حیوانات که در جبت بدر آیند وهرچه بآنها تعلق دارد والله اعلم بالصواب —

در بیان پیشنهاد تعریف ...

باب اول ـ دربیان صوفی وسالک ومتشبه وولی وعارف وشیخ وچیزیکه بایشان تعلق دارد ـ ۱۴

فصل اول ـ در تعریف صوفی وسالک ومتشبه واقسام ایشان چون کامل ومکمل ومتصوف وملامتی وقلندر ومرید وعابد وزاهد وفقیر وخادم ومانند ایشان ـ

بدانکه اسعدک الله تعالی فی الدارین که اصناف مسلمین بعد الانبیاء والمرسلین از حیثیت علم ظاهر وباطن اولا اجمالا بر سه نوع اند صوفیه وسالکین ومتشبهین پس صوفیه دو طائفه اند کاملان دیگر مکملان وسالکان ... دو نوع اند مریدان حق سبحانه وتعالی ومریدان بهشت ومریدان حق دو طائفه اند متصوفه وملامتیه ومریدان بهشت چهار طائفه اند زهاد وعباد وفقراء وخدام پس برین تفصیل سالکین شش طائفه اند ومجموع طوائف واصلین وسالکین هشت طائفه اند وبریکی ازین طوائف دو طائفه متشبه اند متشبهه یکی محق دوم مبطل وبیان ایشان اینست که صوفی در اصطلاح ایشان آن باشد که در بحر فناء مستغرق ومستهلک شده بود پس اگر در قعر بحر فناء مستقر ومسکن او شده بود واصل وکامل باشد نه موصل ومکمل واگر بعد وصول او بدریای توحید از قعر فنا بساحل بقاء برای تکمیل ناقصان وایصال درماندگان عود کرده بود او هم کامل وواصل است وهم مکمل وموصل دیگر بدانکه بعضی

بعضی از واصلان معذوران اند وبعضی مسکوران وبعضی مجذوبان اند وبعضی سالکان چنانچه
بیان ایشان در فصل علاحده خواهد آمد ان شاء الله تعالی ومعنی فناء وبقاء وجذبه وعذر وتبرک
در محل هر یک خواهی دانست ان شاء الله تعالی – وسالک در اصطلاح ایشان کسی را گویند که سیر کننده
طریق حق باشد چه سیر وسلوک بمعنی رفتن است براهی واین معنی لغویست وسلوک اکنون در عرف
بمعنی رفتن طالب در راه حق بقدم همت بانواع عبادت ومجاهدت مشهور شده است وسالکان
دو طائفه اند یکی طائفه مریدان ذات حق وطالبان وجه مطلق یدعون ربهم بالغدوة والعشی
یریدون وجهه وحکم کسیکه گوید من رؤیت حق خواهم وبهشت نخواهم در فصل سیزدهم از باب پنجم
خواهد آمد ان شاء الله تعالی وفقهاء اینچنین کس را تکفیر میکنند دوم طائفه مرید ان جنات
وحور وقصور وطالبان لذات ابدیه اخرویه ومنکم من یرید الآخرة –
باز مریدان ذات حق ورضاء وی دو طائفه شده اند یکی ملامتیه که خود را بملامت چیزی مخالف
شرع شریف متهم ساخته اند تا مردم از ایشان اعراض کنند ودر عزلت وفراغت دل همه اوقات
خود را مصروف بعبادت حق کنند واز آفت خلق برهند ووقتی از اوقات ضایع نسازند بیت
راه ملامت بیقین راه مریدان او * گر تو سلامت طلبی غیر ملامت مجو * ودر طریقه ملامت

سالک بمعنی لغوی و بمعنی عرف

[illegible] بالنسبة الى المقيدين واما في شان [illegible] من عمل بالكتاب والسنة [illegible] صدق فانه في درجة [illegible] ١٢ على بن عثمان ع

[illegible] من الصيد حيث لا يجوز الا ان يكون [illegible] ان يفعل ما لا يكون [illegible] واما الذي [illegible] السالكين الذين في قلوب [illegible] الضالين ان يقدم على محظور فلا ينبغي له [illegible] مباحا ما يسقط قدره عند الناس [illegible] الحرص في الطعام كما روي ان [illegible] بعض الملوك قصد بعض الزهاد فلما علم [illegible] استدعى طعاما وبقلا واخذ ياكل [illegible] ويعظم اللقم فلما نظر اليه الملك سقط من عينه والفرق فقال الزاهد الحمد لله الذي [illegible] عني ١٢

[illegible] علي بن عثمان العلم

N.B

بکمال نیاز و فروتنی و بیچارگی و گمنامی و خلوص در عبادات و ترک جاه دست میدهد و از شیخ عبد الله تستری
آمده که بسیار تفکر کردم در عالم و در افعال و اعمال اهل اینجهان بمدت مدید نظر کردم هیچ راهی بسوی حق
سبحانه و تعالی آسانتر و نزدیکتر و مقبولتر من عند الله تعالی از نیاز ندیدم و زیاده بیان ملامت
در باب ششم خواهد آمد ان شاء الله تعالی دوم متصوفه اند و ایشان جماعتی اند که از بعضی
صفات نفس خلاص یافته اند و بعضی از صفات و احوال صوفیان متصف گشته اند اگرچه بنهایات
احوال ایشان مطلع نگشته اند بلکه باذیال بقاء بعضی صفات نفس متشبث مانده اند و در اصطلاح
بعضی مردم ایشانرا قلندران نیز گویند و تصوف از باب تفعل است و از خواص باب تفعل
تکلف است و برین تقدیر معنی تصوف تکلف کردن در معاملت طریقت از جهت وصول معاملت
بدرجه که صوفیان بدان درجه رسیده اند و اینهمه در نفحات الانس مذکور است و در کشف اللغات
در ماده قلندر گفته که فرق میان صوفی و قلندر و ملامتی اینست که صوفی آنرا گویند که دل او را فرق میان صوفی و قلندر و ملامتی
بخلق التفاتی نبود و دائما در بحر وحدت مستغرق باشد و قلندر آنرا گویند که تجرید و تفرید اعنی
ترک دنیا و عقبی بکمال دارد و در عبادت و ریاضت کوشد و ملامتی آنرا گویند که عبادت بر خلق
اظهار ننماید و در کتم عبادت کوشد بیت راه وصال دوست سراسر ملامتست آنها که برگزیده راه ملامت سلامتست

و در نفحات

فرق میان ملامتی وصوفی

ودر نفحات الانس فرموده که فرق میان ملامتی وصوفی آنست که جذبهٔ عنایت قدیمهٔ صوفی را

بکلی از خود انتزاع داده او حجب خلق وتتق انانیت از نظر شهود وی برداشته وخود او

خلق را درمیانه نبیند ازین سبب ازخطر اطلاع خلق مامون اند چه اخفائی واظهار بنسبت ایشان

برابر است پس صوفی اگر مصلحت در اخفائی بیند اخفاء کند واگر در اظهار بیند اظهار کند و

هر حال او طالب رضاء مولی بود نه طالب رضاء خود ودر هرچه رضاء او تعالی بیند او کند واخفاء

عبادة واظهار آن طفیلی است واصل مقصود طلب رضاء او تعالی وترک رضا واختیار خود

زیر رضاء او تعالی در اختیار او ست بیت اختیاری نیست ما را گر تو میگوئی که هست ما بدست

یار دادیم اختیار خویش را نه وملامتی آنست که اخفائی عبادت واجب داند ودر اظهار آن مصلحت

نبیند ودر اخفائی آن فوائد بسیاری بیند از جهت آنکه هنوز بکسر لام وصوفی مخلص است بفتح آن

کما قال عز من قائل انا اخلصناهم بخالصة انتهی حاصله مع زیادة اخری بدان ایها الطالب

صادق که درین زمان اسم صوفی بر متصوف وملامتی ومتشبه محق بو اصلان مجذوبان مجازا وتغلیبا

اطلاق می کنند واین هرسه طائفه را نیز صوفیه گویند کما یشهد به کتبهم وعبارت کشف اللغات در ماده

صوفی جیم بجا درین معنی وارد است وشاید که این حکم از روی تشبیه بود چه اینهمه طوائف متشبه اند بصوفیه

وبا اخفاء اعمال وکتم احوال ایشان را فائده نه

حجاب خلق وپردهٔ انانیت از چشم شهود او برطرف نشده است پس ملامتی مخلص است

چنانچه خواهی دانست درین فصل پس بحکم حدیث من تشبه بقوم فهو منهم همه را صوفیه شمردند

طالبان جنات چهار طایفه اند

اند و طالبان جنت ابدیه و مریدان لذات اخرویه چهار طایفه اند زهاد و فقرا و خدام

و عباد. اما زهاد طائفه اند که بنور ایمان و پرتو ایقان جمال آخرت را مشاهده کنند و دنیا

بصورت زشت و نا زیبا معاینه کنند و بر زخارف غولیّا آن التفات ننمایند و رغبت کلی

بر حظوظ اخرویه دارند و فرق میان ایشان و صوفیه ظاهر است چه صوفیه از حظوظ اخرویه بلکه

از کل ما سوی الله خالی و فارغ و بی التفات اند و زهاد بحظ نفس محظوظ و بهشت حظ

نفس است لقوله تعالی و فیها ما تشتهیه الانفس پس صوفی هم زاهد است ولیکن صوفی را در

مقام زهد مرتبه دیگر است ورای مرتبهٔ زاهد چه صوفی بعنایت ازلی و محبت ذات لم یزلی از

کونین محجوب است بیت چون محبت تیغ وحدت برکشد ٭ تا سر نه بیند هر که آنجا سر کشد ٭ و فقرا

آن طائفه اند که مال ملک خود را ترک کرده اند و مالک هیچ چیز از اموال فانیه نشوند و در طلب

اختیار فقر برای سه چیز

آخرت هم ترک ما یملک دهند و اختیار فقر ایشان از برای سه چیز است اول از جهت تخفیف حساب

و خوف عقاب و بیم عتاب چه مال از سه حال خالی نباشد حلال بود یا حرام یا شبهه ناک

پس حلال را حساب است و حرام را عذاب و شبه دار را عتاب دوم از جهت توقع مسابقت دخول بهشت

النار

بر سائر الناس بپانصد سال چه در حدیث آمده است که فقراء پیش از اغنیاء بپانصد سال

در بهشت در آیند سیوم از برائی طلب جمعیت خاطر و فراغت دل از جهت تکثیر طاعات و حسنات

مع حضور دل و فرق میان فقیر و مرید حق سبحانه و تعالی بآن بود که فقیر طالب بهشت و مرید حظ

اخروی نفس خود است و مرید حق از بعضی صفات نفس انتزاع یافته است پس بجد و جهد از کونین

اعراض می نماید و از حظوظ النفس بکلیت بتمام تکلف تجاوز کردن گیرد اگرچه صوفی وار

از کونین بکلی منسلخ نشده است و از ماسوی الله بتمام محجوب گشته است پس مرید هم فقیر است

لیکن او را در مقام فقر درجه عالیست فوق مرتبة الفقیر بلکه مقامش وراء مقام فقیر است

و فقر در حقیقت خاص وصف صوفیت اگرچه صوفی مرتبه دارد وراء مرتبه فقیر در مقام

صوفی مندرج است چه صوفی را بر مقام فقر عبور است و آن عبور از جمله شرائط و لوازم مقام صوفیت است

پس مقام صوفی اعلی و ارفع از مقام فقیر و مقصود و ملامتی در فقر که چون صوفی بر مقامی برگذرد

و از ان ترقی کند صفات و نعوت آن مقام را انتزاع کند و رنگ مقام خودش دهد پس فقر را

در مقام صوفی وصفی است دیگر زائد و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات است از خود

و عدم تملک آن چنانچه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود نه بیند بلکه خود را هم نه بیند پس او را

فرق میان فقیر و مرید

ولیکن خلاصه مقام فقیر

مقام صوفی اعلی و ارفع است

ز صفت بود و نه ذات محو در محو فنا در فنا و التحقیقت فقر است که مشائخ در فضیلت آن

سخن گفته اند واین با صفوت نامند و آنچه گفته اند الفقیر الذی لایملک شیئا

من الاسباب الدنیویة الا ما لابد منه و اشتد الاحتیاج الیه رسم فقر است نه حقیقت

آن و قول شیخ عبد الله حفیف قدس سره الفقر عدم الاملاک والخروج عن احکام الصفات

حد جامع است مشتمل بر رسم فقر و حقیقت آن و نیز فوقیت مقام صوفی از مقام فقیر بارادت است

چه ارادت صوفی عین ارادت حق است و از ارادت خود فانیست پس اگر صوفی صورت

فقر و رسم آن اختیار کند از حق محجوب نشود چه این اختیارش عین اختیار حق سبحانه و تعالی است

و فقیر بارادت فقر از حق محجوبست و فرق میان فقر و زهد آنست که فقر بی وجود زهد ممکن بود فرق میان فقر و زهد

چنانچه کسی ترک دنیا کند بعزم ثابت از سر یقین و هنوز رغبت در آن باقی بود و همچنین زهد

بی فقر ممکن است چنانچه کسی با وجود اموال کثیر رغبتش از آن منصرف بود و ترک دنیا عبارت

از زهد است و رسم فقر صورت زهد است و امارت آن و معنی زهد و ترک دنیا صرف رغبت از دنیا است

پس بین الفقر والزهد عموم و خصوص من وجه باشد بدانکه بعضی صوفیان زهد اختیار کرده اند از آن

حقیقت فقر است اگر چه اطلاق فقر بر آن نیامده است پس ایشان رضی الله تعالی عنهم چون

نظر

نظر بصیرت از غیر و غیریت بر دوخته اند حق سبحانه و تعالی غیر را بر حال ایشان مطلع نگرداینده
بلکه بلباس غنی که از روی صورت رغبت دنیا است حقیقت زهد و فقر ایشان را پوشاینده تا
نامحرمان بر جمال حال ایشان واقف نشوند و بعضی از ایشان از برای ترغیب طالبان و از جهت
اقتدای پیغمبران رسم فقر اختیار کرده اند و این طریق متوکلین متوسطین است و بر مضمون
فضیلت عظیم در حدیث وارد و موعود است چنانچه در باب توکل خواهی دانست ان شاء الله تعالی

و اما خدام جماعتی اند که خدمت فقراء و طالبان حق اختیار کرده اند بخدمت مالی و جانی و خدمت فقراء
و غرباء را بر نوافل عبادات و سایر طاعات سوای فرائض الله تعالی تقدیم دهند و ترجیح نمایند و از جهت
تحصیل اموال خدمت و اموال معیشت خود و عیال خود بعضی از آن کسب کنند و بعضی بدریوزه حاصل کنند
و بعضی بفتوح اخذ کنند و خلق را در اخذ رابطه اعطاء حق سبحانه و تعالی دانند و فرق میان خدمت خادم
و خدمت شیخ آنست که خدمت خادم از جهت دخول جنت و نیل ثواب آخرت باشد و خدمت شیخ از برای
حق است نه از برای نیل ثواب اخروی و عباد طائفه اند که پیوسته بوظایف عبادات و فنون نوافل و
سایر طاعات مواظبت و مداومت نمایند برای وصول بدرجات عالیه در عقبی و این صفت اگرچه در صوفی
نیز موجود است ولیکن صوفی از جمیع علل و اغراض فیمابین جز ذات او تعالی نمیخواهد بیت کیست

فرق میان خدمت خادم و خدمت شیخ

فرق میان زهد وعبادت

ومیان فقر وعبادت

صوفی آنکه دارد این صفاتها این صفات از صوفیان باشد روا نه وفرق میان زهد وعبادت

آن است که با وجود رغبت در دنیا عبادت ممکن است ومیان فقر وعبادت آنکه با وجود غنا عبادت ممکن است

وهر یکی ازین طوائف هشتگانه متکملان وکاملان ومتصوفه وملامتیه وزهاد وفقراء وخدام وعباد

دو گروه متشبه اند یکی محق ودیگر مبطل پس متشبه محق بصوفی متکلف است چنان متصوف اند که نهایات احوال صوفیان

مشتاق اند وبتقاضی تعلقات صفات از بلوغ مقصود ممنوع اند ومبطل آن گروه است که خود را در صورت

کاملان ومکملان اظهار کرده اند برای ریاست وپیشوائی در خلق واز حلیه عقائد واعمال واحوال ایشان این مکار

حیله گران عاری وخالی اند پس چنین بدبختان مشیخی لاف شیخی در جهان انداخته اند ها خویشتن را

بو یزیدان ساخته اند به دام احوال زنوف ایشان بیت ها هوش مردم را جهانیان کرده است به واین بدبختان

ربقه اطاعت از گردن کشیده اند وگویند که احکام شریعت وظیفه عوام است که نظر ایشان بر ظاهر است

واحوال ما از مقام اعلی وارفع است پس ما برسوم شریعت مقید نشویم ونظر ما بر جمال محبوب حقیقی است

وانیطائفه را اباحیه وباطنیه ومتصوفه گویند خذلهم الله تعالی وجواب حجت ایشان درین کتاب در چند جا

خواهی دانست ان شاء الله تعالی واما گروه متشبه محق بمجذوبان واصلان آن کسانند که هنوز سیر ایشان

در قطع منازل بقا ناقص است واز تابش حرارت طلب حق وجود ایشان در قلق واضطراب شود

دیدن از آنکه

وپاشی از تمکن ایشان در مقام فنا برقی از بروق ازلی ونفحهٔ از نفحات لم یزلی در بواطن
ایشان در رسد وایشان را از صفات نفس متواری ومنسلخ گردانند پس آن برق ونفحه
چون ساکن گردد صفات نفوس ایشان باز عود نمایند وهمچنین درین کشاکش میمانند ومبطلان
ایشانند که برای تعطیل شرائع وعذر خواهی در معاصی ومناهی واز جهت انهماک در شهوات
وبرای دفع ملامت اهل شریعت ایشان را در ارتکاب این قبائح ومحرمات بگویند که ما در بحر فنا
مستغرق ومستهلک میباشیم وحرکات وسکنات ما همچو حرکات وسکنات الابواب بیوت است وغرض ایشان
ازین جواب دفع ملامت اهل اسلام است مرایشان را در ترک واجبات وارتکاب منهیات وایشان
طالبان راحت اینجهان ولذائذ آن باشند وایشان را زنادقه گویند وبعضی علمای ایشان را
مستصوفه نیز گفته اند وفرق میان ایشان باطنیه واباحیه آنست که اباحیه گویند که چون بنده
را دل بمحبت الهی روشن شود وحضور بحق حاصل گردد محرمات بروی مباح گردند وجواب این
بدبختان در مجلس خواهد آمد انشاء الله تعالی ودعوای ایشان که تکالیف شرعیه عند حضور القلب مع الحق
علی الدوام از بنده ساقط میشود باطل است ومع ذلک دعوای ایشان که ما این حالت داریم افترای
صرف ودروغ بحت است وزنادقه گویند که ما بجذبه حق سبحانه وتعالی چنان مستهلک گشته ایم که از

فرق میان باطنیه واباحیه

حضور و عدم حضور خبر نداریم اما قول زنادقه که چون بنده در جذبات الهیه از خود بیخود گردد

و دائما مجذوب گردد حکم او چون حکم مجانین گردد در سنت و راست است بالاجماع اما دعوی ایشان که ما

از آن قبیلیم کذب محض است اما متشبه محقه بملامتیه طائفه اند که اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم

و عادات و اطلاق از قیود آداب مخالطات است و جز فرائض الله تعالی هیچ عبادات بجای نیارند و اکثار

نوافل و طاعات از ایشان وجود ندارد و در تسم برسوم زهاد و عباد از ایشان بظهور نیاید و استکثار

اسباب دنیوی باب ایشان منسوب باشد و سرمایه سعی ایشان جز فراغ خاطر و استحضار قلب نباشد و در نفحات

ایشان را الدرس قلندریه نامیده و در کشف اللغات متصوفه را قلندران گفته شاید که این اصطلاح دیگر باشد

و نیز احتمال دارد که میان قلندر و قلندری فرق بود چه قلندری منسوب به قلندر و معلوم است که

منسوب غیر منسوب الیه باشد پس متصوف قلندر باشد و متشبه محق بملامتی قلندری و فرق میان ایشان

فرق میان قلندر و ملامتیه

و ملامتیه آنست که ایشان سوای فرائض الله تعالی هیچ طاعات ظاهریه بجا نیارند و ملامتیه همه عبادات

ظاهری و باطنی بجا آرند و از چشم مردم بپوشند و متشبه مبطل بملامتیه طائفه باشند که دعوای اخلاص

کنند و ربقه اطاعت از گردن برکشیده اند و دائما در اظهار فسق و فجور و افشای فواحش با مکر و غرور

بیباک باشند و گویند که مراد ما از ستجار ملامت خلق و اسقاط نظر مردم است و حق سبحانه و تعالی از طاعات ما بی نیاز است

و از معصیت ما

وار معصیت با غیر متعرض و درین زمان این طایفه کثیر الوقوع است بعضی علما ایشان را زندیقان
این امت نام نهاده اند و اکثر مردم ایشان را خراباتی گویند و اما خراباتی در اصطلاح سالکان
فانی فی الله را گویند بیت خراباتی شدن از خود رهائیست ٭ خودی کفرست اگر خود پارسائیست ٭
این در گلشن راز گفته است اما متشبه محق بزاهدان آن گروه اند که هنوز رغبت ایشان از دنیا
بکلی مصروف نگشته بود و شب و روز در رغبت و در وگردانگی از دنیا میکوشند و ایشان را متزهدان
گویند و اما متشبه مبطل بزاهدان قومیست که برائی ریاست و جاه در خلق ترک زینت کنند و از دنیا ترک
کلی پیش مردم اظهار نمایند و گویند الحمد لله الذی طهر قلوبنا عن لوث الدنیا و حال ایشان
بر ایشان مشتبه مانده و نمیدانند که ترک کرده اند دنیا را برائی تحصیل دنیا که ترک را دام مال و جاه
ساخته اند و مردم را بلاف ترک دنیا می فریبند و ایشان را مرائیه گویند و متشبه محق بفقرا کسانند که
ظاهر ایشان برسم فقر مترسم شده است و باطن ایشان خواهان حقیقت فقر باشند و لیکن میل
خاطر ایشان بر تعلق اسباب غنا و بر تحصیل اموال دنیا میباشد و بسبب تکلف و رعایت آن جهت عنان خاطر
را بسوی ترک اسباب از دیاد اموال میگردانند و بر فقر و فاقه بجهاد نفس صبر می ورزند و متشبه مبطل
بفقرا آن قوم است که برائی تحصیل اموال و جاه و ریاست ظاهر خود را برسوم فقرا مترسم کرده اند و باطن

ایشان از رگ وار باموال مردم منتظر و متفکر میباشند و دعوی ایشان در اختیار فقر باطل است

و ایشان را مرائیه گویند اما متشبه محقه بخادمان آنمردم اند که خدمت طالبان حق کنند و باطن خود را

بمجاهده و تکلف بر تخلیص نیت لله تعالی و صدق طویت استوار دارند ولیکن چون بحقیقت زهد و

مقام صدق و صفا نرسیده اند وقتی بحکم غلبه نفس و شورش هوا بعضی خدمات ایشان بهوا آلوده و

بریا آمیخته صادر می شود و ایشان را متخادمه خوانند و متشبه مبطله بخادمان ایشان باشند که ایشان را

در خدمت خلق هیچ نیت اخروی و هیچ قصد دینی نباشد بلکه سعی ایشان در خدمت مردمان از برای

تحصیل معاش و منافع دنیا می باشد و ایشان را متخدمه خوانند اما متشبه محقه بعباد ایشانند که همه اوقات

ایشان در عبادت حق مصروف باشد ولیکن بمقتضای دواعی طبیعت و عدم کمال تزکیت نفس

لذت و راحت در عبادت نمی یابند بلکه بتکلف بدان قیام مینمایند و ایشان را متعبدان خوانند و متشبه

مبطله بعباد آن کسانند که عبادت ایشان برای قبول خلق باشد و همه مدار عبادت ایشان بر ریا و سمعت باشد و ایشان را

هم مرائیه گویند. بدان ایها الطالب الصادق که این اصناف مسلمین من حیث عمل الظاهر والباطن و

متشبهین بایشان در کتاب نفحات الانس لمولوی عبدالرحمن جامی قدس سره مکتوبست لیکن در ابتدای بیان

شانزده اقسام متشبهی شمرده اند که هر یک را از مکملان و کاملان و متصوفه و ملامتیه و زهاد و فقرا و عباد

دخدام

و خدام دو گروه متشبه گفته بعد از دو گروه متشبهین بمتصوفه ذکر کرده و در کتابی دیگر یافته نشده لهذا

درین کتاب هم متروک شده و علماء فرموده اند طبقهٔ وسطی سالکین است و طبقهٔ ادنی متشبهین

محققین است و متشبهین مبطلین اعتبار ندارند –

فصل دوم در ذکر طائفه اویسیه قدس الله سرهم العزیز و در جواز رویت رب العزة ذو الجلال

جل جلاله در منام و ما یتعلق بذلک – بدان ان الطالب صادق که اویسی در اصطلاح سالکان

کسیرا گویند که از غائبی حقیقت حاصل کرده باشد چنانچه حضرت اویس قرنی قدس سره از آنحضرت صلی الله علیه

و علی آله و صحبه و سلم علم حقیقت تحصیل نموده بود و مع ذلک آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم

در مدینه مطهره بوده اند و اویس قدس سره در یمن و آنچه اویس قدس سره از آنحضرت صلی الله تعالی علیه

و علی آله و صحبه و سلم غائبانه حاصل شده است ثبوتش عند ارباب طریقت اظهر من الشمس است و در کتب تصوف

مشهور است که آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم فرموده انی لاجد نَفَس الرحمٰن من قِبَل الیمن

و لیکن در خاتمه مجمع البحار فرموده فی المختصر انی لاجد نفس الرحمٰن من قبل الیمن لم تجده و لکن

عند بعض مرسل و روی بزیادة اشاره الی اویس و لم یوجد له اصل و مثل این حدیث در خاتمة الکتاب

خواهی دانست که بسیار احادیث اند که عند ارباب طریقت بثبوت پیوسته و عند محدثین ثابت نشده و چند احادیث

علیهم السلام صوفیین اند صحیح که طبقهٔ علیا بعد الانبیاء

هذا آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم در حالت بیداری بچشم سر او را دیده است صحیح

از آن بنفی محدثین منفی نگردد بچند وجوه قال قائل **شعر** نوری بنی شعله زد آن شعله زن ها

سوخت همان شعله اویس قرن * گفت بنی بوی محبت یمن ها آمده از جانب ملک یمن * بوی یمن یافت

بنی در وطن ها بوی اویسی ز جگر سوختن * بدان ایها الطالب صادق که اویسی منسوبست باویس قرنی

قدس سره از برای آنکه معاملتش در طریقت چون معاملت اویس است و کسیکه حق سبحانه و تعالی او را این

قوت عظمی عطا کرده بود که روح او در اطراف زمین طالبان را ارشاد فرماید روحانی گویند و صورتی

و شکلی که روح بدان متصور و متشکل میشود او را روحانیت گویند ولیکن روح را شکلی و صورتی نیست

واین صورت که عبارت از روحانیت است به تمثل روح بجسمانیات است و لفظ روحانیت اسم مصدر برای حاصل مصدر است

پس بعضی سالکان که از روحانیت آنحضرت صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم یا از روحانیت بعضی اولیا

علم دل گرفته اند او را گویند که این اویسیست که علم باطن از روحانیت فلان گرفته است واگر

طالب این علم حقیقت را از شیخ ظاهر گرفته بود بگویند که فلان از شخصیت فلان شیخ این علم گرفته است

پس کار روحانیت ایشان چون کار شخصیت ایشان در باب ارشاد طالبین است بدان ایها الطالب الصادق

که مشائخ طریقت میفرمایند که ارواح کمل افراد اینست را حق سبحانه و تعالی قوت میدهد که پیش از آمدن

ایشان در اجسام ایشان متشکل شده از عالم غیب به عالم شهادت نزول کرده و هبوط نموده طالبان را

ارشاد مینمود

قوت روح اویس

تف انا لبعد از حمات این قوت ارواح همه اولیاء

ارشاد نمایند و بندگان مستمد از امدادگاری کنند و بعد از ارشاد نمودن و مدد کردن

باز در عالم غیب عروج نماید کذا فی المجلس الثانی من مجالس شیخ علاء الدوله السمنانی قدس سره و ارواح

ایشان از این قوت بعد از متعلق شدن با جسام ایشان در دار دنیا بیشتر میگردد و بعد از ممات

از آنهم بسیار بیشتر میگردد لیکن گفته اند که این قوت و این حوصله در هر سه حال مذکوره نصیبه

بعضی ارواح کمل انبیاء علیهم السلام است و بعضی را این قوت در دار دنیا حاصل شود پیش

از آن چنانچه ارواح اکثر انبیاء و بعضی اولیاء اما بعد از ممات این تصرف ارواح همه اولیاء و

انبیا میکنند و در اطراف زمین طالبان را و مستمدان از راهنمائی و مددگاری میکنند و مصداق

این کلام از رسائل شیخ عبد العزیز بن عمر النسفی قدس سره باید جست و نیز شیخ مذکور در بعضی

رسائل خود فرموده که بزرگان فرموده اند که ارواح کمل افراد انبیا را حق سبحانه و تعالی این

استعداد داده است که بصور بشریه و یا اسدیه و یا طیریه و یا غیر ذلک متشکل گیرند و در عالم بیایند

و عباد الله را مددگاری کنند و حل مشکل کنند و بعضی طالبان را ارشاد و تلقین اذکار نمایند بسبب

اضطراب طالب در طلب حق سبحانه و تعالی که در حقیقت شغل عشق است بیت ای دل هنری گیر که

آن هنر است ﴿ جز عشق خدا هر هنری بی هنر است ﴿ و گاهی آن طالب صورت خود را پیش خود

به ببیند و از آن صورت به سوال و جواب اشکال خود را حل نماید بعد از آن صورت از آن طالب غائب شود و صوفیان این صورت را شیخ الغیب گویند انتهی حاصله و مرشد این حقیر فرموده که در طریقه ما در آخر اکتساب انوار که بیایش خواهد آمد حصول این سعادت عظمی دست میدهد تا این زمان حقیقت این صورت بر من پوشیده ماند نمیدانم که این صورت روح طالب است که روح خود بجسم متشکل شده در پیشش می آید و او از آن آگاه نیست و یا نور محمدی صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم بدان کیفیت متکیف میگردد و یا روحیست از ارواح اولیاء و یا فرشته ایست از فرستگان حق و میفرمودند که اگر بمردی از مردان حق ملاقی شوید این اشکال را از وی بپرسید تا او این را حل کند و مولانا شیخ نور الدین محمد مدظله در رساله عین الحیات از قیصری نقل کرده که نفوس زکیه کامله متشکل میشوند باشکال غیر اشکال جسمانی محسوسه ایشان از جهت قوت انسلاخ نفوس ایشان از ابدان ایشان و تشکل گرفتن ایشان باشکال محسوسه بعد از انتقال ایشان از دار دنیا بطریق اولی میباشد چه در آن هنگام انسلاخ نفوس از ابدان بکلی میشود و مانع بدنی مرتفع میگردد الی آخر ما قال و از بعضی بزرگان مذکور است که بعضی او نیاء ارشاد از ارواح کمل یا از غیب از هوا و یا از وراء جدار و یا از گور می بود و بعضی را بتکلم رو در رو میشد و بعضی را بواقعه و بعضی را بمنام و بعضی را بالهام و من که ابوالحسن مؤلف این رساله ام قسم بخدا یاد میکنم که دیدم

که دیدم کسیرا که آمده بود در ملک سورت در بلدهٔ کوشیانه و وطن او ملک سنده بود و عازم زیارت

حرمین شریفین بود و چند روز در بلدهٔ کوشیانه اقامت نمود شبی این حقیر او را فرمود که اگر طاقت ترا سرّ

اسرار و کتم راز داری سرّی هست فاش کنم نعم گفتم گفت چند سال است که مرا شوق ملاقات قائم رسید کامل

میبود و یکبار شوق ملاقاتش غالب شد پس بیقرار گشتم و الفت از مردم قطع کردم و ملاقات بردم و خواب

و خور نزد من حرام گشته و صلوات بر سرور کائنات علیه الصلوة والسلام بسیار میخواندم گویی همه انست دل

و الفت جان من بدرود شده پس آن حضرت را صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم در واقعه دیدم و در آن

واقعه مرا تلقین ذکر کرده چنانچه در طریقهٔ نقشبندیه تلقین ذکر میکنند بعدهٔ هر مقامیرا چون استوار میکنم

و میخواهم که از آن گذر کنم پس درود بسیار می‌خوانم پس آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم

مرا در واقعه می‌آید و تلقین ذکر بر مقامی دیگر می‌کند و هم برین قیاس چند مقامات را طی کردم و هنوز اوج این

سعادت در ترقی و تزاید است پس من سر آن شخص را پنهان داشتم و عهد او را ایفاء نمودم و نام آن شخص و قبیله

او و قریهٔ او میدانم و شنیدم که او بعد زیارت حرمین شریفین مراجعت کرده بود و در ملک یمن رسید و آنجا

وفات یافت انا لله و انا الیه راجعون و در منشور الخلافة للسید برهان الدین عبد الله المشهور بقطب العالم سلطان

عفا الله قدس سره مذکور است که چند کس غیر صحابه رضی الله تعالی عنهم این سعادت عظمی را از آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم

بیواسطہ گرفتہ اند چنانچہ اویس قرنی قدس سرہ و نبی اللہ عیسی ابن مریم علی نبینا و علیہ الصلوۃ والسلام

والخضر والالیاس علی نبینا و علیہما الصلوۃ والسلام والشیخ شمس الدین الخوارزمی والشیخ احمد بن رداد

والشیخ ابو البیان والشیخ قطب العالمین جلال الدین الحسین المشہور بمخدوم جہانیان قدس سرہ

وغیر ذلک و مصداق این کلام در حدیث شریف وارد است و منکر این امر مخطی است فی المشکوۃ فی باب

الرؤیا عن ابی ہریرۃ رضی اللہ تعالی عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ و علی آلہ و صحبہ وسلم

من رآنی فی المنام فسیرانی فی الیقظۃ ولا یتمثل الشیطان بی متفق علیہ قولہ فسیرانی فی الیقظۃ

درین قول تاویلات و محامل فرمودہ اند بعضی گویند کہ در حالت بیداری مصداق رویت منامی می بیند و آن

تحصیل انوار معارف و حقائق است و آن شاہد است بر صدق رویت منامی و قیل مراد ازین یقظہ آخرت

و برین قول اشکال کردہ اند کہ رویت اخروی مخصوص باہل رویا نمیباشد بلکہ جمیع مومنان را علی السویہ است و قیل

معنی قولہ فسیرانی فکانما یرانی وارادہ این معنی ازین لفظ بسیار بعید است اگرچہ لفظ فکانما یرانی در حدیث

دیگر علاحدہ آمدہ است و قیل این بشارت مخصوص باہل زمان آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ و علی آلہ و صحبہ وسلم

کہ غائبانہ ایمان آوردہ بودند و در حالت منام بشرف مشاہدہ جمال مبارک آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ و علی آلہ و صحبہ وسلم

مشرف شدہ بودند حاضر از افرمود آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ و علی آلہ و اصحابہ وسلم کہ آنشان بمشاہدہ جمال صوری

منا بعد از بیعت ایشان بتمنّا رؤیت فائز شوند و اینهم اقوال اجتهادیست و بنیان پرورند عیان که
ارباب القلوب و الکشف از جملت ان ناز زبان ترجمان غیب و نهان فرموده اند اینست که
این وعده ست مر اهل وجد و شوق را که محبت آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم از حد
زیاده دارند و آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم را در خواب بینند پس آنحضرت صلی الله
تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم ایشان را بشارت داد که ایشان را در عالم برزخ در تیقظ دنیاوی
بچشم سر خواهند دید و شیخ عبد الحق علیه الرحمة بعد از تاویلات بقا فرموده که بعضی فرموده اند که این
بشارتست به رائیان جمال او را در خواب که بعد از ارتفاع کدورات نفسانیه و قطع علائق جسمانیه
بجائی می رسند که عیانا و مشافهة بیحجابا باین سعادت فائز شوند چنانچه اهل خصوص از اولیاء الله
بیافته اند و اگر بعضی را از اهل عموم مؤمنان صالحین و محبان صادقین این سعادت دست دهد صورتی
دارد پس این حدیث دلیل می شود بر صحت رویت آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم
در تیقظ بچشم سر در دار دنیا بعد از رفتن او بعالم برزخ و لیکن این دیدن آنحضرت علیه الصلوة و السلام
اگرچه در بیداریست این دیدن مثالیست نه عینی چنانچه خوابی دانست و اینجا روایتی ست از ابن عباس رض
که او آنحضرت را صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم دید در منام و بعد از استیقاظ در معنی حدیث اندیشه نمت

تفکر کرد و امیدوار رویت بصری آنحضرت صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم گشت پس در آمد

بر بعضی از امهات المومنین رضی الله تعالی عنهما وغالب آنست که مراد از ان خانهٔ اوست میمونه

رضی الله تعالی عنها پس بیرون آورد میمونه رضی الله تعالی عنها آئینه آنحضرت را صلی الله تعالی علیه

وعلی آله وصحبه وسلم که در آن آنحضرت صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم روی مبارک خود را میدید

و با بن عباس رض داد تا در ان بنگرد روی خود را و ابن عباس رض در آن آئینه نظر کرد و صورت مبارک آنحضرت را

صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم دید در آن آئینه و ندید صورت خود را و شیخ ابن ابی حمزه رحمه الله علیه

این حدیث را برین محل فرود آورده و گفته که مراد از دیدن او تیقظ برین روش است و عرصه این سعادت

عظمی را تنگ کرده و شیخ ابن حجر عسقلانی قدس سره گفته که این البعد محالست مر این حدیث را والامر کذالک انتهی

حاصل کلامه و نیز شیخ عبد الحق رحمه الله علیه در شرح حدیث صحیحین من رانی فقد رای الحق کلام دا فی

الزام و بسط تمام در اثبات این مدعی ایراد نموده و اندکی از ان درینجا ذکر کرده می آید بدانکه دیدن

آنحضرت صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم بعد از رفتن او بعالم برزخ در حالت بیداری بچشم سر جائز است

و بعضی محدثین گفته اند که نقل این از هیچ یکی از صحابه و تابعین نرسیده است نعم از بعضی صالحان آمده و بصحت

رسیده که خاتون جنت فاطمه زهراء صلوات الله علی ابیها و علیها بعد از وفات آنحضرت صلی الله تعالی

علیه

علیه وعلی آله وصحبه وسلم را در یقظه دید وحکایات در دیدن مشائخ دین درین دولت متین بحد تواتر رسیده واین نوعیست عجیب وغریب از انواع کرامات ومنکر این امر منکر کرامات اولیاء الله تعالی است واگر منکر کرامات ایشان نباشند پس انکار این امر از برائی چه میکنند وباثبات این امر چه خلل می افتد وچه اعتراض لازم می آید وامام حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی رحمة الله علیه در کتاب المنقذ من الضلال گفته که ارباب القلوب مشاهده میکنند در حالت یقظه ملائکه را وارواح انبیاء را ومی شنوند از ایشان اصوات وکلمات را واقتباس میکنند از ایشان فوائد را وانوار را ودر مواهب گفته که شیخ احمد ابو العباس قسطلانی رحمة الله علیه آنحضرت را صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم بچشم سر دید وآن حضرت صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم او را دعا کرد اخذ الله بیدک یا احمد واز حضرت شیخ عبد المعبود رحمة الله علیه آورده اند که مصافحه میکرد آنحضرت را صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم بعد از هر نماز واز شیخ ابو العباس مرسی رحمة الله علیه آمده که میفرمود که اگر یک چشم زدن از جمال سید المرسلین وخاتم النبیین علیه الصلوة والسلام محجوب مانم خود را از جمله مسلمانان ندانم واز مخلصان نشمارم ودیدن آنحضرت علیه الصلوة والسلام عیانا ومشافهه در یقظه وتکلم با آنحضرت صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم از اکثر اولیاء الله تعالی بثبوت پیوسته وبصحت رسیده چنانچه از شیخ ابو الحسن شاذلی

وسید نور الدین الحیّ وشیخ عبد القادر جیلانی وغیرهم قدس الله اسرارهم تا اینجا از کلام عبد الحق
رحمة الله علیه اخذ کرده شد ودر مجمع البحار در ماده رویت نیز این مدعا را اثبات کرده است
منامی آنحضرت صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم عند الاجماع جائز است واحادیث درین باب وارد اند
وهیچ یکی از فقها ومحدثین وصوفیه ومتکلمین از اهل سنت وجماعت درین عقیده مخالف نشده است ومعتزله
منکر این دولت اند وگویند که منامات خیالات باطل اند واعتبار ندارند ولیکن علما اهل سنت وجماعت
اینقدر اختلاف دارند که بعضی گویند که رویت منامی آنحضرت صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم
بحسب حدیث من رانی فی المنام فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بی وقتی صحیح باشد و
صدق وحق بی شبه بود که بصورتی مخصوص وحلیه معروف آنحضرت ببیند یعنی بصورتی ببیند که آن
صورت را آن حضرت علیه الصلوة والسلام داشته بود خواه در حال طفولیت خواه در حالت جوانی خواه در حالت
کهولیت وبعضی آخر عمر را اعتبار کنند حتی عدد موی سفید ریش وسر مبارک آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
نیز در صحت رویت منامی شرط گفته اند وقول ابن عباس رض که حاکم از طریق عاصم بن کلیب ذکر کرده است
وقول محمد بن سیرین دلیل این بعض است وبعضی گویند اگر آنحضرت صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم
را در صورت مخصوص نبوی دیده باشد ذات مبارک آن حضرت علیه الصلوة والسلام دیده باشد والا مثال آن

حضرت

در اصل ... صحیح

حضرت علیه الصلوة والسلام دیده باشد و قول صحیح درینباب قول امام نووی رحمة الله علیه و اتباع وی است

که دیدن آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم ~~در خواب بمثال است نه بعین و صورت است~~ صحیح اگرچه دیدن

آنحضرت را علیه الصلوة والسلام در خواب بمثال است نه بعین و شیخ عبد الحق قدس سره در شرح مشکوة

و محمد طاهر قدس سره صاحب مجمع البحار در رسائل خود این قول را صحیح گفته اند و همچنین دیدن آنحضرت

علیه الصلوة والسلام را در حالت بیداری در عالم برزخ و دیدن حق سبحانه و تعالی را در مقام که سرای این

رویتها بمثال است نه بعین چنانچه تفصیل آن درین فصل خواهد آمد پس اگر آنحضرت را بیند

در خواب و در وقت دیدن بیقین داند که این مرئی آنحضرت صلی الله علیه و علی آله وسلم

چه حق سبحانه و تعالی در دل نائم اعتقاد پیدا میکند پس در هر صورتی که بیند او تحقیق آنحضرت را

علیه الصلوة والسلام دیده است اما اختلاف صور آنحضرت علیه الصلوة والسلام در منامات بسبب اختلاف

و تفاوت احوال قلوب رائیان جمال آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم است چه قلوب مومنین همچو مرایا اند

مر جمال آنحضرت را علیه الصلوة والسلام و رویت منامی از قبیله رویت قلبی است چنانچه در

فصل رویا خواهی دانست و چون ذات آنحضرت علیه الصلوة والسلام یکیست و در ذات

او تعدد نیست پس اختلاف صورت مرئی باعتبار اختلاف مرائی قلوب بنی آدم است پس در

نقص

سالکان احوال باطن خود معلوم صافی صاف نماید و در ذره ذره مثنوی آفتابی در هزاران آبگینه تافته ها پس هر یکی

درمیان

هر یکی تابی عیان انداخته به جمله یک نور است لیکن رنگهائی مختلف ها اختلافی این

وآن انداخته به وازینجا سالکان احوال باطن خود معلوم کنند تا چه حالت و چگونه است

تا اندازه نقصان کنند و مرض باطنی را علاج نمایند پس هر که او را در صورت قبیح بیند او خود

قبیح است عند الله تعالی و آنحضرت علیه الصلوة والسلام ازان قبیح منزه است و این از

نقصان دین رائی است و هر که او را مریض یا ضعیف یا گریان بیند معلوم شد که او خود در دین

خود خللی دارد بسبب عقیده فاسده یا بارتکاب گناهی یا غیر ذلک و هر که او را در صورت

جمیل تن درست و خوش وقت بیند او در دین خود خوب و درست است یعنی این دیدنی به سبب

حسن اسلام و صحت دین اوست و هم برین قیاس است دیدن آنحضرت علیه الصلوة والسلام در حالت

پیری و جوانی و خشمناکی و رضامندی و ضحک و بکاء و غیر ذلک و اینجا حاجتی افتد به پیر کامل برای تعبیر

در خواب

پس معلوم شد که دیدن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بحسب اعتقاد رائی دیدن اوست بی شک و

تخالف صورت و حلیه از جهت احوال قلب رائیست و اینهمه از کلام عبد الحق قدس سره در شرح مشکوة

گرفته شده حالا ذکر رویت باریتعالی باید کرد بدان ایها الطالب صادق که رویت باریتعالی عند

محققین

وحضرت شیخ عبدالحق محققین در منام جائز است و مذهب جمهور اہل سنت وجماعت ہمین است

محدث دہلوی در ترجمہ مشکوۃ وشرح عربی آن و در تکمیل الایمان این مسئلہ را بسیار توضیح فرمودہ واین

امر را اثبات نمودہ وگفتہ کہ نقل آن از سلف صالح بصحت رسیدہ است واز امام ابوحنیفہ کوفی رحمۃ اللہ علیہ

نقل است کہ صد بار رب العزۃ را بخواب دیدم واز امام احمد بن حنبل رحمۃ اللہ علیہما آمدہ کہ دیدم

حق سبحانہ وتعالیٰ را در منام وپرسیدم یارب کدام عبادت فاضلتر است فرمود تلاوت قرآن پرسیدم

بفہم معانی یا بی فہم آن فرمود بہر دو حال بفہم معانی وبیفہم آن وابن سیرین کہ از اکابر تابعین

ومقتدای افاضل ومشائخ است تعبیر خواب چنین کردہ است ہر کہ حق سبحانہ وتعالیٰ را بخواب بیند

او البتہ بیاید در بہشت واز ہمہ غم واندوہ نجات یابد واین در حقیقت رویت قلبی است بمثال

چنانچہ در آخر این فصل تفصیل آن خواہی دانست انشاء اللہ تعالیٰ ودر رسالہ صاحب مجمع البحار

ناقلا عن سنن البغوی و رویۃ اللہ تعالیٰ فی المنام جائز وتعبیرش چنین فرمودہ ورویتہ

عدل وفرح وخیر لاہل ذلک الموضع الی آخر ما قال بعد ازان گفتہ وقال الغزالی فی فیصل

التفرقۃ اختلفوا فی رویۃ الحق سبحانہ وتعالیٰ فی المنام والخلاف غیر متصور

بعد الکشف عن حقیقت الرویۃ الی آخر ما قال اکنون میرسم سخن را در رویت باری حق سبحانہ وتعالیٰ

وحدیث در منام جائز است

ویدن باری تعالیٰ در منام جائز است

در دار دنیا بدانکه شیخ عبدالحق قدس سره در تکمیل الایمان آورده که در جواز رؤیت وی سبحانه در دنیا ببصر
در یقظه دو قول است و ابو القاسم قشیری رح صاحب رساله فرموده است که قول صحیح عدم جواز است لیکن متفق شده اند علماء
محدثین و فقهاء و متکلمین و مشایخ طریقت بر جواز آن در حالت بیداری و عدم وقوع آن مر غیر آن
حضرت را صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم از جهت آنکه آن حضرت علیه الصلوة والسلام را عند جمهور المحدثین
آن سعادت عظمی در لیلة المعراج دست داده بود در تعریف گفته که هیچ یکی از مشائخ ادعای آن نکرده است
مگر جاهلی که اشیاء را کسی نشناسد پس هر که ادعای آن کند او بحقیقت خدا تعالی را نشناخته باشد
و دعوی او باطل است و در شرح تعریف گفته اگر از کسی معتبر نقل آن بصحت رسد تاویلش باید کرد و در تفسیر
کواشی گفته که معتقد آن در بیداری مر غیر آن حضرت را صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم کافر است
کذا فی کتاب الانوار فی فقه الشافعیة و در عقیده منظومه گفته شعر من قال فی الدنیا یراه بعینه ،،
فذاک زندیق طغی و تمردا ،، و خالف کتب الله والرسل کلها ،، و زاغ عن الشرع
الشریف و ابعدا ،، و ذلک من قال فی حق الهنا ،، یرا وجهه یوم القیامة اسودا ؛ انتهی
حاصل کلام تکمیل الایمان از بعضی حواشی شرح عقائد نسفی و از بعضی کتب سلوک چنان مستفاد میگردد
که رؤیت الله تعالی در دنیا در حالت بیداری بچشم سر از روی عقل جائز است لیکن حق سبحانه و تعالی این سعادت
عظمی

عظمی الحبیب محببی آحباب قاب قوسین او ادنی خود مخصوص گردانیده و غیر آنحضرت را علیه الصلوة والسلام
بدین مکرم نکرده پس خاصه آن حضرت است علیه الصلوة والسلام و هر که دعوای آن کند دعوای او باطل است و معتقد
این مر غیر آن حضرت را علیه الصلوة والسلام کافر است و در عقائد نسفیه میگوید فی القسطلانی
الجمهور علی انه صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم رای ربه بعینی راسه لیلة
المعراج لکن فی شرح المقاصد الجمهور علی عدم الرؤیة لیلة المعراج و شیخ عبد الحق رح
در تکمیل الایمان فرموده که حق آنست که آن حضرت پروردگار خود را بچشم سر در لیلة المعراج دیده بود
و جمهور صحابه و تابعین برانند و بچشم دل مراد نیست چه دیدن آن حضرت علیه الصلوة والسلام
پروردگار خود را بچشم دل بجمیع احوال بود خصوصیت بمعراج ندارد و بعضی گویند که دیدن بدل خاص
بمعراج بود و دانستن بدل که عبارت از حضور دل است در جمیع احوال بود و دیدن بدل غیر دانستن
بدل است والله اعلم بالصواب انتهی و منشاء این اختلاف که بین صحابه واقع شده است شیخ عبد الحق رح
در تکمیل الایمان ذکر کرده است و همچنین در بعضی کتب سلوک یافته میشود و آن اینست که چون آنحضرت
صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم از معراج باز آمد صحابه از دیدن پروردگار آن حضرت علیه الصلوة والسلام
را پرسیدند بعضی صحابه که واقف سر حق بودند که آن بی کیف و بی جهت میشود ایشان را نعم فرمودند

وبکشف حقیقت جواب دادند ودیگران که از کنه رویت واقف نبودند وخبر رویت جسمی وجهتی
رویت نمیدانستند در پردهٔ مجاز پاسخ سخن گفتند وباهرکس بقدر استعداد فکر وفهمیدگی وی تخاطب ایشان را فرموده اند صح
نموده اند واز اینجا معلوم شد که هرکس قابل خطاب حقیقت وکشف اسرار نیست پس این منشأ نمودند
اختلاف شده ولیکن مخفی نماند که این سخن هم بیجا است چه مذهب عدم رویت در لیلة المعراج مذهب عائشه است رض
رضی الله تعالی عنها وجمعی از صحابه رض وعائشه را رضی الله تعالی عنها از فقهاء صحابه است پس نسبت عدم علم
بکنه رویت حق وبی کیفیتی وبیجهتی آن بسوی عائشه رض بیجا است پس مذهب عائشه رضی الله عنها وجمعی از صحابه رض
بر عدم رویت است ومذهب ابن عباس رضی الله عنه وجماعتی از صحابه رض واکثر اهل الحدیث واکثر مشائخ صوفیه بر
ثبوت رویت حق لیلة المعراج است ومذهب بعضی توقف است کذا فی مجمع البحار وترجمة المشکوة للشیخ عبد الحق رح
ونیز شیخ عبد الحق رح فرموده که این اختلاف در میان صحابه رض والتابعین ومن بعدهم بین العلماء الی یومنا
هذا باقیست ودیگر اختلاف از بعضی صحابه رض چون معاویه رض وروایتی از عائشه رض آمده که معراج در نوم بود در
مکه شریفه واز انس رض آمده که معراج در نوم در مسجد حرام بود واین قول متمسک بعضی مبتدعه منکرین معراج است
کذا فی الشفاء ودر حاشیه مشارق گفته که شاید معراج دوبار بود تطبیقا بین المذهبین وشیخ محی الدین نووی رح
فرموده که راجح ومختار عند اکثر علماء کبار مذهب ابن عباس است رض لهذا ابن عمر رض بعد رسیدن از ابن عباس رض مراجعت کرده
مکذب

بمذہب وی پرسیدنش این بود یا ابن عباس رض هل رأى محمد صلی الله تعالی علیه وعلی

آله وصحبه وسلم ربه قال ابنعباس رض رآه واکثر اہل الحدیث واکثر اہل التصوف برثبوت

رویت اند ووجه رجحان مذہب ابنعباس رض اینست که اثبات آن جز بسماع از آن

حضرت صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم درست نباید وصورت نه بندد واجتهاد را در آن راه نیست

چه اجتهاد کردن درین امر عظیم از مؤمن متقی صورت نه بندد پس معلوم شد که ابنعباس رض بسماع از آنحضرت

صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم این را گفته است وعائشة رضی الله تعالی عنها هیچ حدیثی از آن

حضرت علیه الصلوة والسلام نرسیده بلکه استنباط کرده است و اجتهاد نموده است لقوله تعالی لا تدرکه

الابصار وهو یدرک الابصار وبقوله تعالی وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا

او من ورائ حجاب او یرسل رسولا وحجت عائشة رض را جوابهاست در شرح مشکوة للشیخ

عبد الحق قدس سره آنجا باید دید وفی غنیة الطالبین لغوث الثقلین قدس سره ونؤمن بان

النبی صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم رأى ربه لیلة المعراج بعین راسه لا بفواده

فی الیقظة لا فی المنام الی آخر ما قال ودر اثبات جواز رویت آنحضرت صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم

در یقظه مر خواص انسان را ودر نوم مر جمیع مطیعین مؤمنین را ودر اثبات جواز رویت الله تعالی در منام مر جمیع

مؤمنین مطیعین و در یقظه مر آنحضرت را صلی الله تعالی علیه و علی آله وصحبه وسلم منصف را اینقدر

کافیست و غیر منصف را نفع نرسانا پس چون این مقرر شد پس اگر آن حضرت علیه الصلوة والسلام

رائی را چیزی فرمایند یا حق سبحانه وتعالی رائی را بچیزی امر کند باید دید که آن چیز از جنس احکام شرعیه

ست یا از قبیله سائر اذکار و اعمال صالحه است پس اگر از جنس اول است عمل کردن بران قبل از عرض کردن

آن بر کتاب و سنت و اجماع امت جائز نباشد چنانچه حکم کشف والهام است چنانچه در محل کشف و الهام

خواهی دانست و اگر از جنس ثانی بود جائز است عمل کردن بر آن قبل از عرض کردن آن چه اعمال

صالحه بی نهایت اند و حق سبحانه وتعالی باجمال فرموده است واعملوا صالحا و هر صالحات در شرع شریف

نیامده پس عرض چگونه کرده شود صرح به العلماء بدانکه در بعضی رسائل سلوک و همچنین در مرجع

اهل الحیات عند ذکر احکام المنام از شرح صحیح مسلم للامام محی الدین نووی ع آورده اند اگر کسی آن

حضرت را صلی الله تعالی علیه و علی آله وصحبه وسلم در خواب بیند پس آنحضرت علیه الصلوة والسلام او را

بچیزی امر کنند یا از چیزی نهی فرمایند از احکام شرعیه پس بسبب آن امر و نهی متبدل نمیشود و باطل

نمیگردد چیزیکه در شرع شریف ثابت و مقرر شده است پس ثابت نمیشود بسبب آنکه دیده است در خواب

سنتی که ثابت نشده است و محو و منسوخ نمیگردد از جهت آن سنتی که در شرع ثابت است و بالجمله لائق نیست

عمل کردن

عمل کردن بر آن الا بعد عرضه علی الکتاب والسنة واجماع الامة پس اگر بعد عرض کردن
مطابق افتاد مؤید شد مر تصدیق آن چیز که در شرع شریف ثابت شده است واگر مخالف
افتاد تعبیرش بمطابق شرع شریف باید کرد واگر معبر عالم ماهر علم التعبیر یافته نشود بر آن اعتبار
نباید کرد و عمل کردن بمطابق آن جائز نه بلکه این تخالف از سبب خللی ست که رائی در
حواس دل دارد و کلام آنحضرت علیه الصلوة والسلام با شرع شریف وی دائما تصادق دارد
و تخالف از جانب رائی ست نه از آنحضرت علیه وعلی آله الصلوة والسلام یا این از قبیل
متشابهات است و شیخ عبد الحق دهلوی در ترجمه مشکوة در باب رؤیا گفته که رائی چون کلام آن
حضرت علیه وعلی آله الصلوة والسلام را مخالف شرع شریف وی شنود این تخالف بسبب کری گوش
دل رائی است در رؤیت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم صحیح است از اضغاث نیست و این تخالف کلام وی
در رؤیت وی قادح و شک انداز نیست و آن کلام از کلام آنحضرت است علیه وعلی آله الصلوة والسلام
و تخالف الکلام از جانب رائی است چنانچه تخالف صورت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بحسب تخالف عقائد و اعمال رائی است بشرع شریف در رؤیت الصورت رؤیت آنحضرت علیه الصلوة
والسلام و مخالفت از جانب رائی ست چنانچه دانستی بیش ازین بزیادت ایضاح و تشریح

مذکور فرموده که از شیخ اعظم و خواجه اجل شیخ عبد الوهاب متقی شنیدم که یکی از فقراء مغرب

آن حضرت علیه و علی آله الصلوٰة والسلام را در خواب دید و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را

بشرب خمر امر کرد و این اشکال را مردمان آنجائی پیش بعض مشائخ وقت خود که شیخ محمد ابن العراق

نام بود و در آن دیار مشهور بوده عرض نمودند فرمود این باشد که او شنیده باشد بلکه در سماع او خللی است

و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم لا تشرب الخمر فرموده واو اشرب الخمر شنیده انتهی حاصل کلام او

استاذی میرزا محمد خلیل در رجع اهل الحیات گفته که امام محی الدین نووی در شرح صحیح المسلم فرموده که آنحضرت

علیه و علی آله الصلوٰة والسلام کسیرا در خواب امر کرد بچیزی یا نهی کرد از چیزی پس آن چیز بدین امر

و نهی در شریف متغیر و متبدل نگردد الی آخر ما قال بعد از آن گفته و هذا باجماع العلماء واتفاقهم

ولیس هذا مخالفا لقوله صلی الله علیه و آله وسلم من رانی فی المنام فقد رانی فان الشیطان

لا یتمثل بی لان معنا رویته صلی الله علیه و آله وسلم صحیحة ولیست من اضغاث احلام

لکن لا یثبت بکلامه الذی یسمعه الرائی فی المنام حکم شرعی لم یثبت فی الشرع

هذا حاصل کلامه و همین حکم دارد در احکام شرعی مکاشفه و الهام و سماع کلام آنحضرت صلی الله تعالی

علیه و علی آله و صحبه وسلم بعد از رفتن او در عالم برزخ در حالت بیداری چنانچه در فصل کشف و الهام خواهی دانست

خواهی دانست انشاء الله تعالی و همچنین کلام الله تعالی که در منام عند رویت او تعالی
شنیده می شود هکذا وجدت مکتوبا بید بعض الفضلاء و اگر آنحضرت علیه الصلوة والسلام
در خواب بیند و آنحضرت علیه و علی آله الصلوة والسلام امر کند او را بعمل صالح و یا بخلق نیکو
که رائی را در دین اصلاح دهد و نفع رشد او را در سلوک طریق حق و یا امر کند او را باخلاق
حمیده و اوصاف پسندیده که بر هاند او را از مکائد الشیطان و خلاصی دهد او را از فریب نفس و طغیان
آن یعنی آن حضرت علیه و علی آله الصلوة والسلام ارشاد کند او را باعمال صالحه و باخلاق حمیده
که نفع رشد و اصلاح دهند چیز یرا که از امور دینیه در طریقت که دینیست یا ارشاد کند او را
بمجاهدات و ریاضات نفس همه علماء اهل سنت و جماعت متفق شده اند بر آنکه مستحب است عمل کردن
بر آنچه آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم امر کرده است او را در بیداریست بیش از عرض کردن آن بر کتاب
و سنت و اجماع امت صرح به العلماء کذا فی بعض رسائل السلوک و کذا فی شرح صحیح المسلم
للامام محی الدین نووی رح کما ذکره فی مرجع اهل الحیات و کذا فی ترجمة المشکوة للشیخ عبد الحق رح د
همین حکم دارد کشف و الهام و سماع کلام آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در تیقظ بعد از رفتن
وی در عالم برزخ چنانچه در فصل کشف و الهام خواهی دانست انشاء الله تعالی و همین حکم دارد

سماع کلام حق سبحانه وتعالی عند ربیت ویی در منام لذا وجدت ملتوبا بید بعض الفضلاء واگر گفته شود که
بعضی مکاشفات اولیا چون فضائل صلوٰة لیلة الرغائب ازین قبیل اند زیرا آنچه درین نماز بسیار فوائد دینیه
فرموده اند ومع ذلک اهل الحدیث آنرا قبول نکرده اند بلکه منع کرده اند مردم را از گذاردن آنها
چنانچه شیخ عبد الحق ومحمد طاهر فتنی صاحب مجمع البحار در مصنفات خود تصریح کرده اند واستاذی میرزا
محمد خلیل در احکام عاشورا بدان نص کرده جواب این اشکال فرموده اند که این مکاشفات ازین
قبیل نیستند بلکه ازان قبیل اند چه صلوات لیلة الرغائب بر تقدیر یکه ثابت گردد از سنن الهدی شوند
وسنن الهدی شعائر اسلام را گویند چون صلوٰة عیدین وجمعه واذان واقامت پس سنت اسلام بکشف والهام
اولیاء الله تعالی ثابت نشود ونیز اگر صلوات لیلة الرغائب گذارده شود مع الجماعت ومع تعداد الرکعات
چنانچه در نیز مان در بعضی دیار میگذارند عوام آنرا سنت پندارند خصوصا نماز عاشورا روز که اکثر مردمان
این زمان سنت می پندارند وهر مباح را که مردم سنت اعتقاد کنند آن مکروه گردد حرج براستیاذی
میرزا محمد خلیل مدظله فی مرجع اهل الحیات عند ذکر احکام الممات ناقلا عن القنیة فی
باب سجدة الشکر منها حیث قال کل مباح یؤدی الی ان العوام یعتقد ونه انه سنت
فهو مکروه الکنون بدانکه آنچه از صورت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تشکلهای مختلف در

یعظ

یقظه ومنام دیده می شود آن چه است ودر مجمع البحار در ماده رویت گفته والحق

ان ما یراه حقیقت روحه المقدسه صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم

ویعلم الرائی کونه النبی صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم بخلق علم لا غیر انتهی

یعنی روح پاک او بصورتی متشکل میشود وبمثالی متمثل میگردد چنانچه تمثل جبرئیل علی نبینا

علیه السلام بصورت دحیه کلبی وتشکل پریان با آدمیان واین بنا بر آنست که رویت لطافت ومجردات

بی مثاله محسوسات میسر نشود وممکن نگردد وچون غیر محسوس بمحسوسات متشکل شود دیده شود در روح

من حیث ذات خود وباعتبار نفس امری خود مدرک ابصار وعقول نگردد قال الله تعالی

قل الروح من امر ربی در روح آن حضرت علیه وعلی آله الصلوة والسلام مظهر کمالات است لهذا

روح مبارک آن حضرت صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم بهر شکلی از اشکال بنی آدم

متشکل شده بر رائی متجلی میگردد چه آنحضرت صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم اگرچه مظهر کل

موجودات است لیکن تمام ظهور آن در ذات انسانی است لهذا غالبا در اشکال بنی آدم دیده می شود

وقبح وعیب ونقصان که در شکل مرئی دیده می شود از سبب ضعف دین رائی وفساد

در عقیده وی وسبب بدخوئی وبدخلقی ویست چنانچه پیش ازین بتفصیل دانستی وشیخ عبدالحق

در ترجمه مشکوة در باب رؤیا گفته که از ابوهریره رض گفت که گفت رسول خدا صلی الله علیه و علی آله و صحبه وسلم
هر که دیده مرا در منام او بتحقیق دیده مرا زیرا که من دیده نشوم در هر صورتی ولیکن گفته اند که در سند این
حدیث ضعفی هست انتهی و امام حجة الاسلام محمد غزالی رح را درین مقام کلامیست بس دقیق چنانچه شیخ عبد الحق رح
در شرح مشکوة و در تکمیل الایمان از امام مذکور ایراد نموده و صاحب مجمع البحار نیز در رسالهٔ خود ذکر کرده
و آن اینست که حقیقت انسان عبارتست از روح مجرد و نفس ناطقه وی و بدن آلت تعریف و نسبت
و این آلت میسر شد بسبب دیدن آن با دراک آن حقیقت و دیدن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
بعد از رحلت وی از دار فنا بدار بقا بآلتی محسوس می بود چنانچه دیدنش درین دار بآلت جسمانی بود
و آلت گاهی حقیقی بود چنانچه آلت جسمانی که بچشم سر محسوس میگردد مر عام و خاص را و گاهی خیالی چنانچه
استحضار صورت غائبی بعید المسافه در دل و آن رویت قلبیست و آن صورت در خیالش چنان
حاضر گردد گویا بچشم سر او را می بیند و بدیدن او را می شناسد و رویت منامی از قبیل رویت قلبی است
و خیال نام قوتیست که اشیا عالم خیال و مثال بوی مدرک شوند در آن عالم و عالم منام ما عالم مثال است
و هر چه از مجردات و لطائف بصر دیده می شود دیدنش بمثال است و آن مثال آلت تعریف وی می شود
چنانچه دیدن اصحاب رض آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم جبرئیل را بهیکل دحیه کلبی در عالم مثال است که آنرا عالم خیال
نیز گویند

ب ا غ

نیز گویند برزخیست میان عالم غیب و عالم شهادت و عالم غیب بر سه قسم است ا غیب الغیوب — عالم غیب بر سه قسم است

و غیب مطلق و غیب اضافی غیب الغیوب را عالم ذات بحت و عالم لاهوت نامند و غیب مطلق را

عالم موجودات بالقوه و عالم جبروت و عالم اعیان ثابته نامند و غیب اضافی را عالم امر و عالم عقول

و نفوس و عالم ارواح و ملائک و عالم ملکوت نامند و عالم شهادت را عالم صورت ظاهر و عالم محسوس

و عالم ملک و عالم ناسوت نامند و عالم مثال نه من کل الوجوه عالم غیب است و نه من کل الوجوه عالم شهادت

بلکه برزخیست میان هر دو عالم من وجه غیب است و من وجه شهادت و آن عالم موجودات و اگر موجود

نبودی مجرد و لطیف هرگز بچشم سر مدرک نشدی و گاهی جسمانیات بمثال بچشم سر دیده می شوند چنانچه

بصورت که اندر آئینه و آب ظهور میکند و تحقیق آنست که این ظهور عدمی است نه وجودی چنانچه

ظهور سایه چون اینهمه دانستی اکنون بدانکه آنچه دیده می شود در خواب یا بیداری از صورت و شکل که معبر

میشود از آنحضرت علیه و علی آله الصلوٰة والسلام گو نه روح او بلکه مثال روح است او که محل انوار نبوت — سا نه ذات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ...

و مهبط وحی است یعنی حق سبحانه و تعالی مثال علیحده پیدا میکنند نه بامعنی که روح را بجسم مثالی متبدل

میگرداند و نه نفس ناطقه است چه نفس ناطقه خود از لطائف است و لطیف مثال دیگر نشود پس آن مثال

تخیل است و نه مثال متشخص و شیخ عبد الحق در شرح مشکوٰة فرموده والنفس الناطقة غیر المثال

الحقيقي والخيالي پس آنحضرت دیده آمثال روح مقدسه اوست که آلت تعریف او میشود نه آنکه بدن جسمانی

او دیده است اگرچه انبیاء علیهم السلام بحیاتی حقیقی در قبور ایشان زنده اند وبعبادت حق مشغول اند چنانچه در

بیان زیارت قبور خواهی دانست انشاء الله تعالی ولیکن بدن جسمانی آنحضرت علیه وعلی آله الصلوة والسلام موجود است

در روضه طیبه که در مدینه منوره است وحضور یک شخص متمکن بمکان مخصوص در یکزمان بصورتهای مختلف در امکنه

متعدده صورت نه بندد الا بطریق تمثل وروح ذات خود منور و مجرد است از ماده وشکل وصورت پس مرئی مثال

روح اوست وابدان دو قسم اند حقیقی وخیالی پس چنانچه ابدان حقیقیه آلات ادراک حقیقت انسان اند

در یقظه ابدان خیالیه آلات ادراک ارواح اند در منام وخیالیه گاهی صحیحه ثابته میباشند که مثالات صحیحه در حقیقت

اینها اند وگاهی فاسده شیطانیه وابدان خیالیه که آلات ووسائط ادراک روح مطهره آنحضرت صلی الله

علیه وآله وسلم اند همه صحیح وحق اند وشیطان را در آن مدخلی نیست ودر ابدان خیالیه که آلات رویت

حق سبحانه وتعالی اند شیطان را مدخلی است پس احتمال دارد که رویت منامی حق سبحانه وتعالی که صحیح بی شوائب

شیطانی باشد واحتمال دارد که فاسده شیطانیه باشد ~~[illegible]~~ وشیخ عبد الحق رح در ترجمه مشکوة گفته که شیطان

میتواند که در منام بمثال حق سبحانه وتعالی تمثل گیرد اما بصورت آنحضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوات

والتسلیمات تمثل نتواند گرفت زیرا که شیطان مظهر ضلالت وسر ارتست وآنحضرت علیه وعلی آله الصلوة والسلام مظهر

نکته عجیب

مظہر ہدایت وخیریت ودر میان ضلالت وہدایت وشرارت وخیریت ضدیت است واجتماع ضدین

محال باشد وحضرت حق سبحانہ وتعالیٰ مظہر کل است وشامل است بر متقابلین متضادین وجامع اسم

ہای جلالیہ وجمالیہ وقہریہ ولطفیہ انتہی دیگر بدانکہ رویت بیت اللہ تعالیٰ ہم حق است وشیطان بکعبۃ اللہ

تمثل نگردد چنانچہ در حدیث آمدہ است وہمچنین رویت شمس وقمر ونجوم روشن وابر پر آب وملائکہ ودر رسالہ

لقب مجمع البحار فی مادۃ الرویۃ ناقلا عن سنن البغوی ورویۃ النبی صلی اللہ تعالی علیہ

علی آلہ وصحبہ وسلم حق وکذا رویۃ جمیع الانبیاء والملائکۃ والشمس والقمر والنجوم المضیئۃ

والسحاب الذی فیہ الغیث لا یتمثل الشیطان بشیئ منہا انتہی ودر بعض رسائل آمدہ کہ رویت

اولیاء اللہ تعالیٰ حق است وشیطان باینشان تمثل نگیرد بدانکہ اینہمہ بنا بر آنست کہ ہمہ انبیاء واولیاء وملائکہ

وکعبہ وباقی اشیاء مذکورہ مظہر خیر وہدایت اند وشیطان مظہر شر وضلالت دیگر بدانکہ شیطان اگرچہ در دار دنیا

کلام خود را بکلام آن حضرت علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام تمثل میداد واختلاط میکرد کما قال اللہ تعالی

وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیتہ فینسخ اللہ

ما یلقی الشیطان ثم یحکم اللہ آیاتہ ودر رویت منامی شیطان ازینکار ممنوع است ودر رسالہ مذکورہ در

مادہ مذکورہ گفتہ حماہ اللہ ان یتصور الشیطان فی صورتہ لئلا یکذب علی لسانہ فی المنام

كما استحال ان يتصور في صورته في اليقظه والا اشتبه الحق بالباطل انتهى آمديم بر

حقيقت رويت حق سبحانه وتعالى في المنام بدان ايطالب صادق كه رويت الله تعالى في المنام بمثال ميباشد

وحق سبحانه وتعالى منزه است از شكل وصورت وتعريفات الهي منتهي ميشوند به بندگان وي سبحانه وتعالى بوسائط مثالات

محسوسات نورانيه يا جز آن از صور جميله كه صلاحيت دارند كه مثالات جمال حقيقت معنوي گردند كه نه صورت

دارد ونه شكل ونه لون دارد ونه نمونه پس آن مثالات آلات تعريف آن حقيقت معنوي بيصورت وبي شكل

وبيلون ميگردد پس رائي گويد كه خدا تعالى را ديدم ونميداند كه او تعالى منزه است از آنكه ذات او تعالى ديده شود در

خواب بلكه او را ديده است بمثال نه بذات او بعينه وچون اكثر مردم از حقيقت رويت حق سبحانه وتعالى در منام واقف

نيستند كه آن بمثال است نه بعين ذات او قائل شدند بدان وزبان طعن وجرح بركشادند بر قائلين

آن حتى كه امام المتكلمين شيخ ابو منصور ماتريدي رحمه الله قائل آن را بشر بدتر گفته وا اينهمه بسبب عدم دقت در نسبت

بر رويت منامي وبعد كشف حقيقت رويت منامي اختلاف مرتفع ميگردد كذا في فيصل التفرقه الامام غزالي رحمه الله

كما نقل عنه صاحب مجمع البحار في رسالة در تكميل الايمان آورده كه اين در حقيقت مشاهده قلبي است نه رويت بصري

واگر ببصر بينند هم مثالي باشد از پروردگار عالم وحق سبحانه وتعالى مثالي است او را مثلي نيست ليس كمثله شيء وهو

السميع البصير انتهى من فرق ميان مثل ومثال از شرح عقائد نسفيه وحواشي وي خياليه وحكيميه وغيره بيان

ميكنم:

۲۰ الف / ب

میکنم بدانکه شیخ عبد الحق رح در تکمیل الایمان گفته مثل آن بود که مساوی بود مر مثل خود را در

جمیع صفات یعنی مماثلین را در جمیع صفات شرکت بود پس مماثلان بمعنی مشارکان در جمیع صفات و

مساویان در همه است و در مثال مشارکت شرط نیست در جمیع صفات بلکه مشارکت در بعضی صفات

کافیست پس مثالین بمعنی متناسبین باشد در بعضی صفات و این حاصل کلام ویست و در شرح

عقائد نسفیه و حواشی وی این قول را قبول نکرده اند و فاسد گفته اند و اینقول قول اشعریه است

و این قول فاسد از برائی آنست که مشارکت در جمیع اوصاف از جمیع وجوه رافع تعدد و موجب

اتحاد شیئین میگردد و آن محالست مثلا در حدیث ربا آمده البر بالبر و الشعیر بالشعیر و التمر بالتمر

مثلا بمثل بکسر میم پس اگر مساوات در جمیع اوصاف در مماثلین شرط بودی هرگز بیع جنس بجنس از مکیلات و موزونات

جائز نبودی چه لازم می آید برین تقدیر که بیع متجانسین با یکدیگر از مکیلات و موزون وقتی جائز بود که

هر دو متساوی باشند در مقدار کیل و ثقل و وزن و عدد حبوب و لون حبوب و صلابت و رخاوت و جوده

و اکتناز و تشکافهما و سوراخها در حبوب و غیر ذلک من الاوصاف و این باجماع باطلست پس فرق مذکور

میان مثل و مثال هم باطلست و یدل علی بطلانه قوله تعالی انکم اذا مثلهم و قوله صلی الله علیه و سلم

لا تسبوا اصحابی فلو ان احدکم انفق مثل احد ذهبا ما بلغ مد احدهم و لا نصیفه و قوله تعالی

مثل انما انا بشر مثلکم و تحقیق آنست که مثل مشابه را گویند که مشارک بود در یک صفت او در جمیع وجوه آن صفتی و باید را که از وجوه آن صفتی که بدان مشابهت دارند بخلاف مثال صفات یقال زید مثل عمرو فی الفقه و بیشک زید و عمرو و هر دو برابر باشند در فقه فقط یعنی در استحصال مسائل فقه را برابر اند اگرچه بعضی مسائل که زید حاضر دارد عمرو بعوض آن دیگر حاضر دارد و در حدیث مثل بمعنی مرآت بکیل است و مثل جبل احد وزن او است از ذهب و انما انا بشر مثلکم ای مساویکم فی صفة البشریة و مثال مناسب را گویند که مشارک بود در بعضی وجوه صفتی که بدان مناسبت بینهما ثابت گردد مثل علم مخلوق مثال علم خالق است بیک وجه که آله ادراک است فقط و در بواقی وجوه مباین او است و حبل متین مثال قرآنست در استمساک و اعتصام اگرچه آن نیز در هر یک بنوع دیگر است و یقال العقل کالشمس یعنی چنانچه بشمس مبصرات عالم روشن می‌شوند همچنان بنور عقل معقولات روشن میشوند پس مثال شمس شد مثال و نظیر آنکه ادنی مناسبت دارد بچیزی و مثال و نظیر بیک معنی اند یقال زید مثل عمرو فی العلم او الجهل ای مشارکه و مساویه فی العلم و الجهل اما مثل بفتحتین بمعنی صفت و بمعنی داستان یعنی قصه و حکایتی که مشهور بود در قومی و ضرب لهم مثلا ای آورد برای ایشان داستانی را و ضرب المثل داستان آوردن پس چون فرق میان مثل و مثال دانستی پس بدانکه حق سبحانه و تعالی را مثلی نیست اما او را مثالی هست

یقال زید نظیر عمرو و مثاله ای مناسبه بادنی مناسبة ۱۲ م

الخ

آنچه حق سبحانه و تعالی فرموده کمشکوة فیها مصباح الایة مثال است و حق سبحانه و تعالی منزه
است از آن که مثل مشکوة و مصباح و زجاج و شجر و زیت باشد بلکه مثالات حقتعالی اند و قوله تعالی
واعتصموا بحبل الله مثال است و الا چگونه کلام الله تعالی مثل رسن باشد کذا فی تکمیل الایمان و آنچه
در کشف اللغات فرق کرده است در میان مثل و مثال که مثال شبه تام را گویند و مثل مشابه بنوعی غیر صحیح است
چنانچه گواهی میدهند بر عدم صحت آن کتب معتبره دیگر بدانکه چند مسائل ازین مثالات در چند
فصول از باب چهارم در ضمن مسائل دیگر خواهند آمد انشاء الله تعالی و مثالات که در آئینه و آب دیده می شوند
عدم محض اند بالاجماع چنانچه در فصل اخیر از باب چهارم خواهد آمد انشاء الله تعالی و باقی دو نوع مثالات است
یکی برؤیت قلبی دیده می شوند دیگر برؤیت بصری دیده می شوند و رؤیت قلبی بر دو نوع است منامی و تیقظی و هر واحد بر
دو نوع است عینی و غیری پس عینی منامی نادر الوجود می شود چنانچه شخصی در خواب بیند که زید را بشمشیر جدا کردم
و بخونش جامهٔ خود را آلوده کردم و چون بیدار شد دید که زید را جبرا کشته شده است و جامه هم آلوده گشته است بخون وی
و غیری منامی چنانچه شخصی همچنین دید و چون بیدار شد دید که زید هم سلامت است و جامه هم آلوده نیست و حقیقت
رؤیت حق تعالی ازین قبیل است نه از قبیل اولی و تحقیق این مقام در فصل رویا خواهد آمد انشاء الله تعالی و رؤیت
قلبی تیقظی غیری است بالاتفاق الا نادرا چنانچه نقل است که بزرگی دشمن خود را در دل حاضر کرده و بر وی ضرب

تیغ در دل حاکم کرد و او همچنین در آن بقدرت حق مقتول گشت و مثالا که بچشم سر دیده می شوند

اگر غیر آیند که حق سبحانه و تعالی آنها را بی اصل پیدا میسازد اما آنچه عینیه است آنرا تناسخ و قلب الاعیان

نباید گفت چه اگر تناسخ بودی بر حالت ثانی برقرار ماندی مثلا چون حضرت جبرئیل علی نبینا و علیه السلام

بصورت دحیه کلبی متصور شدی اگر تناسخ و قلب الاعیان بودی بایستی که بر آن صورت برقرار ماندی و مثال

روحانی که بیند خیالی صور ارواح و صور جواهر مجرده است عالم برزخ و قلوب ارباب المکاشفات بیقظه آن صور را

مشاهده میکنند و قلوب عامه المؤمنین در منام مشاهده می کنند و بعیون القلب می بینند و مولانا

مد ظله العالی در عین الحیات فرموده که عالم مثالی اوسع است از عالم حسی بوسعت بسیار و اهل شهود گویند که

عالم حسی در جنب عالم مثالی مانند حلقه صغیر است در بیابان که اطراف آن معلوم نشود و در آن عالم ظهور

صورت چیز نیست که صورت ندارد مانند معانی و عقول و نیز گفته که عالم مثال نه جسم مرکب مادی است و نه جوهر

مجرد عقلی است بل هو برزخ بینهما و عرضی هم نیست بلکه جوهر است زیرا آنکه حقائق جوهریه در هر عالم

موجود اند چه در عوالم علمیه و چه در عوالم روحانیه و چه در عوالم خیالیه و حقائق صور تها دارند بحسب عوالم

آنها الی آخر ما قال و در بعضی رسائل آمده که در عالم مثال اختلاف است بعضی گویند موجود است و بعضی گویند

محض اعتباری است و در کشف اللغات آورده مثال مطلق عالم ارواح است و مثال مقید عالم خیال و نیز گفته که

مثال

مثال در اصطلاح متصوفان عینیه است و نزد اهل شریعه غیریه و لعضی گویند که نه عین است و نه غیر انتهی و توفیق بین المذاهب آنست که شنیدی که قسمی از مثالات غیری بود و قسمی عینی است و قسمی محتمل هر دو حال مینیم و ذکر این مقام در باب چهارم در فصل رویا خواهد آمد ان شاء الله تعالی و گفته اند که عالم شهادت یا عالم مثال است و عالم مثال یا عالم ارواح است و عالم ارواح یا عالم اعیان ثابته است والله اعلم بالصواب و اینقدر کلام درین محل بنا بر آن گفته شد که فقهای حنفیه میگویند که اموات غیر الانبیا علیهم السلام بعد از مردن کلام زندگان نمی شنوند پس مدد ازیشان چگونه جسته شود چنانچه جواب ایشان در بیان زیارت القبور خواهی دانست ان شاء الله تعالی و دیگران میگویند که ارواح مجرده اند از شکل و صورت پس چگونه دیده شوند در نوم و یقظه و جوابش گفته شد که دیدن ایشان بمثال است ـ

فصل سیوم در مذاهب صوفیه باعتبار معاملت ایشان و آن دوازده مذهب اند ـ

بدانکه در کشف المحجوب گفته که صوفیان قدس الله اسرارهم باعتبار اختلاف ایشان در مجاهدات و ریاضات و آداب طریقت و مشاهدات و لطائف و انواع معاملات برای تحصیل حقائق و معارف ده گروه شده اند محاسبیان و قصاریان و طیفوریان و جنیدیان و نوریان و سهلیان و حکیمیان و خرازیان و خفیفیان و سیاریان و این ده فرقه همه مقبول و مسلم اند در میان علمای اهل سنت و جماعت ایشان رضی الله تعالی عنهم اگرچه در

معاملت مختلف اند اما در اصول و فروع شریعت متفق اند و در اتباع کتاب و سنت و اجماع امت

و قول مجتهد همه متحد اند و در حقیقت تصوف نیز همه متفق اند و در مقاصد حقیقت هیچ اختلاف ندارند پس این

از روی حقیقت و مقاصد با یکدیگر توافق دارند و در رسوم و مجاز و مسائل تخالف می نمایند و شیخ ابو یزید

طیفور بسطامی فرموده که اختلاف العلماء رحمة الا فی تجرید التوحید پس معلوم شد که اختلاف ایشان

در معاملات و رسوم که و مسائل مقاصد حقیقت اند راحة المریدین است و دو گروه دیگر اند که خود را از

جمله صوفیان شمارند یکی حلولیان دوم حلاجیان پس اینجا شمه از رسوم و معاملات هر طائفه از طوائف

مذکوره گفته میشود و تفاصیل آن از کشف المحجوب و غیره باید دید پس محاسبیان طائفه اند که تولی

کنند بابی عبد الله حارث بن اسد محاسبی قدس سره و شیخ مذکور باتفاق همه علماء آن زمان از مشائخ

صوفیه مقبول النفس بود و عالم متبحر بود در اصول و فروع و ماهر فنون مجاهدات و حقائق و اکثر سخنهای متبحر

وی در تجرید و توحید بود و بنا در مذهب وی آنست که رضا را از جمله مقامات نگوید بلکه گوید که رضا

از جمله احوال است و قصاریان طائفه اند که تولی میکنند بابی صالح حمدون بن احمد بن عماره

القصاری قدس الله اسرارهم و شیخ مذکور از علماء مشائخ طریقت و از سادات ارباب حقیقت بود و مدار

طریقه وی بر اظهار و نشر ملامت است و او را در فنون معاملات ملامت کلمات عالیه است و بیان ملامت در ضمن

شرائط

شرائط طریقت خواهد آمد ان شاء الله تعالی و بیان طائفه ملامتیه پیش ازین نیز مذکور شد

و طیفوریان گروهی اند که تولی میکنند بشیخ سلطان العارفین ابی یزید طیفور بسطامی قدس سره

و هر جا که در کتب سلوک سلطان العارفین علی الاطلاق گویند مراد آنجا شیخ طیفور باشد و طریقت

شیخ مذکور بر سکر و غلبه شوق حق سبحانه و تعالی است و سکر را بر صحو ترجیح دهند و بیان صحو و سکر در فصل

علاحده خواهد آمد ان شاء الله تعالی و جنیدیان طائفه اند که تولی کنند بسید الطائفه الصوفیه طاوس

العلما ابی القاسم جنید بغدادی قدس سره و هر جا که سید الطائفه الصوفیه گویند یا طاوس العلما گویند

مراد آنجا شیخ مذکور خواهند و مذهب وی بین المشائخ شائع و کثیر الوقوع است و مبنای طریقت

وی بر صحو است بر عکس طریق طیفوریان و صحو را بر سکر ترجیح دهند و نوریان گروهی اند که تولی کنند

بابی الحسن احمد بن محمد النوری الملقب بقمر الصوفیه قدس سره و او یکی است در علما متصوفی بی نظیر

لیکن وی را در حقیقت تصوف مذهبی است پسندیده و قاعده است برگزیده و قانون مذهبش تفضیل تصوف

است بر فقر و معاملتش موافق معاملت جنید است قدس سره و از انوار طریقتش یکی آنست که در

صحبت ایثار حق صحبت را باشد بر حق خود و گوید که صحبت مرد درویش را فریضه است و عزلت ناستوده و ایثار

صحبت بهم فریضه است و سهیلیان طائفه اند که تولی کنند بشیخ سهل بن عبد الله تستری قدس سره که از محتشمان

ب ۱

اهل تصوف بود و طریق وی مجاهدهٔ النفس و ریاضت آن و مخالفت هواست و سخنهای وی در حقیقت نفس و
هواست و حکیمیان گروهی اند که تولی کنند بشیخ ابی عبدالله محمد ابن علی الحکیم الترمذی قدس سره که از ائمهٔ دین بود
و در علوم ظاهری و باطنی وی را تصانیف بسیار است و قاعدهٔ طریقتش بر ولایت است و تمام معاملتش در حیز ولایت
مندرج کرده و عبارات این طیره وی همه در اثبات ولایت و مراعات ترتیب آن وارد است و علم ولایت بحریست بیکرانه
خرازیان فرقه اند که تولی کنند بابی سعید خراز قدس سره که یکی از مشاهیر علما علم ظاهر و باطن بود وی را در
طریقت تصانیف است از زهد و ورع او در تجرید و انقطاع وی را شانیست عظیم و اول کسیکه در حال فنا و بقا سخن گفته
شیخ ابی سعید بود قدس سره و همه طریقت خودها در مقالات فنا و بقا منحصر ساخته و خفیفیان گروهی اند که تولی کنند بابی عبدالله
محمد بن خفیف قدس سره و وی از زینت علما علم الظاهر والباطن بود و از کبرا و سادات فضلا بود وی را در
علم طریقت تصانیف معروف است و او آن کسیست که در غیبت و حضور سخن رانده و عبارات و استعارات بسیط کرده و مراد
از حضور حضور دل است بحق سبحانه و تعالی و مراد از غیبت غیبت ماسوی الله است از دل و بحث فنا و بقا و سکر و صحو و
غیبت و حضور و حال و علم در فصل علاحده خواهد آمد انشاء الله تعالی و سیاریان طائفه اند که تولی کنند بشیخ
ابی العباس سیاری قدس سره و وی امام راسخ قدوة العلما و مقبول المشائخ بود و عالم متبحر بود در جمیع علوم متبحر
و بابی بکر واسطی قدس سره صحبت داشت و از اصحاب وی طوائف بسیار اند و هیچ مذهب در تصوف بر حال نمانده است

الا مذهب

الا مذهب وی قدس سره که مذهبش الی یومنا هذا در میان سالکین باقی است و اگر عبارت وی در جمع و تفرقه
است و مراد از جمع و تفرقه در مذهب وی نه اجتماع و افتراق است چنانچه در اصطلاح محاسبیان باشد بلکه مراد
ایشان از جمع همه انقطاع ارادت باشند و ترک تصرف خلق در اثبات ارادت حق تعالی است کما یقال الجمع ما جمع
باوصافه پس جمع حقیقت معلوم حق تعالی است و سر مراد او تعالی و تفرقه تصرف ارادیست و اظهار اوامر
حق تعالی است کما یقال التفرقه ما فرق بافعاله و مشایخ را در جمع و تفرقه اختلافات متعدده و اصطلاحات منکره
اند و احاطه آن از کشف المحجوب باید کرد و چیزی از جمع و تفرقه در مجلس خواهی داشت ان شاء الله تعالی و این ده گروه
همه مقبول و مسلم بین العلماء والمشایخ انتهی باتفاقهم و اجتماعهم علی طریق الحق والصراط المستقیم و عقائد ایشان عقائد
اهلسنت و جماعت و شیخ عبدالحق رح در ترجمه مشکوة فرموده که شیخ الشیوخ خواجه امام شهاب الدین سهروردی قدس سره
در عوارف آورده که هیچ یکی از مشایخ طریقت بر خلاف عقیده اهل سنت و جماعت نرفته اند و دو گروه دیگر که مردود اند یکی
حلولیان اند که بابی حلمان دمشقی تولی کنند و بر شیخ ملل باطله و عقائد فاسده در حلول و امتزاج و نسخ
ارواح افترا کنند و از وی روایات واهیه و اقوال لاهیه ایراد نمایند و مذهب باطل خود را بسوی او زنند و سالمیان
گروهی است از مشبهه که بایشان تعلق دارند و آن شیخ از آن همه تبری و بیزار است و کتب مشایخ بر تبری
شیخ گواهی میدهند و بعضی ملاحده هم تولی شیخ مذکور کرده اند و الحادی که دارند بشیخ مذکور نسبت دهند

بعضی این مذهب اعنی مذهب حلول و اتحاد بحسین منصور حلاج نسبت دهند و ایشان را حلولیان و حلاجیان گویند پس ایشان هم حلاجی اند و هم حلولی دوم حلاجیان که بخواجه منصور حلاج تولی کنند و بترک شریعت قیام نمایند و بر الحاد بنا مذهب ایشانست و شطحیات شیخ مذکور مذهب خود را تایید دهند و اباحتیان و فارسیان با ایشان تعلق دارند دیگر بدانکه ملاحده دو قسم اند قسمی اسلامیه اند که از حدود شرع الحاد یعنی تجاوز کرده اند و قسمی دیگر گروهیست از کفار که همه عقائد و اصول ایشان برخلاف دین اسلام است و الحاد در لغت بمعنی برگشتن و اینجا بمعنی برگشتن است از دین اسلام و این گروه آنحضرت را صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم ابوجعفر حکیم گویند و گویند که حکیمی بود کامل العقل از قوم بنی هاشم که مردم آنرا محمد رسول الله صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم گویند و آن رسول نبود بلکه حکیم فصیح صاحب جوامع الکلم بود لعنهم الله تعالی کذا فی المکتوبات المنیریة در مکتوب هفتاد و هشتم ازان و زیاده ایضاح بیان این دوازده گروه از کشف المحجوب باید جست والله اعلم بالصواب۔

فصل چهارم در مذاهب مبتدعه که خود را صوفیه گویانند۔

بدان ایها الطالب صادق که خواجه امام نجم الدین عمر النسفی در کتاب اختلاف المذاهب همه مذاهب صوفیه را که بر طریق اهلسنت و جماعت اند یک گروه شمرده و ده گروه مذکوره و باقی طوائف که ازان ده گروه ناشی شده اند همه را از طریقه اهلسنت و جماعت شمرده و باقی یازده گروه دیگر که خود را صوفیه گویانند و در حقیقت از جنود ابلیس اند خذلهم الله که

یازده گروه

ف
یازده گروه از
اهل بدعت اند

یازده گروه اند از اهل بدعت و ضلالت که دعوائی سلوک طریق حق کنند و بدعت را هدایت نام نهاده
اند حبیبیه اولیائیه شمراخیه اباحیه حالیه حلولیه حوریه واقفیه متجاهلیه متکاسله
الهامیه و اینهمه گروه برخلاف عقائد و اصول طوائف مشائخ طریقت رفته اند بدانکه الکتاب صادق که
شیخ علی بن عثمان جلابی رح صاحب کشف المحجوب دو گروه از صوفیان مبتدعه گفته یکی حلولیان دوم حلاجیان
و خواجه امام نجم الدین عمر النسفی رح یازده گروه از صوفیان مبتدعه شمرده و هر یک در زمان خود و اقلیم خود
و اطراف اقلیم خود حکم کرده پس در زمان علی بن عثمان رح دو گروه مخالف طریق اهلسنت و جماعت شده ند
و دعوی صوفیان کردند و در زمان امام نجم الدین رح یازده گروه چه اکثر مذاهب مبتدعه کم بنودند
برخلاف شرع شریف نو پیدا شده اند تبادل و تغایر میدارند و از مذهبی بمذهبی میروند و برقراری نمانند
و بعضی برقرار مانده اند و بعضی بالکل مستوصل و معدوم شده اند و بعضی در زمان خواجه امام نجم الدین رح
عمر النسفی قدس سره بنودند و بعد از وی ظاهر شده اند و بعضی بنزدیک اقلیم وی بنودند و خبر ایشان
بوی نرسیده بود پس ایشان ذکر نکرده و بر اهل دیانت مخفی و مستور نخواهد بود که درین زمان در ملک هندوستان
طوائف چند از گدایان مبتدعان پیدا شده اند که همه عقائد ایشان عین کفر و ضلالت است و جمیع رسوم
و معاملت ایشان برخلاف قانون شریعت است و مع ذلک آن مذهب باطله خود را باولیاء الله تعالی نسبت دهند

وجود ما از اتباع و مریدان اولیاء الله تعالی گویا شند پس بعضی قادریه گویند و بعضی مداریه گویند و بعضی جلالیه
وغیر ذلک مما یشاهد فی الآفاق فی هذا الزمان وحاشا ثم حاشا که مذهب شیخ عبد القادر جیلانی قدس
الله سره السامی و مذهب شاه مدار قدس سره و مذهب شاه حسین جلال الدین بخاری قدس سره آن باشد که ایشان میگویند
چه این هر سه بزرگ از اولیاء الله تعالی بودند و بر طریقه محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم بودند باتفاق علماء دین اسلام
پس اولیاء الله تعالی ازین مذهب باطله و عقائد فاسده که طوائف مذکور پیدا کرده اند همه بیزار و پاک اند پس من
اینجا چیزی از عقائد مذاهب یازده مذکوره از کتاب نعت المذاهب ذکر میکنیم بعده اندکی از عقائد مذاهب ششگانه مذکوره
که از معتقدات ایشان بسماع رسیده است بیان نمایم بدان ایها الطالب صادق که جبیه گویند که چون بنده را محبت پروردگار
در دل استوار شود و حضور دل مع الله علی الدوام حاصل گردد تکالیف شرعیه ازو ساقط شوند و جمیع محرمات بروی مباح گردند
جواب جبیه — و این گروه عورت خود را نپوشند و جواب ایشان اینست که اجماع دارند همه اهل اسلام اهلسنت و جماعت و غیرهم که
مدار تکالیف شرعیه و آداب شرعیه بر عقل است و مادامیکه بنده مسلم بالغ عقل دارد به همه تکالیف شرعیه مکلف باشد
و فرموده اند که برین مضمون احادیث نبویه و آیات قرآنیه ناطق اند و آنچه از کلام اولیاء الله تعالی حجت گرفته اند علماء
دین اسلام آنرا تاویل کرده اند که مراد از رفع تکالیف اینجا رفع رنج و تعب تکالیف است یا چون بنده بحصول محبت
الهی فانی گردد هوائی او مطابق وحی الهی گردد و آن علامت کمال ایمان است فی المشکوة فی باب الاعتصام عن
عبد الله

عبد الله بن عمر رضي الله تعالى عنهما قال قال رسول الله صلى الله تعالى عليه

وعلى آله وصحبه وسلم لا يؤمن احدكم حتى تكون هواه تبعا لما جئت به رواه

في شرح السنة پس چون بنده محب الله باشد لاچار کامل الایمان باشد پس هواش تابع حدیث

شریف تابع وحي الهي گردد و فرشته صفت گردد و قوت جانش عبادت حق سبحانه وتعالى گردد

وثقل مجاهدات و تعب تکالیف راحت جانش شود و رفع ثقل مجاهدات و زوال تعب تکالیف گواه

صادق است بر ثبوت محبت الهي و صحت آن و الا دعوای محبت الهي باطل باشد بیشک وحکم سکر

محبت الهي در فصل بیست و پنجم ازین باب و در فصول دیگر خواهی دانست ان شاء الله تعالى و اولیائیه

گویند که ولی این امت فاضلتر است از نبی بنی اسرائیل و جواب ایشان در فصل سیزدهم ازین باب

خواهد آمد ان شاء الله تعالى و شمراخیه طائفه است از خوارج که بعبد الله بن شمراخ تولی کنند و

بروی اتباع دارند و عبد الله بن شمراخ ابلیس عصره و دجال دهره بود بسیار مردم را گمراه کرده بود

پس شمراخیه گویند که محبت بنده قدیم است در عالم ارواح و امر و نهي حادث است چه تعلق امر و نهي بعالم

اجسام است پس امر و نهي بمحبان تعلق ندارد پس این بدبختان گویند که زنان بی نکاح حلال است و زنان

چون ریاحین است و غنا بآلات از مغنیات در رقص و سماع جائز دارند و کودک خوب بی ریش را شاهد نام نهند و

ف ۴

نظر کردن ابسوس طاعت دانند و گویند که مشاهده کردن این کودک مت ببهاء حق سبحانه و تعالی حاصل میگردد

و مذهب اباحیه و مذهب حلولیه مثل مذهب شمراخیه است در عقائد مذکوره و نیز اباحیه گویند که ما اولیاء امر

بالمعروف و نهی عن المنکر منت وامر و نهی نکنند و تصرف در اموال مردم حلال دارند و نیز حلولیه گویند که

ملاحت و صباحت که بر زنان و کودکان است حسن و جمال صفت حق سبحانه و تعالی است که آنجا حلول کرده است و حسن و جمال

خاصه صفت حق است پس تقبیل و تعانق بصباحت ملاحت و صباحت که محل حلول جمال حق سبحانه و تعالی است نوعیست از وصل

حق سبحانه و تعالی و جواب ایشان بر اهل دیانت و تقوی هویدا و پیدا است که همه دین اسلام در کتب و سنت مصرح است

و آنچه ایشان گفته اند مخالف کتاب و سنت و اجماع است و هر دین که سوای دین اسلام است غیر مقبول است

قال الله تعالی ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه وهو فی الآخرة من الخاسرین

اما حالیه و حوریه مدار این هر دو طائفه بر سماع و رقص و وجد و حال است و بکمال سعی در رقص بکوشند تا

بتکلف وجد و حال پیدا کنند و آنرا وصال حق نامند و مع ذلک حوریه گویند که در حالت بیهوشی بنزد صاحب حال

حوری آید و آن حور را جماع کند لهذا بعد الافاقه غسل فرض گویند و جواب ایشان در بیان سکر مجیب الهی

خواهد آمد ان شاء الله تعالی و واقفیه گویند که ایمان هر کس موقوفست بر فضل حق اگر خواهد او را مؤمن کند

بفضل خود و الا هیچکس حقیقت ایمان ندارد چه رکن ایمان معرفت حق است و آن اصلا ممکن نیست و هیچکس

سوی الله تعالی

سوی الله تعالی معرفت حق سبحانه و تعالی ندارد هو العارف و المعروف و جواب ایشان در بیان معرفت خواهی دانست
ان شاء الله تعالی و مبتاهلیه لباس فاسقان بپوشند و هیچ عبادت فرض بود یا نفل عند حضور مردم بجای نیارند
و گویند که این موضع ریاست و گویند هر عبادتیکه عند حضور مردم است ریاست و تجاهل در لغت خود را جاهل نمائیدن
است و میان طریقه ایشان و ملامیه فرق بسیار است و جواب ایشان در بیان ریا و سمعت هویدا خواهد شد ان شاء الله تعالی
و اما صحکامسلیه مدار طریقه ایشان بر ترک کسب است مع ترک توکل و این را ترک دنیا گویند و در بدر گردیدن و دریوزه
کردن را توکل نام نهاده اند و مشائخ طریقت فرموده اند لم یر من الکسب حسنا و اکل من کسب الناس فهو زندیق
و الهامیه گویند که مدار احکام دین اسلام بر الهام است و ابیات حکما و اشعار فصحا هم بالهام الهی بر قلوب ایشان
لائح و هویدا گشته اند و گویند که علم شریعت حجاب طریق حق است و شب و روز در حفظ ابیات و اشعار مذکوره کوشند
و جواب ایشان درین کتاب در چند مواضع معلوم خواهی کرد ان شاء الله تعالی و اینهمه کلام از کتاب اختلاف المذاهب
مع زیادت از کتاب دافع الملحدین و غیره ایراد نموده شد و در کشف المحجوب فرموده که نظاره کردن در
احداث یعنی نسوان و امارد و صحبت با ایشان محظور است و مجوز آن کافر است و هر اثری و روایتی که درین
آرند بطالت و جهالت است و این اثر از حلولیان در میان مردمان شائع گشته است عصمنا الله تعالی منه انتهی
و در دافع الملحدین گفته که زندیقان برای حضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم افترا کرده اند و اختراع نموده اند

که می‌گویند که بر بر زنیکه نظر آنحضرت علیه وعلی آله الصلوة والسلام افتادی بر شوهرش حرام گشتی و بر آن
حضرت علیه وعلی آله الصلوة والسلام حلال شدی خذلهم الله تعالی چه جراءت کرده اند ولیکن شیخ عبد الحق
در ترجمه مشکوة در کتاب النکاح فرموده که بعضی علمای شیعه بآن رفته اند که یکی از خصائص آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم اینست که زن مرغوبه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر آنحضرت علیه وعلی آله الصلوة والسلام حلال
شدی و بر شوهرش حرام گشتی دیگر بدان ایها الطالب الصادق که عقائد گدایان جلالیان اکثر مخالف کتاب وسنت و
اجماع امت است و رسوم ایشان عین الحاد و بدعت است چنانچه ترک صلوة و صوم و بغض علمای شریعت و احتراز
از مجلس علماء و اهل علم دین اسلام و اهل آن و حلق لحیت و اعفای شارب و بستن لنگ و سوای عورت غلیظ
سر با پوشیدن و خاک و خاکستر بر اندامها مالیدن و نواختن شاخ بز کوهی در صبح و شام و خوردن افیون
و نوشیدن بنج و تنباکو و حلقه آهنی در دست داشتن و مانند آن بدعتها پیدا کرده اند و گرفتن مال مردم
بجبر و قهر هر جا که غالب باشند و اگر این رسوم در طائفه شیعه نیز موجود است و نقشبندیه بر سر جعد میدارند و اگر
عقائد مداریان چون عقائد جوگیان و سناسیان و اهل علم شریعت و اهل آن و گرفتن مال مردم بستم شیوه ایشانست
و بعضی رسوم مذکوره نیز در ایشان موجود است چنانچه خوردن افیون و نوشیدن بنج و تنباکو و بعضی خاک و خاکستر
نیز مالند و بعضی از ایشان متدین و متشرع میباشند و بعضی فقرای قادریه بر دین اسلام مستقیم اند و اکثر ایشان
برخلاف

برخلاف شرع شریف اعتقاد و رسوم دارند چنانچه بعض علمای دین اسلام و اهانت و حقارت کردن آیت نماز و

ترک صلوة و صوم و لنگ بستن و حلقه خرمهره در دست داشتن و کلمات کفر بر زبان راندن و در باب ذات حق

سبحانه و تعالی ناسزا گفتن و حق سبحانه و تعالی را دشنام دادن و خود را لقب بی قید و بینوا کردن و این ملحدان

خود را شاه و آزاد لقب کنند و بعضی از ایشان نام قبیح دارند چنانچه بیهوده شاه و مردود شاه و بیحیا شاه و احمق شاه

و مانند آن اللهم ثبتنا علی الاسلام و توفنا علی الایمان و احشرنا فی زمرة الصالحین و مخبر صادق علیه و

علی آله الصلوة والسلام از رسوم این طوائف سنگا و غیرهم که در ملک هند پیدا شده اند قبل از وقوع خبر داده است

راس الکفر من نحو المشرق و این حدیث در مشکوة در ذکر یمن و شام بروایت صحیحین وارد است و در مجمع البحار در ماده راس

گفته که در این حدیث اشارت است بخروج دجال و غیر از ایشان گمراهان و گمراه کنندگان که در مشرق خروج کنند و مشائخ

طریقت فرموده اند الهند منبع البدع و اینهمه طوائف در آموختن و آموزانیدن حجتها باطلا و رموز

عاطل شب و روز کوشند و عوام را ملزم و عاجز سازند چنانچه عوام را گویند که شما نماز میخوانید و وضو شما

بیت شما میکند که از هر دو آب نخ میچکد پس نماز شما چگونه صحیح باشد پس و عقیده علمای دین اسلام ایشان را تبعض کنند و

سنگ آرند گویند که مراد ما از بیت پیشاب آن است نه بول چه بول مر انسان و مر حیوان چارپایه را بود و قاضی را قازا

گویند و قاز مرغیست معروف آبی و الف برای استهزا و مسخره زیاده کرده اند و چون زیر الزام علما و اعتراض ایشان

گویند شما تحال بی ادب هستید که دیوان دین اسلام و مجری الاحکام تا قاضی به زیر ضاد میگوئید و ما بزیر
میخوانیم و دیوان دین اسلام با زیر میشنا نه با زیر و زبر دادن اسم از زیر انداختن مسمار است و میان حرف ضاد
و زا در لغت هندی فرق نیست و بالجمله با اهل تقوی و ورع و اهل علم بسیار بیحیائی و بدخلقی و بی حلمی و بیمروتی
میدارند ایکه تو منکر شدی از پاک دین احمدی صلعم، با حماقت کافری تو زین سبب نعت سرمدی، چو تو کافر بیشکی
با اختیار پس چرا، لاف عرفان میزنی ای بیحیا احمق شدی، و نیز مدار طریقهای ایشان بر حفظ اسامی
پنج پیر و چهارده خانواده و چهار منازل سالکین ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت و خواندن رسالهٔ فقرنامه است
و این رساله حجت برات ایشانست برائی اینکه در ان رساله میخوانند که هر که ازین چهار منازل واقف نبود و دلق پوش شد
و لقمهٔ گدائی خورد او منافق است و لقمهٔ گدائی او حرام است و مراد ایشان [illegible] وقوف ازین منازل دانستن آنهاست سیر و سلوک را
و آن بغیر گذر کردن از منزل اول بثانی و از ثانی بثالث و از ثالث برابع میسر نگردد و این نافهمیدگان
مراد از وقوف دانستن بر آن منازل یا حفظ آن میدانند بیت فکر نافهمیدگان شد آفتی، گرد عالم تا خراب این علتی
و چون این بدبختان را گفته شود که پیر شما که سلسلهٔ او میدارید او هم مثل شما بی دین و غیر شرع بود یا او صاحب
شریعت و طریقت و حقیقت بود بسیار ریاضات و مجاهدات کرده بود پس اگر گفته شود که طریق پیر خود تا برای چه
ترک کردید جواب نمیدهند و مبهوت مانند و بعضی ازیشان گویند که ما متوکل هستیم بر تقدیر ازلی پس اگر تقدیر

ازلی یا

ازلی ما از بہشتیان باشیم ہمچنان خواہد شد واگر از دوزخیان باشیم ہمچنان خواہد شد پس در اعمال صالحات

چہ سود جواب اینان بتصریح در حدیث صحیح وارد است در مشکوۃ فی باب الایمان بالقدر عن علی کرم اللہ تعالیٰ وجہہ

قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وصحبہ وسلم ما منکم من احد الا وقد کتب مقعدہ

من النار ومقعدہ من الجنۃ قالوا یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وصحبہ وسلم افلا نتکل علی کتابنا

وندع العمل قال اعملوا فکل میسر لما خلق لہ اما من کان من اہل السعادۃ فسییسر لعمل السعادۃ

واما من کان من اہل الشقاوۃ فسییسرہ لعمل الشقاوۃ ثم قرا فاما من اعطی وصدق

بالحسنی الآیہ متفق علیہ ونیز بعضی از اینان میگویند کہ حضرت پیغمبر ما صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وصحبہ وسلم

شریعت را دو نوع کردہ نوعی بما رسید ونوعی دیگر بباقی امت رسید چنانچہ شما امت را بنماز دروزہ

امر کرد و ما را به پنج وبروزہ امر کرد وچنانچہ شما امت سی پارہ قرآن داد ما را یازدہ پارہ قرآن غیر قرآنی کہ شما

می خوانید دادہ است ودر آن رسوم باہرہ مذکور است قال اللہ تعالی واذا فعلوا فاحشۃ قالوا وجدنا علیہا

آباءنا واللہ امرنا بہا قل ان اللہ لا یامر بالفحشاء اتقولون علی اللہ ما لا تعلمون وچون گفتہ

شود کہ آن قرآن بکشید وبنمائید ما را وبخوانید کہ تا ما بشنویم جواب دہند کہ قراءت آن منسوخ گشتہ است

وحکمش باقی ماندہ است پس ہیچ شک نیست در کفر والحاد این بعض چہ اجماع دارند علماء اہلسنت وجماعت از

فقهائی و متکلمین و صوفیه و محدثین برآنکه هر که از فرضیت فرضی چون نماز و روزه منکر شود او کافر گردد و همچنین هر که حلال را حرام داند و حرام را حلال گوید او نیز کافر گردد ــه ای کول دمی تابع فرمان نشدیها و از کردن بدکار پشیمان نشدی ٭ مرتد شدی از همه احکام شرعها نزدیک صفت خوب جهانان نشدی ٭ وجوب این ملحدان هویدا است قال الله تعالی ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه وهو فی الاخرة من الخاسرین و دین اسلام را احکام شرعیه است و ادعای ایشان تخصیص کردن قرآن سوائی فرقان مجید ایشان باطل و عاطل و کفر و الحاد و کذب و بهتان است و هیچ حدیث و قول صحابه و تابعین و علماء دین متین از فقهاء و محدثین و صوفیین و متکلمین در این باب وارد نشده است ــه اینکه حکم شرع را رد میکنیها راه باطل میروی بد میکنی تو چونکه کردی بد تو بدیابی جزاها پس بدیها جمله با خود میکنی ٭ و آنچه در لنگ بستن می آرند که یک دستار از جناب فاطمه زهرا نازل شده بود برای لنگ بستن قلندران پس آن دستار را پاره پاره کرده لنگ بستند و آنچه باقی ماند از آنحضرت صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم طره گذاشتند از آن روز سنت شده است [illegible] هم کذب و افتراء و خرافات است خذلهم الله تعالی ـ

فصل پنجم در بیان آنکه فرقه ناجیه از جمیع فرق اسلامیه طائفه اهل سنت و جماعت است

و باقی همه ناریه و جهنمیه اند ـ بدان ایها الطالب الصادق که در مشکوة در باب اعتصام فرموده وعن عبد الله بن مسعود

بن مسعود رضي الله عنهما قال خط لنا رسول الله صلى الله تعالى عليه وعلى آله وصحبه وسلم

خطا ثم قال هذا سبيل الله ثم خط خطوطا عن يمينه وعن شمائله وقال هذه سبل على كل سبيل

منها شيطان يدعو اليه وقرأ وان هذا صراطي مستقيما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل

فتفرق بكم عن سبيله رواه احمد والنسائي والدارمي وفي المدارك تحت الآية المذكورة

روي ان رسول الله صلى الله تعالى عليه وعلى آله وصحبه وسلم خط خطا مستويا ثم قال هذا

سبيل الرشد وصراط الله تعالى فاتبعوه ثم خط على كل جانب ستة خطوط ممالة

ثم قال هذه سبل على كل سبيل منها شيطان يدعو اليه فاجتنبوها وتلا هذه الآية ثم يصير

كل واحد من اثنى عشر طريقا ستة طرق فيكون اثنين وسبعين وايضا في المدارك

تحت قوله تعالى ان الذين فرقوا دينهم وكانوا شيعا وفي الحديث افترقت اليهود على احدى

وسبعين فرقة كلها في الهاوية الا واحدة وهي ناجية وافترقت النصارى على ثنتين

وسبعين فرقة كلها في الهاوية الا واحدة وتفرق امتي على ثلث وسبعين فرقة كلها

في الهاوية الا واحدة وهي السواد الاعظم وفي رواية هي ما انا عليه واصحابي انتهى

في المشكوة في باب الاعتصام عن عبد الله بن عمر رضي الله تعالى عنهما قال قال رسول الله

صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم لیاتین علی امتی کما اتی علی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل حتی ان کان منهم من اتی امه علانیة لکان فی امتی من یصنع ذلک وان بنی اسرائیل تفرقت علی ثنتین وسبعین ملة وتفترق امتی علی ثلث وسبعین ملة کلهم فی النار الا ملة واحدة قالوا من هی یا رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم قال ما انا علیه واصحابی رواه الترمذی وفی روایة احمد وابی داود عن معاویة ثنتان وسبعون فی النار وواحدة فی الجنة وهی الجماعة الحدیث ودر رسالۂ صاحب مجمع البحار ذکر الفصاح مجمع البحار کرده است فرموده قال ما انا علیه واصحابی الظاهر ان یقال من کان علی ما انا علیه واصحابی لانه جواب من هی وفی عین العلم لمولانا شیخ نور الدین محمد مدظله قالوا من هی یا رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم قال الذین هم علی ما انا علیه واصحابی وهم اهل السنة والجماعت الثابتون علی سنتی ومولنا مذکور اینهمه کلام را مقولۂ آن حضرت علیه وعلی آله الصلوة والسلام فرموده ودر حدیث داخل کرده وفی تنبیه الغافلین للفقیه ابی اللیث السمرقندی رحمه الله فی باب قصص الانبیاء حدیث مرفوع طویل بکثرة الطول ففی ذلک الحدیث وجعلهم ثلاثا وسبعین فرقة منهم اثنان وسبعون فرقة اهل البدع والضلالة ومصیرهم الی النار الا ان یشاء الله ان یخرجهم من النار

من النار وجزء واحد السنة والجماعة بعد ازان دو بار لفظ اهل السنة والجماعة ایراد نموده

یکی اینکه قالوا من اهل السنة والجماعة دوم اینکه فهؤلاء اهل السنة والجماعة الی یوم القیمة

قال فهكذا قال لی نبی وبذاک امرنی نبی الحدیث وغرض من ازین کلام رد قول آنکه میگوید که

لفظ اهل السنة والجماعة در حدیث وارد نیست و ازین احادیث معلوم شد که فرقه ناجیه ازین امت

اهل سنت وجماعت است فقط که مسمی است بسواد اعظم وتسمیه ایشان باهل سنت وجماعت بنا بر آنست

که در عقائد اسلام اتباع سنت اعنی حدیث رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم وپیروی جماعت اعنی جماعت

صحابه رضوان الله تعالی علیهم کرده اند پس الذین هم علی ما انا علیه واصحابی که در حدیث است

ایشانند واحادیث مذکوره گواه صادق وشاهد عادل است بر نجات ایشان وشهرت این اسم بعد از

امام ابی الحسن اشعری است هو علی بن اسمعیل من اولاد ابی موسی الاشعری وابی موسی اشعری از

مشاهیر صحابه آنحضرت علیه وعلی آله الصلوة والسلام ودر ذیل مجمع البحار گفته که امام ابو الحسن

چهل سال بر مذهب اعتزال بود بعده پانزده روز در خلوت نشست وکتابی تصنیف کرد بر مذهب

اهل سنت وجماعت پس بیرون آمد وبر منبر نشست وگفت ایها الناس سألت الله تعالی

الهدایة فهدنی الله تعالی الی ما ادرجت فی هذا الکتاب من مذهب اهل السنة والجماعة

در روایت کرده اند که او تایب شد از جهت رویا که دید البصرة ولد سنة اثنتین و مائتین و مات قبل

ثلثین و ثلثمائة انتهی و در شرح عقائد نسفیه گفته که شیخ ابو الحسن اشعری در زمانی بود که مذهب

معتزله در میان مردمان بسیار شائع و رائج گشته بود در روزی شیخ مذکور استاد خود را که ابو علی جبائی

از ائمه معتزله بود فرمود که چه میگوئی در حق سه برادران که یکی از ایشان مطیع شده مرد و دیگر عاصی شده مرد

و سیوم صغیر مرد گفت اول را انعام داده شود در بهشت و ثانی را عذاب کرده شود در دوزخ و ثالث را

نه انعام باشد و نه عذاب و عند المعتزله مقررست که واجبست بر حق سبحانه و تعالی که مطیع را ثواب دهد و عاصی را

عذاب کند و نیز نزد ایشان مقررست که واجبست بر حق سبحانه و تعالی که بکند در حق بندگان مگر آنکه در وی

اصلاح و خوبی ایشانست پس شیخ ابو الحسن گفت که اگر ثالث گوید یارب جبائی علی در حق من چه خوب دیدی

که میرانیدی مرا در حالت خردگی اگر زنده داشتی مرا تا من بزرگ شدم و بتو ایمان آوردم و ترا طاعت کردم پس

داخل شدم در بهشت حق سبحانه و تعالی او را چه جواب دهد گفت اینجواب که من دانسته بودم در علم ازلی که اگر

تو بزرگ شوی هر آئینه عصیان کنی پس داخل شوی در دوزخ پس خیر تر در حق تو آن بود که خورد بمیری پس اشعری

گفت اگر ثانی گوید یارب از برای چه مرا خرد نمیرانیدی تا عصیان نکردم و از عذاب خلاصی یافتم و در حق من چه خوب

دیدی که مرا بزرگ کردی پس حق سبحانه و تعالی او را چه جواب دهد پس جبائی در جواب بند شد و متحیر و مبهوت گشت

بدین ابن الشوی

پس اشعری رح مذهب جبائی را ترک داد و خود و اتباع وی مشغول گشتند بابطال رای معتزله و سعی
نمودند و کمر بستند باثبات عقائد که در سنت اعنی حدیث وارد شده است و جماعت اعنی اجماع صحابه رض بران رفته است
پس امام اشعری رح و اتباع وی مسمی شدند باهل سنت و جماعت و این اسم بعد از وی شهرت یافت
و عقائد اهل سنت و جماعت در صحابه رض و تابعین رض و تبع تابعین رض موجود بودند و این اسم مشهور بود باز
مذهب اهل سنت و جماعت بر دو مذهب منقسم شده اشعریه و ماتریدیه اشعریه اتباع ابو الحسن اشعری رح را گویند که در جمیع
مسائل اصول از عقائد اسلام پیروی اتباع دارند بلا زیادة ولا نقصان و ماتریدیه اتباع امام منصور
ماتریدی اند و ماترید قریه است از قرای سمرقند و ابو منصور ماتریدی رح هو تلمیذ ابی نصر عیاض رح هو تلمیذ
ابی بکر جرجانی رح هو تلمیذ محمد بن حسن شیبانی رح من اصحاب ابی حنیفه کوفی رضی عنهم کذا فی ذیل مجمع البحرین و حاشیه
عبد الحکیم رح علی حاشیة الخیالی و این تلمیذیت او باعتبار علم فقه است و اما در علم کلام از اتباع ابی الحسن رح
اشعری و از تلامیذ وی بچند واسطه است و بین المذهبین هیچ اختلافی نیست مگر در چند مسائل
چون مسئله تکوین و ایمان مقلد وغیره که اشعری رح دران غلط کرده است و تفصیل آن در علم کلام است
و در خیالیه گفته که اهل سنت و جماعت اشعریه را گویند و این مشهور است در دیار خراسان و عراق و شام و اکثر
آفاق زمین اما در دیار ما وراء النهر اهل سنت و جماعت ماتریدیه را گویند و دیگر بدانکه هر جا که اشعریه گویند

مقابل ماتریدیه خواهند و هر جا که اشاعره گویند مقابل معتزله خواهند پس اشاعره شامل است

بر اشعریه و ماتریدیه کذا فی شرح العقائد النسفیه حواشی دیگر باید دانست که اکثر حنفیه و بعض صوفیه در عقائد ماتریدیه اند

و همه شافعیه و بعض حنفیه و اکثر صوفیه اشعریه اند هذا هو السماع من الاستاذین و نیز باید دانست

که هیچ یکی از صوفیه صافیه بر خلاف اهل سنت و جماعت نرفته و شیخ عبد الحق در ترجمه مشکوة در شرح حدیث غربا

فرموده که مشائخ صوفیه از متقدمین و متاخرین که محققین بودند و استادان طریقت و حقیقت

بودند و زهاد و عباد و مرتاضین و متورعین و متقین و متوجهین بجناب کبریا و متبرئین از حول و

قوة نفس همه بر طریق اهل سنت و جماعت بودند بعده فرموده که شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین قدس سره

سهروردی در مصنفات خود تصریح نموده که عقائد صوفیه که بر آن اجماع دارند همین عقائد اهل سنت

و جماعت اند بی زیاده و نقصان و همچنین گفته است در عقائد سنیه و همچنین تصریح نموده امام محمد غزالی

قدس سره در بعضی مصنفات خود چنانچه در بعضی رسائل از وی نقل کرده و حواله داده پس آنانکه لاف صوفیت

زنند و دعوی قطع منازل و مقامات کنند و ادعای حصول حالات و وصول نهایات کنند و بعضی عقائد مخالف

عقائد اهلسنت و جماعت دارند ایشان صوفیه نیستند و دعوای ایشان محض کذب و افترا است صرح به العلماء

و خوارق ایشان استدراجات اند نه کرامات زیر آنچه تصریح کرده اند مشائخ طریقت در مصنفات خود که

خوارق

ف
موانع وصول حق سبحانه وتعالیٰ دو چیز اند فقط یکی فساد در عقائد دوم انهماک در مقتضیات

موانع وصول حق دو چیز اند فقط

طبیعت پس با وجود فساد در عقیده قطع منازل و مقامات هرگز میسر نشود و نیز در بعضی رسائل مذکور است

که مریدان چندی پیش پیران خود شکایت کردند که مایان با وجود ریاضات بر قانون شریعت و ترک مقتضیات طبیعت

هیچ ترقی در سلوک طریقت نمی‌بینیم فرمودند عقیدهٔ درست کنید و مثل این از مولوی عبد الرحمن جامی قدس سره

السامی نیز منقول است کما صرح به فی تکملة النفحات و در قوت القلوب فرموده که واجب است بر سالک که اصول

دین را بیاموزد تا معرفت وی بحق سبحانه وتعالیٰ صحیح گردد و الا در تجسیم یا تشبیه یا حلول یا اتحاد یا الحاد یا دهر افتد

انتهی حاصله و مشائخ طریقت در مصنفات خود تصریح فرموده اند من تزهد بغیر علم جن او مات آخر عمره کافراً فی

ف عجیبه

علم علم
و مراد از علم علم عقیده خواسته اند و علمای دین اسلام فرموده اند که پرسش منکر و نکیر در قبر و اول امتحان در روز

قیامت از عقیده باشد و شیخ جلال الدین السیوطی قدس سره در کتاب التثبیت عند التبییت فی احوال القبور فرموده بیت

ولیس عن غیر اعتقاد یسأل الی بهذا اخبر مفصل و علمای شریعت و مشائخ طریقت فرموده اند که اهم المهمات

الدینیة واحوج الحوائج الاخرویة تصحیح کردن و درست نمودن عقائد اسلامیه است و اما اعمال دینیه و فروع اسلامیه

در آن توسع و مساهله و عدم مضائقه است پس در آن تابع مجتهدی باید شد نه از مجتهدین اهل بدعت چه از

اهل بدعت و هوا نه محدثین روایت حدیث قبول کنند و نه فقهای اجتهاد بالکلیه چون روایت احادیث از اهل بدعت مقبول نیست اجتهاد وی

در محتهدین اهل سنت و جماعت

در مسائل فقهیه چگونه مصیب باشد فی المشکوة وعن عمر بن الخطاب رض قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم یقول سألت ربی عن اختلاف اصحابی من بعدی فاوحی الله الیّ یا محمد صلعم انّ اصحابک عندی بمنزلة النجوم فی السماء بعضها اقوی من بعض لکل نور فمن اخذ بشیء مما هم علیه من اختلافهم فهو عندی علی هدی قال عمر رض قال رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم رواه رزین قوله مما هم علیه من اختلافهم ای فی فروع الاسلام من المسائل الفقهیه لانه لکل نور من العلم بعضهم اقوی فی العلم من بعض کذا قال عبد الحق مع فی شرحه پس در فروع الاسلام توسع ومبنای آن برای دفع حرج واین حدیث گواه براین معنی است ودر اصول وی هیچ تغییر وتبدیل ونسخ نمیباشد ودر جمیع شرائع حکم او یکی است قال الله تعالی شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا والذی اوحینا الیک وما وصینا به ابراهیم وموسی وعیسی ان اقیموا الدین ولا تتفرقوا فیه الآیه واهل سنت وجماعت اتفاق دارند برانکه مجتهد گاهی مصیب بود گاهی مخطی در حق واحد است اگر دایر است بین مذاهب المجتهدین من اهل السنة والجماعة ولیکن گفته اند هر مذهبیکه اختیار کرده است آنرا نگه دارد واعتقاد کند که غالب احتمال آنست که حق بجانب این مذهب است که مختار من است تا بسبب گذاشتن مذهب خویش نشود که دینش لهو ولعب نگردد واز حیط وعید والذین اتخذوا دینهم لعبا ولهوا بیرون آید مگر چون بغایت

ظن

خلق دانند که حق بجانب مذهب دیگر است پس آن دیگر را اختیار کنند و اگر نکنند متعصب باشند منصف

بیان الصوفی لا مذهب له

و هر صوفیه در فروع اسلام تابع مجتهدین اند و آنچه میگویند الصوفی لا مذهب له مولوی رومی در

مثنوی معنوی فرموده ع مذهب عاشق ز مذهبها جداست عاشقان را مذهب و ملت خداست نه بایمعنی

که صوفی را در دین مذهبی نیست و اتباع مجتهدین ندارد بلکه بر کشف و الهام خود عمل کنند چنانچه

عوام مردم اینمعنی می فهمند و اینقول را بدو وجه تاویل کرده اند یکی آنکه از روایات متعدده که در یک مذهب

وارد شده اند و آن مذهب مختار او است آن روایتی اختیار کند که احوط بود و یا مطابق ظاهر حدیث صحیح بود

اگرچه آن روایت در آن مذهب مشهور نبود و این توجیه از محققین اعلام و ائمهٔ دین اسلام است دوم آنکه

بعضی فرموده که از هر مذهب احوط بگیرد مثلاً مسائل آب را از مذهب ابیحنیفه رضی و مسائل حیوانات ماکولات را نیز از مذهب

وی بگیرد و مسائل ذبح را از مذهب امام مالک رضی و نواقض وضو را از مذهب امام ابیحنیفه رضی و از مذهب امام

شافعی رضی یعنی از هر دو مذهب بگیرد و بالجمله هر چه احوط بود و با جماع العلماء عمل بدان صحیح باشد در هر مذهبیکه باشد

آنرا اختیار کند تا جمیع اعمال وی بالیقین حق شوند پس مقید بیک مذهب نماند تا از اختلاف العلماء برهد

بمذهب ظاهر حدیث برود و شیخ عبد الحق در شرح سفر السعادة فرموده که این صحیح نیست زیرا آنچه تلفیق مذهب واحد

باعتبار ماخذه من مذاهب متعدده و شیوع آن در آن مذاهب موجب تعدد جهات و سبب توفق احوال

ظاهر است پس از انجا ایت کند و حلول نماید بتفرقه باطنی پس احوال باطنیه در ضبط نمانند انتهی حاصله

ونیز تفتیش و تحقیق کردن هر مسئله را در هر مذهب سبب تشتت خاطر و تفرقه احوال باطنی است

واهم المهمات صوفی را حفظ احوال باطنی است وتحصیل جمع و زوال تفرقه است اما کار فروع اسلام

اسهل است و در عمل کردن بروا ایت مفتی به از مذاهب مختار شد واحوط است برک دادن چندان مضایقه نیست

وانیقول لبعضی مشائخ طریقت است چنانچه در بعضی رسائل مکتوب است والله اعلم واین بیان در حقیقت

مذهب اهل سنت وجماعت آورده شد اکنون بباید دانست که باقی هفتاد و دو گروه که بدوزخ رفتنیه

اند کدام اند بدان الطالب صادق که علماء دین اسلام تخریج این گروهها بطرق مختلفه و

بوجوه متنوعه نموده اند و باسامی علاحده تسمیه کرده اند چنانچه تخریج یکی به تخریج دیگری نه پیوندد

آنچه یکی ذکر کرده است از اسامی ایشان با آنچه دیگر ذکر کرده است از اسامی ایشان متغایر و متباین می شود مثلا

جماعه غیر مدارک اصول این فرقها دوازده از حدیث ذکر کرده و از هر یک ازین اصول شش فروع تصویر

جسته چنانچه گذشت بالا و درین باب دو رساله اند یکی تحفة المسترشدین فی مذاهب فرق المسلمین که از

کتاب ملل و نحل للامام محمد شهرستانی اخذ کرده و انتخاب نموده است و مصنف اسم خود را در آن رساله درج نکرده

دوم تذکرة المذاهب لابن سراج قدس سره و درین هر دو رساله اصول ایشان شش شمرده اند واز هر یک دوازده

بر آورده

تخریج کرده ولیکن در رسالهٔ اول آن شش جبریه و قدریه و رافضیه و کرامیه و ناصبیه و معطله

گفته و در رسالهٔ ثانیه عوض کرامیه و ناصبیه و معطله خارجیه و جهمیه و مرجیه آورده و در فروع

نیز در بعضی اسامی ایشان و اعتقادات ایشان در میان رسالتین مذکورتین اختلاف ظاهر میگردد و در فتاوی

برهنه شش اصول رافضیه خارجیه قدریه جبریه مشبهه معطله شمرده و در بعضی رسایل

یکی از اصول معتزله گفته و شیخ عبد الحق در ترجمهٔ مشکوة از شرح مواقف تخریج آورده مخالف

تخاریج مذکوره چنانچه گفته که پوشیده نماند که افتراق امت بهفتاد و سه فرقه در حدیث صحیح وارد شده است

لیکن نه باینطریق که در مدارک گفته بلکه باین طریق که در شرح مواقف گفته که کبار فرق اسلام هشت است

معتزله شیعه خوارج مرجیه نجاریه جبریه مشبهه ناجیه بعد ازان معتزله را بیست

فرقه ساخته اند و شیعه را بیست و دو فرقه و خوارج را بیست فرقه و مرجیه را پنج و نجاریه را سه و جبریه

و مشبهه را تفریق نکرده و ناجیه اهل سنت و جماعت است انتهی کلامه و استادان این زمان و علمای این اوان

میفرمایند که اینعدد هفتاد و دو گروه اگر در یک قرن از قرون این امت موجود بود و در باقی قرون ازان

کم گردند یا زیاده شوند یا بعوض بعضی فرق که بالکل منقطع و معدوم گردند دیگر پیدا شوند هیچ منافی

حدیث مذکور نیست چه حدیث مذکور بر استمرار در جمیع قرون دلالت نمیدارد بلکه مدلول حدیث آنست که در یک قرن

ب ف

اینعدد بتمامه موجود گردد و در باقی قرون برابر است موجود گردد یا نگردد و اگر موجود گردد پس شرط نیست

که همه گروههای بتمامه بهمان اعتقادات در قرون باقیه باقی مانده باشند و جایز است بلکه فی الواقع و فی نفس

الامر چنانست که بعضی گروهها مبتدعه مندرس و مستوصل گردند و بعضی دیگر مثل آن زیادتر یا زیاده از آن یا

کم از آن شد که عقائد اینان از عقائد آنان متغایر و متباین باشند لو پیدا شوند کما یشاهد و یعاین فی

هذا الزمان من طوائف فقراء الهند و مشائخ تو مبینه اند که هر گوشه نشین و پندار است، ای بسا خرقه

که رشته زنار است. پس بیان علماء با یکدیگر در شرح هفتاد و دو ملت مخالف و جدا افتاده اند و

بر یک بر زمان خود حمل کرده. پس حاصل کلام آنکه همه مذاهب سوای مذهب محمدی علیه و علی آله الصلوة والسلام

و مذهب اصحاب وی رضی الله عنهم که آن مذهب اهلسنت و جماعت است باطل اند. رباعی دیدم هفتاد و دو

هنجار، یکی زان گل شده دیگر همه خار، اکنون بدانند علماء را اختلافست که مراد از امت فی قوله تفترق

امتی امت دعوت است یا امت اجابت پس امت دعوت شامل است بر جمیع المسلمین والکافرین چه آن

حضرت صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم مبعوث است بسوی جمیع از جن و بشر همه دعوت کرد و دعوت

آنحضرت علیه و علی آله الصلوة والسلام از بشر و جن تا کسی بسوی دین اسلام ما دام که وارثان وی که علماء دین اند

باقی اند باقیست پس آنانکه آن دعوت قبول کردند و تصدیقش نمودند قائل شدند و بسوی قبله نماز گذاردند

ایشانرا

ایشان از امت اجابت و اهل قبله گویند پس بعضی بر آنند که مراد از امت در حدیث مذکور امت دعوت است
و اکثر بر آنند که مراد از آن امت اجابت است و فقیه ابو اللیث سمرقندی در تنبیه الغافلین در باب قصص اثبات
حدیث مرفوع آورده که تصریح است در آن که مراد از امت امت اجابت است و عبارت او طویل است تا آنکه
گفت و بقی اهل التوحید جزء واحد تفرقتهم ای فرق الله اهل التوحید وجعلهم ثلاثا وسبعین فرقة
الحدیث و صاحب مجمع البحار در رسالهٔ خود که بر نهج مجمع البحار ساخته است آورده که مراد از امت اینجا اهل قبله
اعنی امت اجابت است و اگر امت دعوت مراد باشد این را هم وجهیست پس مراد از قول النبی صلی الله علیه
وعلی آله وصحبه وسلم کلهم فی النار بر وجه اول بسبب عقیدهٔ فاسدهٔ ایشان در دوزخ روند ولیکن بسبب
ایمان ایشان را خلود در دوزخ نباشد و بر وجه ثانی اصحاب کفار را خلود باشد و فرق مسلمین مبتدعین را دخول
در دوزخ باشد تا مدتی که حق سبحانه وتعالی خواسته است ولیکن ایشان را خلود نباشد بسبب ایمان ایشان پس معلوم شد
که عقیدهٔ فاسدهٔ بی توبه مغفور نخواهد شد و شفاعت شفیعان نخواهد شد معاصی است نه عقیدهٔ فاسده نمی بینی که مجتهد

عقیدهٔ فاسده بی توبه مغفور نشود

در فروع اگر مصیب بود او را دو اجر است و اگر مخطی است او را یک اجر است صرح به العلماء و مجتهد مخطی در اصول
دین را هیچ اجر نیست بلکه سزای او دوزخ است و این در قوت القلوب گفته و او را ضال و مبتدع
گویند نه کافر پس معلوم شد که عقیدهٔ فاسده چون کفر است پس عفو نخواهد شد والبته بر آن عذاب کرده شود

لیکن این مخالف نصّ است قال الله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذالک

لمن یشاء پس بدعت اعنی عقیده فاسده مادامکه ملحق بکفر نباشد در ما دون ذالک داخل است و اگر

ملحق بکفر باشد چون سب الشیخین سبب خلود عذاب گفته اند لیکن اینهم در نص احادیث و کتب

عقائد یافته نشده است و امام غزالی رح در فیصل التفرقه فرموده قوله کلهم فی النار لیس معناه

کلهم مخلدون بل معناه کلهم یمکثون فی النار بقدر ذنوبهم و بقدر فساد عقیدتهم بعد از آن

بیرون آیند یا پیش از آن بسبب شفاعت بیرون آیند و این حاصل کلام رساله مذکور است مع زیادة از قوت

القلوب و باید دانست که هر که از اهل قبله مبتدع است و بدعت او مفضی و پیوسته بکفر است چون سب الشیخین و سب

علی ابن ابیطالب کرم الله تعالی وجهه در نبوت و استحلال زن بنکاح و استحلال لواطه عبد و غیر ذلک

ادنا تکفیر و لعن جائز است آیا نه در عقائد سنیه از شرح مواقف آورده که جمهور متکلمین و فقهای بر آنند

که تکفیر کرده نشود هیچ یکی را از اهل قبله بعد از آن گفته که اعنیت مذهب اشعری و علیه اصحابنا و

مثل آن از امام شافعی نقل کرده و نیز گفته و حکی الحاکم صاحب المختصر رح فی کتاب المنتقی عن ابی حنیفه رض

الکوفی انه لم یکفر احدا من اهل القبلة و حکی ابوبکر الرازی رح مثل ذالک عن الکرخی رح و غیره

وانیجا حاصل کلام عقائد سنیه است که از شرح مواقف نقل کرده و فی تنبیه الغافلین للفقیه ابو اللیث السمرقندی رح

فی باب

ف ب

في باب قصة التتار ذكر حديثا طويلا ففي ذالك الحديث[١٠٤] قالوا يا رسول الله صلعم فمن اهل السنة والجماعة

قال الذين لا يشهدون على اهل هذه الامة بالشرك ولا بالكفر ولا بالنفاق وان

عملوا بالكبائر الحديث پس معلوم شد که کفر و منع از سب اهل قبله بکفر ونفاق شرط سنیت است

ودر تحشیه بحر ابادی بر شرح عقائد نسفیه گفته که مذهب مذکور مذهب محدثین ومتکلمین است

وفقها تکفیر جائز دارند وسبب منع از تکفیر ولعن دو چیز گفته اند یکی تعارض ایمان چه مبتدعه

مقر ومصدق بشهادتین اند وایمان را دو رکن است اقرار وتصدیق پس وجود این دو رکن

دلالت دارد بر ایمان وبدعت که ملحق بکفر است وکلمات کفر دلالت دارند بر کفر واینجا تعارض افتاد دوم عند الله تعالی

اعتبار آخر عمر است پس موت او اگر در حالت مومنیت بود مومن باشد واگر بر کفر بود کافر باشد وخاتمه این

ما را معلوم نیست که بر ایمان شد یا بر کفر وتکفیر چنین کس ولعن او جائز نیست ~~که بر ایمان شد یا بر کفر~~ مگر آنکس

موت او بالیقین بر کفر باشد چون موت ابی جهل وامثال او ولهذا کافر مجاهر زنده را از روی طعن کافر

نباید گفت ولعن نباید کرد چه احتمالست که حق سبحانه وتعالی او را هدایت دهد و بر ایمان میراند

این منع تکفیر ولعن کافر زنده هر چه تخصیص است نه بر تعمیم چه عموم لعنت بر کفار آمده است لعنة الله على

الكافرين وآنچه در قرآن مجید لعنت بر غیر کافرین وارد است افراد آنجا کافرین است مثلا لعنة الله على الظالمين

وغیر ذالک پس لعنت بر کافران علی العموم ولعنت برابی جہل وامثال وی کہ موت ایشان بر کفر شدہ باشد جائز است

وکافر زندہ را بر تعیین کافر گفتن جائز نیست چہ اعتبار بر خاتمہ است واین بیان را در تکمیل الایمان شیخ

عبد الحق رح باید دید وباقی مسائل متعلقہ باین مقدمہ در فصل ششم از باب پنجم خواہد آمد انشاء اللہ تعالی دوم آنکہ

در احادیث صحیح وارد است اگر کسی عزیزی را کافر گوید یا ملعون گوید یا فاسق گوید اگر او عند اللہ کافر و ملعون نباشد قائل

کافر و ملعون و فاسق گردد و عند اللہ کافر و ملعون و فاسق نبود مگر آنکہ خاتمہ ایشان بر کفر و فسق باشد وباین سبب

منع تکفیر اہل قبلہ ولعن ایشان شدہ فی المشکوۃ فی باب علامات النفاق وعن انس رض قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ

وعلی آلہ وصحبہ وسلم ثلث من اصل الایمان الکف عمن قال لا الہ الا اللہ لا تکفرہ بذنب ولا تخرجہ عن

الاسلام بعمل الحدیث رواہ ابو داود وایضا فیہ فی باب حفظ اللسان وعن ابی ذر رض قال قال رسول

اللہ صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وصحبہ وسلم من دعا رجلا بالکفر ای انہ قال کافر او قال عدو اللہ ولیس کذالک

الا حار علیہ ای رجع علیہ الکفر وعداوۃ اللہ تعالی متفق علیہ وشیخ عبد الحق رح فرمودہ کہ حکم لعن نیز ہمین است

وعن ابن عباس رض ان رجلا نازعتہ الریح رداءہ فلعنہا فقال رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وصحبہ وسلم

لا تلعنہا فانہا مامورۃ وانہ من لعن شیئا لیس لہ باہل رجعت اللعنۃ علیہ رواہ ابو داود والترمذی وحدیث دیگر

برابن مضمون بروایت ابی داود از ابی الدرداء وارد شدہ وایضا فیہ عن ابی ذر رض قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

لا یرمی

لا یرمی رجل رجلاً بالفسوق ولا یرمیه بالکفر الا ارتدت علیه ان لم یکن صاحبه کذالک رواه البخاری

قوله ای یرمی لیشتم قوله الا ارتدت ای تلک الرمیة و ظاهر قوله ولیس کذالک وقوله ان لم یکن صاحبه

کذالک بالفعل باشد نه باعتبار خاتمه و بزرگان فرموده اند بالفعل عند الناس و وقت الموت عند الله تعالی

والله اعلم بالصواب و آنچه در بعضی احادیث و اقوال صحابه رض لعن بر بعض قبائل و بعض حیوان وارد است آنرا تاویل کرده اند که

آنجا بمعنی راندن از رحمت عاجله آنست آجله و راندن از رحمت عاجله است بسبب بلائی که در دار دنیا شده اند دنیاویه ـ

فصل ششم در بیان چهار پیر و چهارده خانواده بدان ایها الطالب صادق که آن حضرت صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم

چند اصحاب رض بزرگوار را خرقهٔ حقیقت پوشانیده بود و تلقین ذکر و فکر کرده بود و تعلیم قطع منازل و مقامات و ارشاد

حصول حقائق و حالات و وصول بر قرب و عنایات نموده بود از آن جمله یکی خرقهٔ لباس فقر و حلم باب مدینهٔ علم و حکمت علی مرتضی کرم الله

تعالی وجهه بود و از آن جناب در باب طریقت حق و حقیقت سواسبطین کریمین رضی الله ی رسیده بسبب اهل بیعة چهار خلیفه مشهور شدند

که ایشان را چهار پیر میگویند یکی کمیل بن زیاد رض که بزهد و تقوی و فقر و صفا مسلم الثبوت است و روایات او از آنجناب نزد

هر محدثین مقبول است دوم اویس بن عامر قرنی رض که بتبتل و تجرد و تفرد او اظهر من الشمس است و در جمعات شاهیه

در دفتر سادس فرموده که حضرت اویس قدس سره در اواخر ایام در کنارهٔ فرات گوشه گرفته بودند آواز طبل شنید

پرسید چه واقعه است گفتند میان علی بن ابیطالب رض و معاویه بن ابی سفیان رض محاربه است در حال بنصرت علی کرم الله وجهه

در آنچه در بعضی احادیث

چهار پیر

متوجه گردید و در اثناء حرب شهادت یافت و لهذا قیل فی شانه عاش وحیداً و مات شهیداً سیوم ابو المقدام قاضی

شریح بن هانی حارثی که یکی از مشاهیر رجال است و طیبی در اسماء رجال مشکوة احوال مبارک ایشان ذکر کرده است.

چهارم ابو علی حسن بن ابی الحسن بصری است که ولادت ایشان در خلافت حضرت عمر رضی تعالی عنه واقع شده است

و تربیت در خانه ام المومنین بی بی ام سلمه رضی الله عنها یافته و پستان مبارکش مکیده و شیرش نوشیده چنانچه در جلد سادس

از جمعات شاهیه وارد شده و صحبت او با حضرت مرتضی کرم الله تعالی وجهه نزد جمهور محدثین و نزد جمیع صوفیین ثابت است

و بعضی بر نفی صحبت رفته اند و گویند که صحبت او با حضرت مرتضی ثابت نشده است پس لبس خرقه فقر و اخذ حقیقت او

از آنجناب چگونه ثابت شود و المثبت مقدم علی النافی پس از امام حسن دو خلیفه مشهور شدند یکی حبیب عجمی دوم

عبد الواحد بن زید پس از اول نه خانواده مشهور شدند حبیبیان طیفوریان کرخیان سقطیان

جنیدیان سهروردیان کازرونیان طوسیان فردوسیان و از ثانی پنج خانواده پیدا شده اند زیدیان

عیاضیان ادهمیان هبیریان چشتیان و اینست بیان اسامی چهارده خانواده بر اجمال و

تفصیل تمام وافی المرام در کتب و سید التابعین و جمعات شاهیه و جامع الطرق الرهبانیه واقع شده است و لیکن

اینجا احتیاج کمال است برای دفع شبهه بر بیانی دیگر که در بعضی رسائل سلوک وارد شده است و آن شبهه اینست که در این

خانواده ها تداخل ظاهر است چه طیفوریان و کرخیان هر دو حبیبیان اند چه شیخ طیفور بسطامی و شیخ معروف کرخی هر دو از مریدان

حبیب عجمی

حبیب عجمی رض اند بواسطۀ او بواسطتین او بو سطی و سقطیان فرع کرخیان و جنیدیان فرع سقطیان اند و همین حالت

در بواقی پس چگونه چهارده خانواده ثابت کرده اند می بایستی که دو خانواده شدی حبیبیان و یزیدیان بلکه اگر

همه را حسینیان گفتندی یا و یک خانواده قرار دادندی سزاوار بودی و بیان دافع این شبهه اینست که میفرمایند که بسبب

چیزی ایشعد خانواده پیدا شده است و آن چیز فنائیت است که بعضی مریدان فنافی الشیخ شده بودند تا آنکه

نسب و حسب و نسل و اصل خود فراموش ختند و خود را نسبت بشیخ دادند پس خانواده آن شیخ باتباع آن مشهور شده

و از دیگران ممتاز گشته چنانچه دو برادران از اولاد برادران عبدالرحمن بن عوف رض یکی از عشرۀ مبشره است اعنی آن دو

برادران از بنی عوف بودند بشیخ حبیب رض بیعت کردند و عمارات و عمران تا ترک کردند و صحراء گزیدند و چند ایام

صیام متوالیات بی طعام میداشتند و بشمار بادیه و بادرات تنها افطار میکردند و شغل تصور صورت شیخ خود میکردند تا

فنافی الشیخ شدند پس گفتند یا حبیبی هم سیم پس دو کس مذکور را و مریدان ایشان را حبیبی گفتند و باقی مریدان حبیب رض باین اسم

مخصوص نکردند و چهار کس مسعود رض و ابراهیم رض و احمد رض و محمود رض به ابی یزید طیفور رض بیعت کردند و بشغل فنا فی الشیخ

مشغول شدند و بدین فنائیت فائز گشتند و خود را طیفوریان نام کردند پس ایشان را و آنانکه باتباع ایشان اتباع دارند

طیفوریان گویند و باقی مریدان حضرت طیفور را مریدان وی گویند نه طیفوریان و همین حال است در بعضی مریدان شیخ

معروف کرخی رض و همچنین جماعتی از ابناء الملوک سقطیه شدند و منسوب به سری سقطی رض شدند و به همین سبب باقی خانواده معین

شدند تا دو کس دقاق و منصور جنیدیه شدند و کازرونیه منسوب اند بابی اسحق رض کازرونی خلیفه جنید و طوسیه
وفود و سیه بغیر واسطه بشیخ جنید رض می پیوندند لیکن بسبب مذکور هر طائفه باسم خاص منسوب گشته و مخصوص شده و قیل
طوسیه باشتهارهم بالرقص والسماع والمزامیر و ذکر جلی برقص ممتاز شدند و سهروردیه منسوب اند بشیخ ضیاء الدین
ابی النجیب سهروردی رض که بچهار واسطه بحضرت جنید رض می پیوندند و پنجکس از ابناء عبد الله بن عوف رض به عبد الواحد بن زید رض
بیعت کردند پس بسبب مذکور زیدیه شدند و همچنین عیاضیه و ادهمیه به ابراهیم بن ادهم و هبیریه به هبیره بصری و
چشتیه بابی اسحق چشتی و چشت قریه از قرای بغداد است و شیخ ابی اسحق مرید شیخ علو دینوری رض بودند قدس الله اسرارهم
و گفته اند که این ده خانواده در آنوقت مشهور شده بود... بعد از آن شعب بسیار پیدا شده اند حتی در جامع طرق
برهانیه فرموده اعلم ان هذا الکتاب المبارک المسمی بجامع الطرق البرهانیه فی الباس خرق فرق المشایخ الصوفیه الربانیه مشتمل علی
مائة واحدی واربعین سلسلة بعد از آن هر یک را یکان یکان شمرده و من برای دفع کلفت اطالت واسانید آنرا اندراج نکردم و در
منشور الخلافه گفته که مشهور است عند علمای صوفیه که آنحضرت صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم جمعی از صحابه رض را خرقه فقر پوشانیده بودند
یعنی تلقین ذکر کرده بودند که خرقه حقیقی عبارت از آنست والا الباس ظاهری بی تنویر باطن سود ندهد و آن جماعت چون
ابوبکر صدیق و عمر فاروق و علی مرتضی و حسین بن علی و عبد الله بن عباس و ابو داود و ابو الدرداء و بلال و عمار
و صهیب و حذیفه الیمانی و عائشه و حفصه و سوده من امهات المؤمنین رضی الله تعالی عنهم اجمعین و غیر صحابه رض نیز از آنحضرت

صلی الله

٥ قصبه ایست [illegible]

٧ منسوب [illegible]

صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم این فیض رسیده است چون بنبی الله عیسی ابن مریم وخضر و

الیاس علی نبینا وعلیهم السلام واویس قرنی وشیخ شمس الدین الخوارزمی وشیخ احمد بن رداد وشیخ

ابو البیان وشیخ جلال الدین حسین مخدوم جهانیان قدس الله تعالی اسرارهم واین بیان در ذکر طائفه اویسیه

نیز ذکر شده وبدست بعضی بزرگان نوشته دیده شده که اسامی طائفهای صوفیه بسیار پیدا شده اند

ازان جمله چهارده خانواده اند واز مابقی بعضی اینست ۱ بکریه ۲ فاروقیه ۳ حسنیه ۴ حسینیه

۵ رضویه ۶ اویسیه ۷ شریحیه ۸ کمیلیه ۹ وفائیه ۱۰ سبکیه ۱۱ خرازیه ۱۲ رکنیه [نوریه ۱۳] ۱۴ باخرزیه ۱۵ خلویه

۱۶ کبرویه ۱۷ برغشیه ۱۸ زرکوبیه ۱۹ نبانیه ۲۰ قادریه ۲۱ احمدیه ۲۲ جلالیه ۲۳ صداریه ۲۴ نقشبندیه ۲۵ مارقیه

۲۶ جامیه ۲۷ سعدیه ۲۸ قشیریه ۲۹ دقاقیه ۳۰ حمویه ۳۱ حیدریه ۳۲ روزبهانیه ۳۳ مرشدیه ۳۴ کبرویه ۳۵ طاوسیه

۴۲ مومیلیه ۴۱ حلاجیه ۴۰ مولویه ۳۹ عشقیه ۳۸ بدیریه ۳۷ عیدروسیه ۳۶ رفاعیه ولیکن در بعضی ازین طوائف

رفته رفته خلل افتاده است وبدعت وضلالت راه گرفته است اگرچه در بدایت همه مقبول اند در

فروع واصول والله اعلم بالصواب -

فصل هفتم در بیان اشتقاق صوفی ووجه تسمیه او باین اسم - بدان ایها الطالب صادق که

مولوی عبد الرحمن جامی قدس سره در نفحات الانس از امام قشیری رحمة الله علیه نقل کرده

کہ خواص مسلمانان از عالمان عاملان مرتاضان مجاہدان زاہدان بعد عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ

علی آلہ وصحبہ وسلم بہیچ نامی از نامہائی فضیلت وعلمی جز صحبت نامدار نشدہ بودند مگر بنام صحبۃ النبی صلعم

از جہت آنکہ ہیچ فضیلتی فوق فضیلت صحبت آن سرور عالم نیست ویکساعت نظر کردن بر جمال

آن سالار دو گیتی افضل است عند اللہ تعالی از عبادت صد سالہ چنانچہ در فصل شانزدہم ازین

باب خواہد آمد انشاء اللہ تعالی پس ہمہ را صحابہ گفتند بعدہ چون عصر ثانی شدہ پس آنانکہ

بہ صحابہ صحبت داشتند وکمال اہتمام داشتہ بودند عباد و زہاد نامیدند وفرق نکردند میان

مرید حق سبحانہ وتعالی و مرید آخرت چنانچہ در فصل اول گذشت بعد ازان ظاہر شد بدعت و

فساد وتعصب وعناد درمیان فرق اسلامیہ وہر فریقہ دعوا کرد کہ درمیان ما عباد و زہاد اند

پس علماء اہل سنت وجماعت را صوفیہ نامیدند کہ صفت مبارک ایشان بود کہ انفاس پاک
(خواص اہلسنت وجماعت / آن)

خود را مع اللہ نگاہ داشتند وقلوب مطہرہ خود را از غفلت پاس کردند تا ایک بند

پس در ہر دو عالم ہا کہ ہرگز بر نیاری بی خدا دم ؛ واین اسم مر این طائفہ را قبل از مائتین از ہجرت

بشہرت پیوستہ انتہی حاصل کلامہ ۔ بدان ایہا الطالب صادق کہ علماء را در ماخذ لفظ صوفی واشتقاق

آن اختلافست بعضی بر آنند کہ منسوبست بصوف وظاہر متبادر الی الفہم نیز ہمین است پس صوفی را

صوفی

و از ایشان اقتباس علوم کردند ایشان را تابعین نامیدند از جہت آنکہ ایشان نام از تابعان دیگر بہتر دیدند

و در عصر ثالث آنانکہ از تابعین تحصیل علوم کردند واحکام شریعہ اخذ

وحقائق ومعارف علیہ نمودند ایشان را تبع تابعین گفتند بعد ازان مردم مختلف

گشتند ومراجع اجتہادات وفتاوی وتکالیف زندہ اند

وبنای مراتب پیدا شدہ پس خواص مردم را کہ از ایشان

با روش مسلمین بدرت عنایت [illegible]

صوفی بنابران گویند که جامهای صوف میپوشند چه در بلاد عرب هیچ جامه ارزان تر
وقویتر وانگه دیرتر ماند ودر نشستن او مؤنت کمتر باشد ودر دفع برودت هم بسیار
خوب باشد غیر از جامه صوف نیست واکثر خواص انسان معیشت ایشان در حال افلاس
وفقر وفاقه میباشند ومن کان فی الضلالة فلیمدد له الرحمن مدا پس جامهای
صوف اختیار کردند تا بران جامهائی در سیاحی حرج ومشقت نیفتند وبه ادنی سعی
جامهائی صوف پیدا کرده ولباس خود ختیا همه عمر بعبادت حق مصروف دارند لهذا
لباس اکثر انبیاء واولیاء صوف بود چنانچه در فصل آئنده خواهی دانست انشاء الله تعالی
پس باین سبب ایشان را قبل از ما ئتین هجری صوفیه نام کردند ودر غیر دیار عرب آنانکه بر طریقه
ایشان بودند اگرچه صوف نمی پوشیدند ایشان را هم صوفیه نامیدند برائی مشارکت در صفت
صفوت واختیار فقر وزهد بعد ازان این رسم باقی ماند برین طائفه الی یوم القیمة اگرچه
صوف نمی پوشند وبعضی گویند که صوفی مشتق است از صُفّه بضم وتشدید فاء زیراکه ایشان
تولی میکنند باصحاب صفه پس فاء اول را بواو بدل کردند چه در علم تعریف آمده است که هرجا
مثلین در یک کلمه بهم آیند وثانی متحرک باشد وآن کلمه از موانع تغیر والتباس ایمن باشد

واجب است که اول را در دوم ادغام کنند چون مدّ و فوّ و گاهی در اسم اول بحسب حرکت ما قبل

بحرف علت بدل کنند چون دینار که اصل او دنّار بود بدلیل جمع علی دنانیر و از این قبیلاست

لفظ صوفی که فاء اول مدغم را بواو بدل کردند و ثانی که مدغم فیه است برحال ماند و عند دخول یای

نسبت تائی تانیث ساقط شد و بعضی گویند که صوفی مشتق است از صفوت پس این لفظ مقلوب است

لامش بجائی عینش و عینش بجائی لامش آوردند و فاء کلمه را ضم دادند تا واو ساکن در خواندن

اسهل شود و تائی تانیث را عند دخول یائی نسبت حذف کردند پس وزن او فلعی باشد و این

بنا بر آنست که صوفیان صافی دلان صفوت و لطیفه شعار ایشان است شعر خویش را صافی

کن از اوصاف خود ؛ تا به بینی ذات پاک و صاف خود ؛ لیست صوفی آنکه دارد این صفا

این صفا از صوفیان باشد روا ؛ کار صوفی صاف کردن رنگهاست ؛ دائما از دل زدودن

رنگهاست ؛ و هر دو قول اخیر اگرچه در معنی مقرون بحق و صواب اند و مطابق مقصود اما در

اشتقاق این لفظ تکلیفی کرده اند که خالی از تعسف نیست کما لا یخفی علی من له مهارة

فی علم الاشتقاق والله اعلم بالصواب۔

فصل هشتم در بیان لباس صوفیان ۔ بدان ایها الطالب صادق که لباس صوفیان صافی دلان

۷ افلاس صحیح

درامم ماضیه وبعد ازان تا این زمان ازجهت اکثر صوف پوشیده اند وبعضی مرقعه

پیوست

بعضی جانوران وپوست درختان پوشیده اند وبعضی خالی صفتان کفنی پوشیده اند

کانه میت یمشی علی وجه الارض وبعضی هرچه یابند بپوشند ودر کشف اللغات درماده

صوف گفته که اول صوف پوش آدم علیه السلام پوشیده است وقتیکه از بهشت بدر کرده شد

و آخر محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم صوف پوشیده است پس بر همه مسلمانان

واجبست که کفار را در دار اسلام از صوف پوشیدن منع کنند چه این لباس شریف شعار

انبیاء است پس کفار را ازان باز داشتن واجب است بیت چون کلیم الله درین راه

نخوف ،، با صفائی سر خود پوشیده صوف ؛ انتهی - وبزرگی فرموده است بیت هر نبی را

چون لباس صوف بوده ،، با حمیده صفتها موصوف بوده ؛ فی المشکوة فی باب اللباس

وعن عائشة رضی الله عنها قالت خرج رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم

ذات غداة وعلیه مرط ومرحل ر وا مسلم مرط بکسر میم چادری که از صوف بود

وگاهی از خز یا کتان یا جز آن باشد ومرحل بروزن معظم برائی وحائی مهملتین جامه که

مصور بود بصورتهائی پالان شتر وایضا عنها قالت صنعت للنبی صلی الله علیه وآله وسلم

۷ ودر زمان [illegible] صوف پوشیده اند

بردة سوداء فلبسها فلما عرق فيها وجد ريح الصوف فقذفها رواه ابو داود

و از عالم متورع شنیدم که ساکن شهر گجرات بود میگفت که در بعض قصص انبیاء مذکور است که

مهتر سلیمان علیه السلام جامه صوف شتران متصل بدن داشتی و بالای آن جامهای سلطانیه

که مرصع و مکلل بودند بانواع یواقیت و گوناگون جواهر پوشیدی و گاهی گاهی خلوت نشینان

خاصگان خود را آن جامهٔ صوف نمایان ساختی و شرح حال خود فرمودی که این لباس ظاهری برای

حقوق سلطنت و ادخال عظمت و هیبت در دلها رعیت است و برای اظهار نعمت است و این

و لباس برادران من از مرسلان و انبیاء است که ~~ازین لباس~~ در کشف المحجوب گفته که

در حدیث است علیکم بلباس الصوف تجدون حلاوة الایمان فی قلوبکم و آن حضرت صلی الله

علیه و آله و سلم جامهٔ صوف پوشیده بود و این بیان لباس صوف است حالا بیان لباس مرقع از صوف

و غیر آن شنو و مرقع جامه پیوند کرده شده و پیوند بر پیوند دوخته شده یا جامه که از پرزهای پیوند

کرده ساخته باشند یعنی آن جامه همه پیوندها باشد در مکتوب بیست و دوم از مکتوبات میر فرموده

که چون آدم را علیه السلام از بهشت بدر کردند از جامهای بهشتی برهنه ساختند پس هنوز در بهشت بود

مغفرت خواست ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین فرمان دررسید

یا آدم

یا آدم از درختان دریوزه کن پس از هر درختی برگی بخواست بحسب ارادت

ازلی سه برگ بدست آمد هر سه را برهم دوخته مرقع ساخت و خود را بآن پوشید وقصد

خانه کرد وسه صد سال آب حسرت ریخت تا آنگاه مصفا شد ان الله اصطفی آدم وتصفیه یافت

وصوفی شد وآن مرقع را دوست میداشت ودر آخر عمر آن مرقع بشیث علیه السلام پوشانید واو را

خلیفه خود ساخت واین طریق درمیان صوفیان از انبیا و اولیا جاری گشت ودولت تصوف

در اصلاب انبیاء علیهم السلام ممتد ومسلسل می بود ونوح نبی الله علیه السلام از دنیا بگلیم اختصار

کردی وموسی کلیم الله علیه السلام همیشه گلیم پوشیدی که از حضرت شعیب علیه السلام یافته بود و

عیسی علیه السلام بلباس صوف موصوف بود وخاتم النبیین صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم نیز گلیم

پوشیدی انتهی حاصل کلام فی المشکوة فی باب اللباس عن ابی هریرة رض قال اخرجت الینا عائشة رض

کساء ملبدا وازارا غلیظا فقالت قبض رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم

فی هذین متفق علیه وکسا گلیم راگویند وبرده گلیم سیاراگویند صرح به فی الصراح منتخب الصراح

ودر کشف اللغات گفته کسا بکسر وممدود گلیم وپوشش ودر شرح شمائل ترمذی لابن الحجر آورده الکساء

هو ما یکتسی به اعلی البدن ای ما یستر به ما فوق الازار من البدن وهو ضد الازار فیکون مفردا

یستر

دیکون جمع کسوة بالکسر والضم بمعنی الثوب ودر شرح شمائل فارسی گفته بُرده بضم باء موحده وسکون
رائ مهمله شمله مخطط وقیل کساء اسود ودر رشیدی گفته برده جامه مخطط والله اعلم بالصواب
لبد نمد را گویند وملبد مانند لبد یعنی آن چادری که بر آن رقعها دوخته بودند تا نمد وار سخت
وغلیظ شده بود کذا قال شیخ عبد الحق رح فی شرحه ودر کشف المحجوب فرموده که آن حضرت صلی الله علیه
وعلی آله وصحبه وسلم فرمود مر عائشه را رضی الله تعالی عنها یا عائشة رض لا تضیعی الثوب حتی ترقعیه یا عائشة رض
ضایع مکن جامه را تا اگر پیوند کنی آنرا ورقعه دوزی بر آن وعمر ابن الخطاب رضی الله تعالی عنه مرقعه
داشته بود که سی وشش رقعه بر آن دوخته بودند واز امام حسن بصری رض آمده که هفتاد تن از اصحاب رض
بدر دیدم وملاقات بایشان کردم همه جامهاء پشمین پوشیدها بودند وحضرت صدیق اکبر رضی الله عنه
در حالت تجرید صوف پوشیده بود وحسن بصری رض فرموده که سلمان فارسی رض را دیدم که گلیمی مرقعه با رقعهاء
بسیار پوشیده بود وحضرت عمر ابن الخطاب رضی الله عنه باویس قرنی رض ملاقی شده دید اویس رض گلیمی رقعه
دار پوشیده بود ومالک بن دینار رح وسفیان ثوری رح جمله گلیمی مرقعه پوشیدها بودند وابو حنیفه کوفی رضی الله عنه
در ابتداء حالت عزلت وخلوت لبس صوف ومرقعه برگزیده بودند تا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دید
وآن حضرت علیه وعلی آله الصلوة والسلام گفت یا نعمان بن ثابت رض لا ینبغی لک العزلة عن الخلق وکن
مستقرا

مستغرق فی الخلق لاحیا سنتی و داؤد طائی بلبس صوف امر کردی و او یکی از محققین

صوفیه است و ابراهیم بن ادهم عند ابیحنیفه کوفی با مرقعه صوف در آمد و اصحاب ابیحنیفه بچشم حقارت

در وی نظر کردند و گفتند یا امام این سیادت از چه یافته گفت از خدمت بارگاه کبریاء و این حاصل

کلام اوست و این بیان لباس صوف و مرقع است اما پوشیدن جامهٔ ممشق شدن آن از امام ابوهریره

بصحت رسیده است چنانچه در شمائل ترمذی در باب عیش رسول الله صلی الله علیه و علی آله و صحبه وسلم آمد عن

محمد بن سیرین قال کنا عند ابی هریرة وعلیه ثوبان ممشقان من کتان الحدیث ثوب ممشق

ای مصبوغ بالمشق بکسر المیم و سکون الشین المعجمة و هو طین احمر یعنی گلیست سرخ که بدان فقراء

جامها رنگ کنند و بهندی گیرو گویند و شراح میگویند که عند الحنفیه سرخ مشبع یعنی پسیر کرده شده

بسرخی مکروه است و اگر سرخیش باین حد نباشد مکروه نیست اما لباس پوستین در حق صوفیان در کتب معتبره

یافته نشده اگرچه بعضی مردم نقل آن میکنند که بعضی کمل لباس پوست پوشیده اند و شیخ شرف الدین یحیی

منیری در مکتوبات خود فرموده که لباس پوستین نزد این بیچاره ثابت نشده است و شدن آن بوی نرسیده است

ولیکن از مفهوم لفظ یلبسون للناس جلود الضان که در حدیث ابیهریره وارد است چنانچه درین فصل خواهد

آمد ان شاء الله تعالی معلوم میشود که لباس جلود از شعار صوفیه است والله اعلم بالصواب بدان ایها الصادق

که این طائفه را در لباس صوف و مرقعه و در قطع کردن و دوختن آن روشهای بسیار و راههای بیشمار است

بعضی از آن در کشف المحجوب مذکور است و بعضی از آن در مکتوبات منیری مذکور است و بعضی از آن در مرصاد العباد

مذکور است و بعضی از آن در رشحات مذکور است و من آن همه را گذاشتم و ترک دادم تا کتاب بطول مفرط و مخل

نه انجامد و اکنون بیان کنم آنچه مرشد من فرموده اند در لباس، ان الطالب صادق که مدار طریقه طالبان

حق بر تصفیه باطن است نه بر پوشیدن صوف و مرقعه و دلق پس کمال سعی و تمام تکلف در تصفیه دل

میباید کرد نه در لباس بلکه از لباس هر چه باندک مؤنت و بی منت یابد و حق سبحانه و تعالی او را از وجه حلال

روزی کند کهنه باشد یا نو قطن باشد یا صوف قبا باشد یا عبا کلاه باشد یا دستار پس هر چه حق سبحانه و تعالی

او را بپوشاند بپوشد و بر آن شکر کند و اگر او را برهنه دارد بر آن صبر کند اگر جامهای نفیسه و فاخره دارد آنرا

برای اظهار نعمت بپوشد افضل است فی المشکوة فی باب اللباس وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده

قال قال رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم ان الله یحب ان یری اثر نعمته علی عبده رواه

الترمذی وعن ابی رجاء قال خرج علینا عمران بن حصین وعلیه مطرف من خز فقال ان رسول الله

صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم قال من انعم الله علیه نعمة فان الله یحب ان یری اثر نعمته علی

عبده رواه احمد مطرف مثلث المیم ثوبیکه در هر دو طرف آن علم باشد یا ثوبیکه مربع و علمدار باشد دیگر ثیاب فاخره نفیسه

ف ب

لغیره برائی تواضع وحقارت نفس بپوشد وترک وی هم افضل است عن سوید بن وهب رح

عن رجل من ابناء اصحاب رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم من ترک لبس ثوب

جمال وهو یقدر علیه وفی روایة تواضعا کساه الله حلة الکرامة الحدیث رواه ابوداؤد رض وروا

الترمذی عن معاذ بن انس رض واگر جامهائی فاخره را برائی تفاخر وتکبر بر خلق بپوشد مذموم است وعن ابن عمر رض

قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم من لبس ثوب شهرة فی الدنیا البسه الله

ثوب مذلة یوم القیمة رواه احمد رض وابوداؤد رض وابن ماجه رض پس طالب را باید که هرچه باید از ثیاب بعد از

آنکه از وجه حلال بود واز علامت تکبر وتفاخر واسراف خالی بود واز اشعار بدعت وکفر نبود بپوشد وعبادت حق کند

وعن ابن عباس رض قال کل ما شئت والبس ما شئت ما اخطاتک اثنتان سرف ومخیلة رواه البخاری

قوله ما اخطاتک الی آخره ای مادامیکه نرسد ترا این دو خصلت اسراف وتکبر واگر در پوشیدن صوف

دلق ومرقعه مصلحت دینی به بیند بپوشد چنانچه این جامهائی درشتی مانند صوف بی صابون واشتغال

بشستن صابون میگردد ومؤنت اینها از دیگر لباس کمتر میباشد ودر کشف المحجوب گفته که امیر المؤمنین عمر رضی الله تعالی عنه

فرموده که بهترین جامهائی آن جامه است که مؤنت آن کمتر باشد ودر مکتوب سوم از مکتوبات منیره مذکوره است که

از برائی همین معنی بسیار مشائخ طریقت دلق هزار میخی پوشیده اند وآن بسیار بهتر است پس باید که آن باقیت حاجب جامه

دیگر نیفتند و خاطر بعبادت حق مشغول و از وسواس لباس فارغ باشند و از تردد جامه خالی بود و اینمعنی در جرم

اعنی پوشیدن نیز موجود است لیکن حکم پوشیدن آن در مطالعه این بیچاره نیفتاده است انتهی حاصله و دلق هزار

میخی آنرا گویند که جامها کهنه و یا پارهای جامه جمع کرده تو بر تو نهاده تا دو تو یا سه تو یا چهار تو بر یکدیگر کرده بدوزند

و رشتهای بسیار طولا و عرضا بزنند و بر رشتهای استوار زنند پس اگر در حالت عسرت جامه بقلت مؤنت و کم قیمت پوشند

و در یسر و توسعت جامهای خوب و بیش قیمت بپوشند انیز هم وجهیست چنانچه اکثر اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حال

چنین کرده اند که در ابتدای اسلام صوف پوشیده بودند بعد از آن چون حق سبحانه و تعالی در رزق ایشان فراخی کرد

جامهای مکلف پوشیدند چنانچه در مشکوة در باب غسل جمعه در حدیث عکرمه مولی ابن عباس رض بروایت ابی داود وارد شده است

کان الناس مجهودین یلبسون الصوف و این حدیث بسیار طویل است حتی قال ابن عباس رض ثم جاء الله بالخیر

و لبسوا غیر الصوف الحدیث اما لبس صوف برای اظهار فقر و طمع مذموم است و در فتاوی برهنه گفته که در حدیث آمده

(حاشیه: ف لبس صوف برای اظهار فقر و طمع مذموم است)

ان ابغض من الکبائر لبس الصوف لطلب الدنیا و ادعاء محبة الصالحین و ترک فعلهم و ذم الاغنیاء و الاخذ منهم

و رجل لا یری الکسب حسنا و یاکل من کسب الناس و نیز باید دانست که طالبان حق در قدیم زمان با وجود فراخی

(حاشیه: ف فائده چند برای لبس صوف)

در رزق و کثرت مال لبس صوف و مرقع اختیار نموده بودند برای چند فائده یکی آنکه این لباس مخصوص باهل الله تعالی

از انبیا و اولیا و صلحا بود پس هر که این لباس میپوشید او در میان خلق علم و نشان میشد و انگشت نمای عالم می گشت

پس جمله

پس جمله جهان اسباب طاعت و عبادت او میشوند و اگر بر خلاف قانون شریعت قدم می نهاد در

مراد نفس می رفت شرم میداشت که در چنین لباس این کار کردن نشاید و خیانت است و جمله عالم او را ملامت

میکردند که اینکار کردن موافق نشان تو نیست کذا فی المکتوبات المنیریه در مکتوب نود و یکم و ثانی آنکه در

این لباس تشبیه باهل الله تعالی حاصل می شود و عن ابن عمر رض قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم

من تشبه بقوم فهو منهم رواه احمد و ابو داود رض و این حدیث و احادیث مذکوره حسب مشکوة در باب لباس

آورده و شارحان فرموده اند که این حدیث مخصوص بلباس نیست چه تشبیه در بسیار چیزها میباشد فی مجمع البحار

فی ماده شبه من تشبه بقوم فهو منهم ای من تشبه فی اللباس و غیره بالکفار و بالفساق و باهل التصوف

و بالصلحاء فهو منهم و ثالث آنکه چون این لباس مخصوص باهل الله است و شعار ایشان است پس ایزاد در تنویر باطن یا تشری

باشد که در غیر آن نباشد و این همه فایده امروز مفقود شده اند چه امروز این لباس مخصوص باهل الله

نمانده است بلکه درین زمان در بسیار بلدان شعار گدایان مبتدعان شده کما هو مشاهد فی دیار هندوستان

چنانچه از اخلاق بد ایشان سرور رسولان علیه و علی آله الصلوة والسلام خبر کرده و عن ابی هریرة رضی الله عنه

قال قال رسول الله صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم یخرج فی آخر الزمان رجال یختلون الدنیا

بالدین یلبسون للناس جلود الضان من اللین السنتهم احلی من السکر و قلوبهم قلوب الذئاب

در لباس و غیره با کفار و فساق
فرق باید کرد
... فهو

يقول الله عز وجل أبي يغترون أم علي يجترؤون فبي حلفت لأبعثن على أولئك منهم فتنة

تدع الحكيم فيهم حيران رواه الترمذي واين حديث در مشكوة در باب ريا مذكور است قوله يختلون

هو من الختل بمعنى فريفتن من باب ضرب اي يخدعون أهل الدنيا بأعمال الدين قوله لأبعثن الى آخره

يعني هر آئينه بفرستيم بر آن قوم از اين تن بلا و آشوب كه ايشانرا هلاك كند پس مشهود هلاكي ايشان مرد عاقل حكيم را

متحير و عبرت پذير گرداند و ازين حديث معلوم شد كه لباس جلوه از لباس فقرا و اهل الله بوده و در كشف المحجوب

مذكور است كه التصوف امروز نامست بي حقيقت چنانچه پيش ازين حقيقتى بود بي نام يعني در زمان صحابه

و سلف صالح اين اسم نبود و دعوى وي هم نبود و معنى وي در هر كسي از مسلمين كم يا زياده موجود بود و

اكنون اسم ايشان مشهور شده و دعوى ايشان در اطراف عالم منتشر گشته و معاني ايشان اندرون جهانيان بيرون رفته

و نابود شده الا ما شاء الله ــ اي لباس زراق و گوالي با وقوف از صف مردان نديده غير صوف

بيت

لاف شيخي در جهان انداخته خويشتن با بايزيد دانسته او برون طعنه زنند بر بايزيد وز درونش ننگ

ميدارد يزيد + اگر گفته شود كه اين لباس چون مخصوص با اهل الله نماند پس فائده اول و ثاني از وي رفته اما

بيقين اما فائده ثالث شايد كه باقي باشد پس بدين لباس تنوير باطن حاصل شود پس سالك را بايد كه پوشيدن اين

لباس را جواب بايد داد كه اگر ثابت شود كه درين لباس اكنون نيز اثر تنوير دل باقيست اما درين لباس ديگر

قبائح

التصوف امروز نامست بي حقيقت

از زراق شيخي شده و نفاق ... و ... و ...

... بود ... گردد ... درين ... بايزيد ... ازو ... وقت ... نماند ... بعالم ... آگاه شد

ب ۱۲۴

قبائح ومهالک پنهان وپوشیده اند از آن جمله یکی آنکه صوف پوشیدن صوفی را مسلم است

واگر کسی صوف پوشد واخلاق او مخالف اخلاق صوفیان بود او منافق است چه ظاهرا

مانند ایشان کرده وباطن را بر جاده ایشان راننده کذا فی سیر سالکین وکذا فی رسالهٔ مناقب

شیخ بهاؤالدین ذکریا ملتانی رض وکذا فی المکتوبات المنیریه دوم آنکه معصیت کردن در این لباس

دو چندان میگردد از معصیتیکه در غیر این لباس باشد یکی گناه از جهت لباس و یک گناه

از جهت فعل حرام چنانچه شکار کردن محرم صید الحرام را آنجا دو جنایت واقع می شود یکی از

از جهت حرم ودیگر از جهت حرام اگرچه برائی تداخل جنایات یکی جزا بسنده است همچنان چون

مرید ذات حق وطالب وجه مطلق برائی زیارت بیت الله معنوی که دل مؤمن است احرام

بندد صیود لذات مباحات نفسیه بروی حرام گردد چون نهادن درهم ودینار برائی رفاهیت

وفراخی در عیش وخوردن طعام لذیذ واستراحت وترک نهد وکد ومکابده بیت تراگر عشق من

باید چنان در دیده خواب آید بدگر دید ار من جوئی مدام از دیده آب آید وغیر ذالک

فی المشکوة فی کتاب الرقاق وعن ابی امامة رض ان رجلا من اصحاب الصفة توفی وترک

دینارا فقال رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم کیة قال ثم توفا اخر

مترک دینارین فقال رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم کیتان رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان آیا میدانی که این داغ کردن ایشان را از برائی چیست باوجود انکه جمع مال حلال برائی قوت خود ولباس خود وبرائی قوت ولباس عیال خود وبرائی انفاق بسبیل الله حلال است بالاجماع حرام نیست چنانچه گفته اند لو کان جمع المال حراما لما فرض الله تعالی الزکوة ولا المیراث واین داغ کردن ایشان را از برائی آن بود که این رضی الله عنهم درمیان صحابه بزهد وقناعت وتوکل وترک لذات فانیه ممتاز ومشتهر شده بودند وبلبس خرقه صوف علم گشته بودند پس جمع دنانیر منافی حال ایشان بود پس حکم خاصگان بارگاه اقدس دربیان از حکم عوام جدا وممتاز است وسر قول ابی سعید الخراز رض حسنات الابرار سیئات المقربین درینجا معلوم کن سبب رمز کردن بر خلاف رائی یا خ زشت باشد نزد یار از یار غاریه

نقل عجیب

لیکن از بیگانگی باشد زبون به بنیت واقف او ز اسرار درون به نقل است که روزی پیش مهتر سلیمان علیه السلام فاخته فریاد کرد وگفت یا رسول الله درویشی بر چشم من سنگ زده وچشم من بیگناه وبی تقصیر کور کرده انتقام من از آن بگیر مهتر سلیمان علیه السلام آن درویش آدم فرستاده حاضر گردانیده گفت این بیچاره بیگناه را چرا ازدی گفت که این بیچاره بیگناه نیست بلکه از جهت

گناه

گناه زدم ایزا او آن گناه اینست که پرندگان را لازم است که از آدمیان باک دارند و دور

باشند و این فاخته به بیباکی و بی ترسی نزدیک من میگردید پس ایزا زدم و آگاه کردم فاخته

گفت یا رسول الله راست میگوید و حق آنست که این میگوید لیکن من دانستم که درویش مؤمن است

و حمل بر ظاهر حالش کردم و ندانستم که این منافق است و در ظاهر سیرت سالکین فانیین فی الله و باقیین

اختیار کرده است و در باطن پر هوا و شهوت و پر کینه میباشد پس مهتر سلیمان علیه السلام آن درویش را

ازار داده و ازوی قصاص گرفته و اگر گفته شود که آنچه گفتید اگر کسی صوف پوشد و اخلاق

او مخالف اخلاق صوفیان باشد او منافق است و دیگر آنچه ذکر کردید از رهبانیت رهبانیت وقتی

بود که این لباس مخصوص بود باهل آن اما درین زمان لباس عوام مردم دهقانیان و رنجوران

و محنت کشان شده است پس آنچه ذکر کردید از نفاق و رهبانیت معدوم گشت و بکلی برخاست و حکم او

مانند حکم سائر لباسها گشت اما تنویر باطن باثر این لباس و بیمن خصوصیت آن باعتبار اصالت آن باشد

که در اصل این لباس شعار آن بود و جوازش اینست که چون مخصوص باهل الله نماند و لباس

عوام گشت پس تبرک گرفتن بآن و تاثیر در تنویر دل بطفیل آن هم نماند پس این لباس

و سائر ثیاب برابر شدند و یکسان گشتند والله اعلم بالصواب و احکام لباس صوفیان در کتب

ایشان مذکور اند و اینجا آنرا ذکر نکردم برای دفع تطویل و آنچه مرشد من درینباب فرموده

بودند آنرا مطابق احادیث نبویه و اقوال بعضی مشائخ صوفیه یافتم پس آنرا ذکر کردم و اندکی

از احادیث نیز درج کردم و بر آن اکتفاء نمودم و اقوال بعضی مشائخ آن تعرض نکردم چنانچه دانستی

تو در این محل بفضل حق -

فصل نهم در صفت اهل صفه و عدد ایشان که چند کس بودند - بدان ایها الطالب صادق

که حق سبحانه و تعالی در شان اصحاب صفه میفرماید للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله لا

یستطیعون ضربا فی الارض یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف تعرفهم بسیماهم

لا یسئلون الناس الحافا معنیش بفارسی اینست که این نفقه و صدقه شما برای درویشان

است که ایشان باز داشته شده اند از کسب و تجارت در راه حق یعنی بسبب جهاد اصغر با کفار یا جهاد اکبر

با نفس نمی توانند که در اطراف الارض برای تجارت و کسب سیر کنند و جاهل و بیخبر از حال مبارک

ایشان توانگران می پندارند ایشانرا بسبب تعفف و استغناء از خلق و عدم سؤال یا محمد

صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم تو میدانی حال شریف ایشانرا و می شناسی کمال شدت جوع را که

بر ایشان میگذرد بعلامت صفرة اللون و لاغری بدن و خمیدگی پشت و الفواق چشم و سیلان

اشک

ایشان از جهت شدت جوع وا زفرد مان سؤال نمیکنند بالحاف و الحاح ونه بغیر آن چه

ایشان موصوف بودند به تعفف ولسان حال ایشان بر تعفف ایشان گواهی داد بیت لسان الحال

افصح من لسانی ٭ وصمتی عن سوال ترجمانی ٭ ودر تفسیر حسینی ومدارک وبیضاوی

عدد ایشان قریب چهارصد تن گفته وهمه از مهاجرین بودند ودر مکتوبات منیریه هفتاد کس گفته و

در بعض رسائل سلوک تقریبا هشتاد رجال فرموده ولتوجیه ولتوفیق بین روایات ممکن است باین تاویل که ارشاد

که اهل صفه کم وزیاده می شدند بعضی ملازم صفه بودند وبر فقر و فاقه صابر وشاکر بودند وصفه را هرگز

نمیگذاشتند وایشان قریب هفتاد تن بودند وازیشان آن اکثر چند سال آنجا ملازمت نموده بودند وباقی

عمر در قریات وامصار گذران میکردند تا عمر خود بآخر رسیدند وبعضی ازایشان باز عود کردند بسوی صفه وبعضی

در ابتدا وچند ایام ملازم صفه بودند بعد ازآن مسکن دیگر گزیدند ومجموع قریب چهارصد تن بودند و

قد اشار الشیخ عبد الحق رح فی شرح المشکوٰة الی هذا التوجیه وبعضی ازایشان کامل منتهی بودند وبعضی سالک

متوسط بودند وآنچه بیک توجه شریف آنحضرت صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم ایشان را حاصل می شد ازقطع

منازل وطی مقامات آن دیگر را بعد مجاهدات وریاضات حاصل نشود بیت گرد نظر آن شه هادی انام ٭

بر دل عشاق حقیقی کرام ٭ گشته همه نور چنان عین نور ٭ هم ز ازل وازابد در ظهور ٭ وشیخ عبد الحق

در شرح مشکوة در کتاب رقاق فرموده که اهل صفه جماعتی بودند از فقراء و غرباء مهاجرین

که در صفه مسجدی بودند و آن موضعی از مسجد شریف مسقف مظلل بود در پسگاهی که قبله

بیت المقدس بود همانقدر داخل مسجد شریف بود و چون قبله بسوی کعبه گشت آن مسجد را بر آن حال

گذاشتند و مقابل آن و متصل مسجدی بنا دیگر بدان ساختند چنانچه آن مسجد اصلی داخل بناء مسجد گشت و

آن موضع که مسقف بود آنرا صفه گویند و آن مسکن فقرا و غرباء شده بود و دسته آن فقراء

مهاجرین بودند که ایشانرا نه منزل بود و نه مال و نه ولد بود و نه عیال و شغل ایشان ذکر و تلاوت

قرآن و حفظ احادیث و اقتباس انوار حقیقت از جناب آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم

بود و در مقام زهد و توکل و صبر و قناعت و ریاضت و مجاهدت راسخ القدم بودند و ایشان را

ضیاف الله تعالی میخواندند و اغنیاء صحابه رض خدمت ایشان میکردند و قوت می رسانیدند و بمنازل خود

مطلب — برای ضیافت می بردند و چون از خانه مبارک آنحضرت علیه و علی آله الصلوة والسلام طعام می خوردند

گاهی باعث ظهور معجزه آنحضرت علیه و علی آله الصلوة والسلام می شدند در تکثیر طعام چنانچه یک کاسه شیر

همه را کفایت نمود و احادیث در تکثیر طعام بسبب ایشان بسیار وارد شده اند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

مامور بود که با ایشان نشینند و با ایشان نشسته باشد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود که من یکی از ایشانم و از ایشان جدا

نیستم

نیستم و در روز حشر با شما باشم و در بہشت رفیق شما باشم بیت خوش باش کز آن محبوب جانی ؛

باعاشقدل نسبت پنهانی ؛ با بیچارگان سیرکہ دارد او ؛ واقف نشدہ ہرگز بران ثانی ؛

ولفظ صوفی مشتق است از صفہ چنانچہ بالا مذکور شد و اہل آن ہفتاد یا ہشتاد تن بودند و گاہی

کم و زیادہ می شدند و ابو ہریرہ رض ازان است انتہی حاصل کلام عبد الحق قدس سرہ وطیبی در

شرح مشکوۃ در باب استیذان فرمودہ وهم جماعة من صعاليك المهاجرين والانصار

جمیعا اجتمعوا في صفة المسجد وصعاليك جمع صعلوك والصعلوك الفقير پس معلوم شد

کہ اندکی از اصحاب صفہ الفقیر بودند اگرچہ مشہور خلاف آنست و در احادیث نیز فضل فقراء انصار کم

واقع شدہ است بلکہ بر انفراد جائی وارد شدہ است فی المشکوۃ في باب حفظ القران

عن ابي سعيد الخدري رض قال جلست في عصابة من ضعفاء المهاجرين وان بعضهم ليستتر

ببعض من العري وقاري ليقرء علينا اذ جاء رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم

فقام علينا فلما قام علينا سكت القاري فسلم اي علينا ثم قال ما كنتم تصنعون

قلنا لنستمع الى كتاب الله فقال الحمد لله الذي جعل من امتي من امرت ان اصبر

نفسي معهم قال فجلس وسطنا ليعدل بنفسه فينا ثم قال بيده هكذا فتحلقوا وبرزت

وجوههم له فقال ابشروا يا معشر صعاليك المهاجرين بالنور التام يوم القيمة تدخلون
الجنة قبل اغنياء الناس بنصف يوم وذالك خمسمائة سنة رواه ابو داود و
عمار وصهيب وسلمان وبلال وابو ذر از ايشانست رضي الله عنهم كما في الكشاف ودر تفسير حسيني
گفته كه روزى در خاطر ايشان گذشت كاشكى با مال بوديمى تا در راه حق خيرات كنيم نازل شد اين آيت
ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا في الارض ولكن ينزل بقدر ما يشاء و در فضل
ايشان احاديث بسيار وارد است از آن جمله حديث عبد الله بن عمرو رض قال قال رسول الله
صلى الله تعالى عليه وعلى آله وصحبه وسلم ان فقراء المهاجرين يسبقون الاغنياء يوم القيمة
الى الجنة اربعين خريفا اي عاما رواه مسلم وسال آنجهان سيصد هزار وشصت هزار سال
اين جهانست چه روز آنجهان برابر هزار سالست كما قال الله تعالى وان يوما عند ربك كالف سنة
سا على الاغنياء مما تعدون ولكن اينجا چهل سال آنجهان گفته اند و مسابقت فقراء بدخول بهشت پانصد سال كه
در حديث ديگر آمده است عن ابي هريرة رض قال قال رسول الله صلى الله تعالى عليه وعلى آله وصحبه وسلم
يدخل الفقراء الجنة قبل الاغنياء بخمسمائة عام نصف يوم رواه الترمذي و اينجا اشكال است
سخت تر و آن اينست كه ظاهر حديث دلالت ميدارد بر سبقت فقراء صحابه و غير صحابه بدخول جنت
بر اغنياء

بر اغنیاء از انبیاء و اکابر صحابه و شیدا که اینقدر مستثنا باشد و الله اعلم و این

هر چه می یافتند از لباس می پوشیدند و اکثر ایام لباس این اشخاص صوف و مرقع و دلق میبود

وعن ابی هریرة قال رایت سبعین من اصحاب الصفة ما منهم رجل علیه رداء

اما ازار و اما کساء قد ربطوا فی اعناقهم فمنها ما یبلغ نصف الساقین

ومنها ما یبلغ الکعبین فیجمعه بیده کراهیة ان تری عورته رواه البخاری

و اینهمه احادیث در مشکوة در باب فقر وارد است و رداء چادر را گویند و کسا گلیم را

نامند و برده گلیم سیاه نامند کذا فی القرائح منتخب القرائح روزی رئیس مشرکین

و مجلسان کافرین در مجلس شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و دیدند که آن

حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فقراء را در مجلس شریف برابر می نشاند گفتند یا محمد صلی الله

علیه و آله وسلم این فقیران شور بختان پشمینه پوشان دلق دوزان را از مجلس تو بران و

برخیزان و اخراج کن که ما را از این ننگ می آید ما اشراف عرب ایم با ایشان در از الآن

چطور مجلس کنیم آنحضرت صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم فرمود ما انا بطارد المؤمنین گفتند

پس وقتیکه ما در مجلس تو بیائیم اینها را از مجلس یکسو کن و دور کن یا برای اینها یکروز

معین کن تا در آن روز با تو مجالست کنند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نعم فرمودند از جهت آنکه تا

آن شومگان بهمین مجلس شریف متاثر شوند و بکثرت مجالس ایمان آرند پس آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم امیر

المؤمنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه را بخواندند و گفت یا علی رض بنویس این عهد را پس نازل شد

ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه ما علیک من حسابهم

من شیئ وما من حسابک علیهم من شیئ فتطردهم فتکون من الظالمین کذا فی

المدارک وغیره من التفاسیر و نیز روزی صنادید قریش با مؤلفة القلوب همچنین گفتند که این

بینوایان ژولیده مویان را در مجلس با برابری مکن و ما را مجلس کردن با ایشان عار می آید و در طبیعت ما

کراهیت و انقباض پیدا میشود و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درین امر متردد و منتظر وحی

بود تا نازل شد واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه

ولا تعد عیناک عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا

الآیة کذا فی الحسینی والبیضاوی وغیرهما این سگان مردارخوران بر جیفه دنیا مست

بودند در تنبیه الغافلین آورده روی جویبر عن الضحاک قال لما اهبط الله آدم وحوا

الی الارض وجدا ریح الدنیا منتنة وفقدا رائحة الجنة غشی علیهما اربعین صباحا

من

نقل عجیب

من فتن الدنیا و از بزرگی نقل است که بادشاهی از بادشاهان هندوستان علما جمع

کرده و از ایشان سؤال نمود که آنچه در حدیث آمده است الدنیا جیفة و طالبها کلاب

اگر دنیا جیفه بودی چرا از وی بوئی گنده نمی آید علما در جواب بند شدند پس همه را در

مجلس بحث نشاندند روزی آن بادشاه پیش بزرگی رفت و آن بزرگ شنید که بادشاه می آید پس در

محله دباغان رفت و آنجا نشست و بادشاه نیز آنجا آمد و نشست و بمجرد نشستن دماغ

بادشاه بگردید از بوئی بد پس بر خاست آن بزرگ گفت سبب این تعجیب چیست گفت از بوئی

بد مرا درد سر شده است گفت بوئی بد کجا است اهل این محله را نمی آید و ترا از کجا می آید پس بادشاه از

این تمثیل معلوم کرد و علما را خلاص کرد ابیات مثنوی ای که غره گشته بر مال و جاه :

ننگ داری تو ز ما خواهی پناه : نزد ما این مال و جاه است جیفه هست : تو سگی بر جیفه گشتی

رند و مست : بوئی جیفه نزد سگ قوت دلست : نزد ما زان درد سرها حاصلست :

گفت پیغمبر که دنیا جیفه دان : طالبان او کلابش گمرهان : ای عزیز غافلش ترا ویران دکان :

را تو سبب با جیفه داری انس و جان : آنکه ویران گشته زین جیفه پلید : از آلایشش پاک شد

صافی و سعید : تو بدلق پاره پاره کم نگر : که سیه گردند از بیرون زر : گنج گوهر کی میان خانها است :

صح شیخ عرفان با این نیز سینه :
اگر صافی بینی سینه چون آینه :

گنج پیوسته درین ویرانهاست ٭ هیچ دانی دلق پاره اژدهاست ٭ تا نگیرد گنج را کو غیر ماست ٭

گنج بی مار و گلی بی خار نیست ٭ شادی بیغم درین بازار نیست ٭٭

فصل دهم در بیان ارادت وطلب مراتب ارادت ـ بدان ایها الطالب صادق که ارادت

در لغت وعرف عام خواستن وخواهش ست ودر عرف سالکین خواهش سلوک طریق حق

سبحانه وتعالی ـ وآن بر دو نوع ست خواهش سلوک طریق حق برای حق وخواهش سلوک

طریق حق برای آخرت وخواهان سلوک طریق حق برای حق دو نوع اند متصوفه وملامتیه

وخواهان آن برای عقبی چهار طائفه اند زهاد وعباد وفقراء وخدام کما مر تفصیله

فی الفصل الاول اما صوفی همه مراتب ارادت را طی کرده ست چه او فانی الصفات ست

وفانی الصفات را صفتی نباشد وارادت صفت مرید است وطلب در لغت وعرف جستن

را گویند ودر اصطلاح سالکین جستن سالک حصول مراد خود یکسب پس مرید حق سبحانه وتعالی

طالب رضاء او تعالی باشد نه طالب رضاء خود وحظ نفس خود وجنت حظ نفس ست وفیها ما

تشتهیه الانفس وقبول کردن ایشان جنت را برای رضاء او تعالی است نه رضاء نفس خود

من له المولی فله الکل من کان لله کان الله له ومرید درجات عقبی طالب وکاسب حصول آن

باشد

باشد پس ارادت فعل قلب است و طلب عمل قلب و جوارح اعني عمل هردو وارادت

مبداء طلب وباعث بر طلب است وطلب شاهد است بر صدق ارادت وصحت آن

پس بغیر طلب بر صحت ارادت حکم کرده نشود وارادت بی طلب اعتبار ندارد چنانچه

اقرار بکلمه توحید شاهد است بر تصدیق دل که رکن ایمان عند الله تعالی تصدیق است

بثبوت

فقط وبغیر اقرار بر تصدیق حکم کرده نشود وتصدیق بغیر اقرار عند الناس اعتبار ندارد

پس طلب بغیر ارادت نیز فاسد است چنانچه طلب اعمال صالحات برای ریا وسمعت واین

باعتبار اختیار طلب بمعنی لغویش است واما باعتبار معنی مصطلح ایشان طلب بغیر ارادت

اما تقسیم ارادة بر سه قسم

صورت نه بندد اما تقسیم ارادة باعتبار لغت اجمالا بر سه قسم گفته اند یکی ارادت دنیا خالص

محض قال الله تعالی یریدون عرض الدنیا واین را دو علامت است یکی راضی بودن بزیادة

الدنیا بنقصان دین دوم اعراض از فقراء المسلمین واینها هردو سم قاتل ومرض مهلک است

مر حیاتی دینی را قال الله تعالی من کان یرید الحیوة الدنیا وزینتها نوف الیهم اعمالهم

فیها وهم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار وایضا قال من کان

یرید العاجلة عجلنا له فیها ما نشاء لمن نرید ثم جعلنا له جهنم وایضا قال ورضوا

۱۳۷

بالحیوة الدنیا واطمئنوا بها والذین هم عن ایاتنا غافلون اولئک ماوٰهم النار

دوم ارادت آخرت و آنرا دو نشانه است یکی راضی بودن بنقصان دنیا برای سلامتی دین

دوم الفت والفت بفقراء سالکین وبغرباء مسلمین وانیمه محمود است ومحبت یکی ازدو

عالم منافی محبت دیگر است فی المشکوٰة فی کتاب الرقاق وعن ابی موسیٰ رضی قال قال رسول

اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من احب دنیاہ اضر باخرتہ ومن احب آخرتہ اضر بدنیاہ

فآثروا مایبقی علی مایفنی رواہ احمد والبیہقی فی شعب الایمان پس معلوم شد کہ

این ہر دو ارادت جمع نشوند پس برائے ارادت اخروی سعی کن قال اللہ تعالی ومن اراد

الاٰخرة وسعی لها سعیها وهو مؤمن فاولئک کان سعیهم مشکورا واین مرتبہ خاصگان

حق است من المؤمنین المطیعین از عباد وزہاد وغیرہم وآن اول قسم کہ مذکور شد مرتبہ عوام مردم

است من الکافرین وعصاة المسلمین المنہمکین فی الشہوات سیوم ارادت مولی جل وعلی بالخلوص

واین مرتبہ اخص خواص المؤمنین است من الصوفیہ والمتصوفہ والملامتیة اگرچہ صوفی ازین مرتبہ

ہم بیشتر رفتہ است ولیکن ابتداء گذرش درین مرتبہ میباشد واین اعظم المراتب واشرفہا است

چہ شرف مراتب ارادت باعتبار شرف مراد است چہ ارادت نسبت است بین المرید والمراد واین ہر دو مشتق

اند

من کان یرید حرث الاٰخرة نزد لہ فی حرثہ ومن کان یرید حرث الدنیا نؤتہ منہا وما لہ فی الاٰخرة من نصیب

انداز ارادت پس شرف احد المتناسبین نسبت نیز شریف می گردد پس ارادت در مرتبه

اول همه خسارت وخجالت است چه مراد دران مرتبه دنیا است وآن عند الله تعالی هیچ شرف ندارد

وبالکل بیقدر است فی المشکوٰة فی کتاب الرقاق وعن سهل بن سعد قال قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم لو کانت الدنیا تعدل عند الله جناح بعوضة ما سقی کافرا منها شربة

رواه احمد والترمذی وابن ماجة ودر بعض نسخ مشکوه شربة ماء وارد است وعن ابی هریرة رضی

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الا ان الدنیا ملعونة وملعون ما فیها الا ذکر الله تعالی

وما والاه وعالم ومتعلم رواه الترمذی وابن ماجة ودر مرتبه ثانی مراد آخرت است وآن عالم

بقا است وآنرا عند الله تعالی قدری وشرفی است قال الله تعالی تریدون الحیٰوة الدنیا والله یرید

الاخرة وایضا قال وللاخرة اکبر درجات واکبر تفضیلا والاخرة خیر وابقی ومرید آخرت

اگرچه همه طاعت الله تعالی میکند چه اگر لله تعالی نباشد هیچ اجر بران مترتب نه شود وآنچه لله تعالی نباشد

آن طاعت نباشد ولیکن اجر آن طاعت وثمره آن میخواهد از حور وقصور وحیان وغلمان پس تردوری

خواستن خوی محبین نیست ودر مرتبه سیوم مراد حق سبحانه وتعالی است وفضل حق سبحانه وتعالی بر مخلوقات

وی ظاهر وباهر است وعالم آخرت هم مخلوق اوست پس فضل این مرتبه ارادت علی سائر مراتبها بسبب

ودوابِ محبینِ آنست

فصل مراد است درین مرتبه و مرید حق محب حق و خواهان وصال اوانست و داب محبین آنست

که از محبوب خود چیزی نخواهند و مرادی نطلبند و هر طاعت که کنند برای رضاء او کنند قال

الله تعالی یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه ای ذاته تعالی و آنچه بعض مشائخ

فرموده اند الارادة ترک الارادة ارادت آنست که بگذارد ارادت خود را تحت ارادت حق یعنی کوینین

را از چشم شهود دور کند و منتظر وصال حق و رضاء او باشد و بر ارادت او تعالی راضی باشد و خود با او

سپرد تا هرچه خواهد بکند و من یسلم وجهه الی الله وهو محسن فقد استمسک بالعروة الوثقی و اختیار

خود را تحت اختیار او تعالی محو سازد بیت اختیاری نیست ما را گر تو میگوئی که هست ٭ ما بدست یار

داده ایم اختیار خویش را ٭ پس مرید حق و محب او از چون و چرا گذشته است بیت گر نور دهی دیده

گریان من ٭ ور داغ نهی سینه بریان من ٭ بهر تو قدم بر سر عالم زدم ٭ باشم چو فدا بر تو توئی

جان من ٭ و معلوم است که محبوب وفادار با محب خود آنچه بهتر بیند بکند با وجود آنکه حق بیگانه را حرث

خواه هم ضائع نمیکند حق محب چگونه ضائع کند اگرچه محب حق خود نمی خواهد و فی خلاصة الحقائق

اخرج ابن عدی والدیلمی عن انس رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اجمل الوجه واحد یکفیک

الوجوه کلها و درین مرتبه ارادت را دو شان است یکی قدم بر دو عالم نهادن دوم منتظر وصال حق بودن

بیت

بیت وصال من اگر جوئی بکش خط بر دو عالم بس ٭٭ دهم بهتر ترا از هر دو عالم خویش بیکدم

بس ٭ و مریدان حق هر چه می کنند برائی رضاء او میکنند نه از ترس دوزخ میکنند و نه از

طمع بهشت بیت تا بهشت و دوزخت در ره بود ٭٭ جان تو زین راز کی آگه بود ٭ چون

برون آئی ازین هر دو تمام ٭٭ صبح این دولت برون آید ز شام ٭ اما آنچه گفتند المرید من

لا مراد له اصلا و یستوی عنده الوصال والهجران بیت گر تو خواهی بفراقم ور تو خواهی

بوصال ٭٭ فارغم من ز مرادم بس مرا عشق بس است ٭ آن نهایت مقام رضا است و اینجا مراد

از رضا بدایت او است که عبارة از تسلیم و تفویض است پس مرید حق خواهان وصال حق است نه

هجران او اما استواء وصال و فراق منتهی را در نهایت مقام رضا دست میدهد چنانچه در بیان

رضا خواهی دانست و آنچه میگویند که فلان کس مرید فلان پیر است اینرا چه معنی است معنیش

اینست که آن کس در طلب حق پیروی آن پیر اختیار کرده است و بحضور او تجدید توبه کرده است

و او را بر توبه خود گواه نموده و بدست وی بیعت کرده کذا فی کشف اللغات پس مراد در حقیقت

در مرتبه دوم بهشت است و در مرتبه سیوم حق است و پیر در هر دو مرتبه مراد طفلی است چه پیر قلاوز

طریق حق است پس پیر نیز مراد مرید است لیکن نه باصالت و بالذات لیکن بتبع و بتوسل پس مراد در حقیقت

[illegible]

بهشت بود یا حق و پیر مراد است مجاز ایس معلوم شد که منقول است و در معنی مجازیش شهرة یافته است

چنانچه گویند که فلان کس مرید فلان پیر است دیگر بدانکه چون کسی بصدق دل توبه کند و بدست کاملی

مکملی بیعت کند و بصفاء طویت بر طریق حق قدم نهد و بمجاهده با نفس و شیطان کمر بندد و عزم بالجزم بر سلوک

طریق حق کند ولیکن بعد از ان بمقتضاء طبیعت و هوا و بغلبهٔ شهوات بشریه راسخ الهمم ماندن و ثابت

القدم بودن بر طریقت نمی تواند و لغزش می یابد باز تجدید توبه کرده ثانی الحال عزم می نماید و درین کشاکش

می ماند او را نیز مرید حق گویند چه او در ذات ارادت صادق است و مخلص انما الاعمال بالنیات

والله اعلم بالصواب و در بیان ارادت کلام طویل است در کتب مشائخ آنجا باید دید و اینجا

اینقدر کافی است ـ

فصل یازدهم در مذمت پیران و مریدان رسمی و وجوب تجربه و امتحان مریدان عند ارادت

اینزمان ـ بدان ایها الطالب صادق که مرشد من فرموده است که درین زمان در اکثر بلدان خصوصا

در ملک هندوستان پیری و مریدی شائع گشته است و عوام و خواص دران گرفتار و منهمک شده

و عند اهل تحقیق نه آن پیری است و نه آن مریدی بلکه آن دامیست از دامهاء تحصیل مال و جاه اعاذنا

الله تعالی ازین پیری و مریدی و پیری پیران این زمان این است که کسانی از اولاد مشائخ متقدمین

یاران

یا از خدام ایشان شجرهٔ مشائخ نوشته بدست دارند و مردم را مرید خود کنند و با خود بیعت کنانند
برای انتشار جاه و شهرت در خلق و گرفتن مال از ایشان با وجود آنکه هیچ نصیبی از معارف و حقائق
روزی ایشان نشده است و چیزی از قطع منازل و مقامات در حیطهٔ ایشان نیامده و حالی از
احوال اهل ریاضات برایشان نمودار نگشته بلکه اول مقام از مقامات سالکین که مقام توبه است
نیز مستقر و قدمگاه خود نساخته اند و مع ذلک لوای شیخوخت در آفاق افراشته اند و مردم را
بسوی خود کشیده اند و در کمند ارادت آورده اند و این امر عظیم در میان ایشان چون لعب
صبیان و خندهٔ مسخران شده است و این شیخوخت را از یکدیگر بتوارث میگیرند چنانچه یکی از دیگری
خلافت گیرد بایمعنی که شجرهٔ مشائخ از خود تا آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشته او را دهد و خرقهٔ خلافت
او را بپوشاند و گوید که ترا خلافت از طریقه فلان پیر دادم و خلیفهٔ او ساختم و او دیگری را خلیفهٔ خود کند
و همین قیاس در قرون متوالیه و متعاقبه این امر جاری و متجدد میگردد پس این شجره و خرقه را
از صاحب شجره و خرقه گرفتن و اجازت خلافت از وی گرفتن فقط شیخوخت و پیری نام کرده اند
و در عقائد سنیه ایشان را بسیار تشنیع و تقبیح کرده است و درین امر کلام طویل ایراد نموده و در آخرش
گفته فهذه مصیبة قد عمت بلیت بیت لاف شیخی میزنی ای بیوقوف ٭ کار شیطان می کنی ای بیوقوف ٭

ب پیج از احوال شیخان در دلت ؛ از حماقت خود نه گردی حاصلت ؛ زاغ از رفتار کبک آموختن ؛

کبک نشود زاغ ماند بید بدنامه ؛ واین شیخوخت که ایشان پیدا کرده اند خلاف طریق مشائخ محققین

وسلف صالح است صرح به فی رسالة المهتدین وشیخوخت که مصطلح مشائخ صوفیه است در فصل

تعریف پیر خواهد آمد ان شاء الله تعالی ومریدی مریدان این زمان که به پیران مذکوران این اوان

بیعت میکنند ومریدان ایشان می شوند اینست که وقتیکه کسی مرید میشود اولا با پیر خود بعد از توبه

کردن زبانی عقدت اخوت دینی می بندد وبیعت میکند بعده پیر گوید که مرا خلیفه فلان پیر در دل

اعتقاد کن وخلافت مرا قبول کن ومرید فلان پیر شو بدست من پس مرید فلان پیر باشی در حقیقت

واصالت ومرید من باشی بمجاز ووساطت پس او را وصیت کند بچیزیکه خود هم نمیکند چنانچه گوید

از همه معاصی توبه کن واز همه منهیات باز مان وجمیع مامورات را بجای آر بر جادهٔ شریعت

راسخ القدم باش واو گوید قبول کردم بدل وجان هرچه فرمودی وشیخ من فرموده است که این

ارادت را عند الله تعالی هیچ فضیلتی نیست بلکه این رسمی ورواجی افتاده است درین زمان مگر آنکه

اگر ارکان توبه در وقت توبه کردن لسانی همه موجود شوند پس این وقت توبه را عند الله تعالی مرتبه است

نه این ارادت را فضیلتی است واین ارادت آفتی است در دین اسلام وبعضی را عجب وتکبر می افزاید که

می‌نماید

می پندارد که هر که مرید خلاف پیر باشد اورا خاتمه به خیر گردد جنس او هر چه خواهد بکند و به

مقتضائی هوا کار کند و به پندارد هر که مرید بگردد اورا خوف زوال ایمان باشد و خود

ارو بهتر دانند و اکثر از مریدان مذکوران در همان دم توبه را می شکنند و از حدود شرع گذشته

دانسته علانیه بیدریغ تجاوز می کنند بیت ازین ابتر مریدی شرمت باد ا به کزان در دین شود

بدنامی پیدا ۞ و این بیان را در رسالة المهتدین روشنتر نوشته است و در آخرش فرموده

که ارادت نه فرض است و نه واجب و نه سنت بلکه مستحب است و برین مضمون دلائل ذکر کرده

بعده گفته که چون فرض عین برائی خطر مال و جان ساقط می شود مثلا حج عند خوف طریق چنانچه اگر زد

رغلب در راه عدم سلامتی می باشد ساقط میگردد پس سقوط مستحب از جهت خوف نقصان در دین

بطریق اولی باشد و اکثر و اغلب در پیران رسمی این زمان عدم اهلیت شیخیت است و نادر و قلیل

الوقوع باشد که در وی شرائط شیخی همه موجود بودند و اکثر ناقص و مقلد محض اند و کمال و تحقیق در

شیخوخیت شرط است و نقص و تقلید منافی آن چه در راه نمائی خدادانی میباید نه خداخوانی و

امتیاز بین المبطل والمحق بر مبتدی متعسر بلکه متعذر است و مرید ناقص شدن و پیروی او قبول کردن

آفت دین است چه از ناقص جز نقصان حاصل نشود و پیر جز کامل نبود پس ترک ارادت برائی

ب ۱ ف ۱۱

سلامتی دین واجب است انتهی حاصله بیت فسا کبیر عالم متهتک ؛ واکبر منه جاهل

متنسک ؛ هما فتنة للعالمین عظیم ؛ لمن بهما فی دینه یتمسک ؛ قال الله تعالی

وان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله ان یتبعون الا الظن وانهم الا

یخرصون وبعضی مشائخ اینزمان در بعضی رسائل نوشته اند که ارادت عبارتست از توبه کردن بدست

کاملی مکملی یا بدست وکیل وی بواسطهٔ او بوسطها او بیلا واسطه ووکیل اگرچه کامل ومکمل

نباشد لیکن گماشته او است واین توبه را بر توبهاء دیگر فضیلتی عظیم است واین سخن از این نفیر

کاتب این تحریر پیش مرشد خود عرض کرده بود فرموده اند این مدعا بیدلیل است این از خود بید

کرده اند وبدان گرم بازار خود میکنند وبرین مدعا هیچ دلیل از کتاب وسنت واجماع امت نمی آرند

وآنچه میگویند که از احادیث بیعت صحابا با آنحضرت صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم چنانچه حدیث

عبادة بن صامت رض قال بایعنا رسول الله صلی الله علیه وسلم علی السمع والطاعة فی العسر والیسر

والمنشط والمکره وعلی الاثرة علینا وعلی ان لا ننازع الامر اهله وعلی ان نقول

الحق اینما کنا لا نخاف فی الله لومة لائم متفق علیه کذا فی المشکوة فی باب

الامارات ومثل این بیعت از صحابا در احادیث بسیار وارد است وتاویل آن این است که

عادت

عادت عرب آن بود که عهد شکنی نمیکردند و بر عهد خود ثابت القدم می بودند چه در
جاهلیت وچه در اسلام پس آن حضرت چون بچیزی امر میکردند و آن چیز بر ایشان دشوار می بود
یا از امری ایشان را نهی می فرمودند و آن امر مرغوب طبائع ایشان میبود پس بر فعل آن
و یا بر ترک کردن آن از ایشان عهد میگرفتند تا بکنند یا باز دگر عود نکنند و عهد گرفتن
در عرب به بیعت میبود پس اینهم حجت ایشان نمی شود و اگر فرض کنیم که می شود پس حجت ایشان
بر آنکه وکالت شهادت بر توبهٔ عوام بدست ایشان باشد و دیگران درین باب مردود الشهادت باشند
از کجا معلوم شود و از کدام دلیل این مدعای بیهوده ثابت شود نعم توبه کردن عند روشندلان
فوائد بسیار میدارد و فضیلتی عظیم میدارد بر توبه کردن عند غیر ایشان چه توجه ایشان بر دل
تائب تاثیری عظیم میدارد در تنویر آن چنانچه بیک توجه دل مرآت الحقائق گردد پس این
نورانیت دل بسبب توبه مقرون بشرائط عند حضور روشندلان حاصل می شود نه عند حضور
کوردلان مدعیان بیخبران از راه حق سبحانه و تعالی والله اعلم بالصواب اکنون باید دانست
که چنانچه مرید را واجب است که قبل از ارادت احوال پیر را تحقیق کند که محقق کامل است یا مقلد
ناقص همچنین پیر را نیز واجب است که صدق مرید را اولا امتحان کند چه بسا بوالهوسان بصورت

طالبان میگردند بیت مرد وقت امتحان آید پدید :: امتحان کن تا نشان آید پدید :: گر
نبودی امتحان پس هر بدی :: نیک از بد از کجا ظاهر شدی :: پس چون پیر را معلوم شود
که مرید در طلب خود صادق است او را تلقین ذکر کند و رهبری نماید واگر نکند و ابا نماید ظلم کرده
باشد چه منع علم از اهل آن ظلم عظیم است فی المشکوة فی باب العلم وعن ابی هریرة رضه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سئل عن علم علمه ثم کتمه الجم یوم
القیمة بلجام من النار رواه احمد وابوداود والترمذی ورواه ابن ماجة
عن انس وعلم دو نوع است ظاهر و باطن پس بعضی اهلیت هر دو نوع ندارند وبعضی
اهلیت ظاهر دارند نه باطن وبعضی اهلیت هر دو نوع دارند پس وعید که در حدیث مذکور
آمده است وقتی است که سائل اهل آن علم باشد که از ان سوال میکند نمی بینی که آن حضرت
چون از معراج باز آمدند صحابه سوال کردند هل رأیت ربک پس بعضی را نعم فرمودند وبعضی
را لا گفتند چه بعضی از رویت حق واقف بودند که آن بیجهت وبیکیف میباشد وبعضی واقف
نبودند کما مر فی بیان رویة الله تعالی واگر معلوم شود که مرید مسائل اهلیت مسئول
خود ندارد و در دعوای طلب خود کاذب است اباکردن ورد سوال کردن واجب است چه دادن علم

بغیر

غیر اہل را علم عظیم ست بیت بی ادب را علم و فن آموختن ٭ دادن تیغی بدست راہ زن

خصوصا علم التصوف کہ زبدۃ العلوم و عظیم الشان ست و عن انس رض قال قال رسول

اللہ صلی اللہ تعالی علیہ و علی آلہ و صحبہ وسلم طلب العلم فریضۃ علی کل

مسلم و واضع العلم عند غیر اھلہ کمقلد الخنازیر الجواھر واللؤلؤ

والذھب رواہ ابن ماجۃ کذا فی المشکوۃ و شیخ عبد الحق در شرح فرمودہ کہ

در مسند امام ابیحنیفہ کوفی علی کل مسلم و مسلمۃ وارد ست و در ذیل مجمع البحار وارد ست کہ

لفظ و مسلمۃ در ہیچ طرق این حدیث نیامدہ ست بلکہ بعضی لاحق کردہ اند و علم اہلیت

بچند وجوہ ست اول عدم استعداد علم و عدم قابلیت تفہیم آن و در عقائد سنیہ و در بعضی

رسائل مذکور ست کہ اکثر مردم کہ در علم حقائق گمراہ می شوند از عدم فہمیدگی و عدم رسوخ ایشان

سلوک

در علم سیر تعیت دوم طالب الدنیا بعلم فی المشکوۃ و عن ابی ھریرۃ رض قال قال رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم من تعلم علما مما یبتغی بہ وجہ اللہ لا یتعلمہ الا لیصیب بہ

عرضا من الدنیا لم یجد عرف الجنۃ یوم القیمۃ رواہ احمد و ابوداود و ابن ماجۃ

عرف بفتحتین بوی را گویند قولہ مما یبتغی بہ وجہ اللہ یعنی از جنس علمیکہ طالب کردہ شود بدان

ب
ذات مقدس الهی در رضاء او تعالی وطلب خدا در علوم دینیه منحصر نیست بلکه در همه
علوم که در شرع مذموم نیستند موجودست چنانچه تعلم علم عروض و قافیه و انشاء وغیر آن
برائی آموزانیدن غرباء را حسبة لله ویرای استعداد بر علوم شرعیه پس این وعید
در حق صاحب هر علم از علوم مطلقا که غرضش ازان دنیا باشد جاریست وقیل مراد
ازینبغی به وجه الله علوم دینیه ست فقط وطیبی گفته بعضی زهاد و علماء فرموده اند که
علوم دینیه را در وسائل دین منحصر کنیم و در غیر دین حرف نکنیم و باقی علوم را وسیلۀ وجه
معاش خود و حیلۀ مطالب دنیاویه سازیم وقیل این وعید وقتیست که علوم دینیه را در طلب
متاع دنیا بالکل منحصر گردانند و دران هیچ غرض دینی خالصا لله نباشد واگرنه در حق
مؤمن چگونه صورت گیرد که بوی بهشت نیابد وهکذا في شرح عبد الحق قدس سره سیوم
آنکه غرض از تعلم علوم او را تفاخر در میان علما حاصل کردن و مشهور و مشار الیه شدن
بود چهارم آنکه او را غرض ازان الزام جاهلان و کندفهمان و خجل کردن ایشان بود پنجم
آنکه غرضش ازان مردم را خادم و منقاد خود گردانیدن بود و معتقد فضیلت خود ساختن
بود تا حاصل کند از ایشان مال و جاه واین هر سه سبب عدم اهلیت علم در یک حدیث وارد شده و
فی

فی المشکوٰة وعن کعب بن مالک رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

من طلب العلم لیجاری به العلماء او لیماری به السفهاء او لیصرف وجوه الناس

الیه ادخله الله النار رواه الترمذی ورواه ابن ماجة عن ابن عمر المجاراة

المباهات والفاخرة والمماراة الجدال والمنازعة یقال ماریت الرجل مراء اذا

جادلته جدالا پس اهل علم عند الله تعالی وعند اهل التحقیق آن شخص است که در این

پنج صفت بنود واز هر یک ازین پنج صفت خالی وعاری بود وطلب علمش برائی احیاء علم و

دین وبرائی عمل کردن بموجب آن وبرائی تعلیم مردم حسبة لله وابتغاء لمرضات الله تعالی بود والا

اهل علم نیست وآنانکه غیر اهل را علم می آموزانند خصوصا این علم شریف جلیل القدر عظیم الشان

اعنی التصوف ایشان ظلم میکنند ودر گلوئی خنازیر جواهر ویواقیت می بندند ودر دست قطاع طریق

دین شمشیر می دهند پس برائی ایشان در دار دنیا بسبب این ظلم خوار وبیوقار بودن است فی المشکوٰة

وعن عبد الله بن مسعود قال لو ان اهل العلم صانوا العلم ووضعوه عند اهله

لسادوا به اهل زمانه ولکنهم بذلوه لاهل الدنیا لینالوا من دنیاهم فهانوا
پس خوار شدند ۱۲ منه السیادة ۱۲

علیهم سمعت رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم یقول من

جعل الهموم كلها هما واحدا هم آخرته كفاه الله هم دنياه ومن تشعبت به الهموم

احوال الدنيا لم يبال الله في اي اوديتها هلك رواه ابن ماجه ورواه

البيهقي في شعب الايمان عن ابن عمر من قوله من جعل الهموم الى آخره

وبعضي سوال كرده اند كه خصلت اول پيش از تعليم يا عند تعليم معلم در وضع علم عند غير اهله بي

خبرست وبيخبر را هيچ گناه نيست جواب داده اند كه ارباب بصيرت با آثار معلوم ميكنند

بتجسس اقوال وافعال واحوال بفراست خود وقد ورد اتقوا فراسة المؤمن ويقال

للناس صرافون يعرفون بواطنهم بظواهرهم واگر تفتيش اقوالش وافعالش كرد

واهل معلوم شد پس تعليمش كرد وبعده غير اهل ظاهر شد پس بر معلم هيچ نيست واين بيان را

زياده ايضاح ميبايد كه باعث تطويل بسيار مي شود پس من بر بنقدر اكتفا كردم ———

فصل دوازدهم در تعريف ولايت وولي - بدان ايها الطالب صادق كه ولايت به فتح

واو ياري كردن و بادشاهي راندن و بكسر آن تصرف كردن و دست يافتن و والي و حاكم

شدن و نيز يار و دوست شدن و دوستي و بادشاهي و نيز قربت حق لعبد وتصرف در وي

الكل في كشف اللغات پس اينهمه معاني در شه معني مندرج اند تصرف و محبت و تقرب پس ياري

كردن

کردن و بادشاهی راندن و والی و حاکم شدن و بادشاهی تحت معنی تصرف مندرج اند و یار و

دوست شدن و دوستی معنی محبت ست و محبت و تصرف هر دو مصدر و اسم مصدر آمده اند قال

سیبویه ولایة بالفتح مصدر و بالکسر اسم کالامارة کذا فی القراح والفعل منه ولی یلی کحسب یحسب بکسر العین

فی الماضی والغابر و معانی مذکوره در ولی همه موجود اند چه اولیاء الله تعالی بادشاهان و والیان

ملک اند و متصرفان در عالم و نام آن بندگان حق اند و مقربان حق و محبان جمال مطلق هم ایشانند

و لفظ ولی فعیل ست یا بمعنی فاعل بالمبالغة و یا بمعنی مفعول ست پس بر معنی اول در بادشاهی

راندن در اقالیم و در نصرت مستغیثان و مستمدان کمال دارند باین معنی که بادشاهی و نصرت

که ایشان دارند حقیقی معنوی ست و آن اکمل ست از بادشاهی و نصرت مجازی صوری که غیر ایشان

داده و در محبت الهی کمال دارند بایمعنی که ایشان طاعت حق و در اداء حقوق وی مبالغه نمایند

و مداومت کنند و از غیر حق اعراض کنند پس ایشان مریدان و محبان حق اند و حق مراد و محبوب ایشان

یحبهم و یحبونه الخ لائح میگردد و بر معنی ثانی ولی بادشاهی داده شده و والی ملک کرده شده و یاری

داده شده بحفظ حدود شریعه و عدم تجاوز از آن و نزدیک و پیش کرده شده در خلوت خاص و

محبوب شده و حق سبحانه و تعالی جاعل ایشان و ناصر ایشان و حافظ ایشان و مقرب ایشان و محب ایشان ست

وجاعل ایشان بادشاهان ووالیان ملک بسی است که نظام عالم با یشان قائم کرده است

چنانچه چهار رکن عالم بچهار او تاد مرتب ساخته ومدد مستمدان بر جال الغیب چهل ابدال منوط نموده

وغیر ذلک مما جاء تفصیله فی الفصل السابع عشران شاء الله تعالی وعن مصعب بن سعد قال رای سعد

ان له فضلا علی من دونه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هل تنصرون وترزقون

الا بضعفائکم رواه البخاری تو میدانی که رزق حیوانات اکل وشرب است ورزق نباتات

آب است وحق سبحانه وتعالی بقاء همه بررزق مرتب ساخته بجریان عادت خود وما جعلناهم جسدا لا

یاکلون الطعام پس اگر این ضعفاء عند الناس وسلاطین عند الله نبودند جمله عالم بسبب عدم

وصول رزق افسرده شدی اگرچه خطاب در حدیث شریف به بنی آدم است ولیکن هردو جهان برای

بنی آدم پیدا کرده است پس اگر بنی آدم بعدم وصول رزق معدوم گشتندی وباقی بطریق اولی معدوم

شدی وسر آن اینست که مقصود از وجود عالم کمال عرفان ذات حق وصفاتست وحق سبحانه

وتعالی غنی عن العالمین بود وباشد وخواهد بود پس بحسب کنت کنزا مخفیا فاحببت

ان اعرف فخلقت الخلق وبمطابق وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون

عارفان عابدان را پیدا نمود ومقصود از وجود عالم وجود عارفین عابدین است وپس ولام

حقیقت

حقیقت بر جن وانس لام استغراق ست باتفاق المفسرین چه اگر برای استغراق نبودی استثناء

درست نشدی واین استغراق مرافراد عابدین عارفین راست ولیس چه مراد از جن وانس درین

آیه کریمه جن وانس صوری ومعنویست نه صوری فقط پس جن وانس صوری ومعنوی عابدین عارفین ست

وسائر خلق از انسانیت وجنیت خارج اند چه سائر جن وانس بصورت جن وانس اند وبمعنی گمراه تر

از بهائم اند وحق سبحانه وتعالی ایشان را ببهائم ملحق ساخته قال الله تعالی ولقد ذرانا لجهنم کثیرا

من الجن والانس الی قوله اولئک کالانعام بل هم اضل واولئک هم الغافلون

بیت گر بصورت آدمی انسان بدی ٭ احمد وبوجهل هم یکسان بدی ٭ پس عابد عارف مظهر جمال ست ووجودش

باعث بر ایجاد گلزار وجود گلهائی عرفان وعبادتست که عبارت از وجود عابدین عارفین ست

وسائر الخلق خاراند که بطفیل گلها در گلزار هستی صدور یافته اند وچون سلسله مواسم گلهاء

منقطع خواهد شد وهمه خارستان خواهد ماند سماندم انقراض عالم بنفخ صور پیدا خواهد شد چه این

چه این نوع جلال وقهر سبب وجود جمال ست وعبارات صاحب شریعت هل تنصرون وترزقون الا

بضعفاءکم ولاتقوم الساعة الا علی شرار الناس گواه اینمقام ست وناصر وحافظ ومقرب ومحب

ایشان باین معنی ست که نصرت دهد عقول ایشان را بر استدلال بآیات بینات در انفس وآفاق

بر معارف ربانیه و حقائق الهیه و کیاینه و اعانت کند ایشانرا بر مخالفت نفس و شیطان و حفظ

کند ایشانرا از تجاوز حدود و فرق میان حفظ و عصمت در فصل علاحده خواهد آمد پس

بسبب این خصال ایشانرا مقربان بارگاه خود گرداند و محبوبان خود سازد و یحبهم و یحبونهم

اینجالائح گردد و محبت حق صفتی قدیمست و محبت بنده حادث و محبت حق کاملست و محبت بنده ناقص

و قوله تعالى ان ولیی الله الذی نزل الکتاب هو یتولی الصالحین محمولست بر کمال ولایت

اعنی کمال محبت چه اصل آنست که باب تفعل برائی تکلف میباشد و تکلف نمیباشد مگر در فاعل ناقص

القدرة و حق سبحانه و تعالى از تکلف منزه است چه کامل القدرة ست پس و هو یتولی الصالحین محمولست

بر معنی هو یلی الصالحین ولایة کاملة او هو کامل فی ولایة الصالحین و متولی چون صفت بنده

باشد بمعنی متکلف فی الولایة ای ولی بالکلفة باشد و چون صفت حق باشد بمعنی کامل فی الولایة

باشد و کلفت بر حق تعالى جائز نیست پس باب تفعل بنسبت حق از برائی کمالیت فعل ست و آن از

لوازم تکلف است پس اینجا تکلف نیست و کمالست کذا فی تحشیة الخیالی و حاشیة عبد الحکیم علیهما

و سائر الحواشی تحت قول شارح العقائد النسفیة المتوحد فی نعوت الجبروت پس فرق میان

متولی و والی و ولی آنست که متولی و والی هر دو بمعنی صاحب ولایت ست و لیکن در متولی

معنی

فرق میان متولی و والی و ولی

معنی کمال و تکلف ملحوظ است بخلاف والی و اما ولی یا بمعنی اسم فاعل باشد و اسم فاعل همان
والیست ولیکن در ولی معنی مبالغه ملحوظ است بخلاف والی و یا بمعنی اسم مفعول باشد و اینهمه معانی
لغویست که بر اولیاء الله صادق می آیند و اکنون معانی اصطلاحیه ایشان بشنو بدان الطالب صادق
که ولایت بر دو نوع است یکی ولایت عامه که جمیع مؤمنین را شامل است و در میان همه اسلام مشترک — ولایت بر دو نوع است ۱۲
است و فسق که عبارت از اصرار بر گناه است منافی این نوع ولایت نمی باشد و معتزله و خوارج
چونکه مرتکب الذنب را مؤمن نمی گویند ولی نمیگویند و گویند که هر مؤمن بشرط اطاعت ولی است
ولی اطاعت نه مؤمن باشد و نه ولی پس اینجا نوع ولایت بمعنی نصرت و محبت است پس مؤمن
ناصر دین الله و منصور الله تعالی و محب الله و محبوب است پس ولی اینجا بمعنی ناصر و منصور و محب
و محبوب است قال الله تعالی وکان حقا علینا نصر المؤمنین وقال انا لننصر رسلنا
والذین امنوا فی الحیوة الدنیا وقال ذلک بان الله مولی الذین امنوا و
ان الکافرین لا مولی لهم وقال ایضا الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات
الی النور ای الله محب الذین آمنوا و ناصرهم وقوله انما ولیکم الله ورسوله ای انما محبکم
الله ورسوله وقوله والله ولی المؤمنین ای محب المؤمنین وقال والذین امنوا اشد حبا لله — شرح ولایت

تما برین طریق در نفحات الانس و مکتوبات منیریه و غیرهما وارده است دوم ولایت خاصه که بعضی مؤمنین

تخصیص دارد و در اهل این ولایت خاصه نازل شده است الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم

ولا هم یحزنون و احادیث در فضایل ایشان بسیار وارد اند و معتزله و عامه حشویه این نوع ولایت

را ثابت نمیدارند و انکار میکنند و لفظ ولایت درین نوع بمعنی کمال محبت و کمال تقرب است و ولی

درینجا بمعنی کامل المحبة و کامل التقرب است و مع ذلک ولایت عامه هم در ولایت خاصه مندرج است اعنی

ولایت خاصه بی ولایت عامه صورت نه بندد و وجود ندارد و ولایت عامه بغیر ولایت خاصه وجود دارد و اینرا چهار

ولایت خاصه مبنی بر چهار رکن

رکن است یعنی ولایت خاصه مبنی بر چهار رکن است که هر چهار را در تعریف ولایت درج کرده اند چنانچه

گفته اند الولایة هی المعرفة بذات الله تعالی وصفاته بحسب الطاقة البشریة

والکمال فی التقوی والمواظبة علی الطاعات والاجتناب عن الانهماک فی

والولی هو العارف بالله وصفاته

اللذات والشهوات والولی هو العارف بالله وصفاته بحسب الطاقة البشریة

والکامل فی تقوی الله والمواظب علی الطاعات والمجتنب عن الانهماک فی

اللذات والشهوات و این تعریف در شرح عقائد نسفیه و حواشی آن و سائر کتب علم

کلام و در تصنیفات شیخ عبد الحق دهلوی مذکور است و این تعریف شامل است بر اکثر علماء اهل سنت

و جماعت

وجماعت از فقها و محدثین و صوفیه و متکلمین و بسیاری از ایشان ازین تعریف خارج اند بسبب
فوت رکنی از ارکان ولایت پس بقول ایشان هو العارف بالله و صفاته هم اهل بدعت خارج
شدند چه علما این امه مرحومه سوای اهل سنت و جماعت معرفت حق ندارند چنانچه در فصل معرفت خواهی دانست
چه معرفت عبارتست از صحت عقیده و تطابق علم و آن در غیر اهل سنت و جماعت موجود نیست لهذا ورد تفترق
امتی علی ثلث و سبعین ملة کلهم فی النار الا ملة واحدة قالوا من هی یا رسول الله
قال هم الذین کانوا علی ما انا علیه و اصحابی و قد مر شرحه فی فصله پس مقررست که ولی نباشد
مگر از فرقه ناجیه و مراد از معرفت اینجا معرفت علمیه است نه شهودیه در وجود معرفت شهودیه در ولایت اشتراط نیست
بالاجماع و قد مر جوابه و بقول ایشان بحسب الطاقه البشریه آن علما که بقدر زاخر خود در معرفت حق و صفات
وی کوشش و سعی نکرده اند خارج شدند و بقول ایشان الکامل فی تقوی الله هر مصر بر گناهی خارج شد چه
اصرار مطلق خواه بر کبیره بود خواه بر صغیره منافی ولایتست و ولی محفوظ باشد از اصرار اما مذنب تائب
بحکم التائب من الذنب کمن لا ذنب له کامل در تقوی است و عصمت اعنی معصومیت از ذنوب مطلقا خلعت
انبیا و ملائکه است و شرح حفظ و عصمت و فرق میان هر دو در فصل پانزدهم خواهد آمد و اما هر که گناه را گناه
نداند از صوفیه جهله و غیرهم او داخل فرقه اهل بدعت است فقط و بقول ایشان المواظب فی الطاعات

[illegible]

بسیاری از صوفیۂ جہلہ خارج شدہ اند اگرچہ در مقام فنا و مشاہدہ درجۂ اتم دارند چہ آن در حق ایشان

استدراج است لہذا از بعضی کفار ریاضت کشان باطل ظہور می آید وعن عائشۃ رض قالت قال رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم من احدث فی امرنا ھذا لیس منہ فہو رد متفق علیہ قال الامام الحسن البصری

قدس سرہ من ادعی محبۃ اللہ وخالف سنۃ رسولہ فہو کذاب وکتاب اللہ یکذبہ وزیادہ قف علی ھذا

تحقیق این مقام در چند مواضع ازین کتاب وارد است وبقول ایشان المجتنب عن الانہماک فی اللذات

والشہوات غیر اہل زہد وورع وعفت ہمہ خارج شدند ومراد از انہماک اینجا کوشیدن واہتمام نمودن است

ودر اصل لغت بمعنی جدا کردن وتسہیدن است در زہد اعراض قلب است از غیر ما یحتاج الیہ من الدنیا

وورع ترک مکروہا وشبہات وآن مقابل تقوی است ودر شرح ہر دو اقوال بسیار است چنانچہ در مجلس خواہد آمد

وعفت ترک شہوات مباح غیر ضروریہ وترک لذات فانیہ بفائدہ دینیہ پس حاصل کلام آنکہ ولی کسیست کہ دروی این

چہار صفت کہ معرفت حق موافق طاقت بشریہ وکمال تقوی ومواظبت بر طاعات واجتناب از انہماک در لذات وشہوات

است میباشد بشرط آنکہ خاتمہ اش ہم برین صفات بود ودر حدیث صحیحین آمدہ وانما الاعمال بالخواتیم پس ابلیس و

بلعم بن باعورا وبرصیصا وامثال ایشان خارج شدند واما استلذاذ بطاعات علی الدوام رکن ولایت نیست

ولیکن شرط ولایت وعلامت ولایت است وکرامات قسمی است وسائر خوارق عند المحققین حظوظ نفس اند نہ کرامات چنانچہ خواہد آمد

ان شاء اللہ تعالی

بایکسو کہ حاجت ندارد و شنیدن ... [illegible]

ان شاء الله تعالی دیگر بدانکه ولی را دانستن ولایت خود شرط نیست و دانستن ولایت خود را از نفع

میدهد و نه ضرر و نیز ظهور خوارق وکشف ومشاهده وحال ومحو وسحق وفناء وبقاء بعد الفناء در

ولایت شرط نیست باتفاق المحققین وبعضی از صوفیین بر آنند که تحقق فناء وبقاء شرطست در ولایت

ولی وانیقول ایشان دلیل است و بر دلیل قول شیخ ابو علی جوزجانی الولی هو الفانی من حاله والباقی

فی مشاهدة الحق ولم یکن له عن نفسه اخبار ولا مع غیر الله قرار آنست که این تعریف

ولی مطلق نیست بلکه ولی از صوفیین را این تعریف قرار داده است و درین نیز سخن است چه اگر بقاء وفناء

مذکورین وعدم اخبار وعدم قرار مذکورین بغیر چهار ارکان ولایت اعتبار میکنند پس این قول مخالف

نص قرآنیست قال الله تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الذین

امنوا وکانوا یتقون قوله الذین آمنوا وکانوا یتقون بیان آیه کریمه است یا بیان محبت و تولیت

ایشانست کذا فی تفسیر البیضاوی پس الذین آمنوا بیان ایمان ایشانست که متضمن معرفتست در مذهب کسیکه

عمل را رکن ایمان گوید متضمن معرفت واعمال است وکانوا یتقون متضمن مستلزم سه رکن باقیست چه تقوی اینجا

یعنی درین آیه کریمه بمعنی پرهیزگاریست از هر چیزیکه موجب نقص درجات قرب بود پس عدم مواظبت

بر طاعات واهتمام در لذات وشهوات موجب نقص است پس حاصل کلام آنکه معرفت حق بحسب طاقت بشرید

پس عطف تفسیری باشد ۵ سحق است بمعنی محو

وکمال التقوی و مواظبت بر طاعات و اجتناب از انهماک در لذات و شهوات این هر چهار را از قوله تعالی الذین
آمنوا وکانوا یتقون در تعریف ولایت اعتبار کرده اند و اخذ کرده اند و اگر مع این چهار رکن از اعتبار
میکنند زیادتی بر نص بقیاس لازم می آید و آن جائز نیست کذا فی کتب اصول الفقه و اما قول ابراهیم بن ادهم
الولی من لا رغبة له فی الدنیا والآخرة و افرغ نفسه لله تعالی و اقبل بوجهه الیه از رموز بزرگان است
نه تعریف جامع و مانع و شاید که قول ابی علی جوزجانی هم از قبیله رموز باشد نه حد دیگر بدانکه اعظم درجه
عند الله یوم القیمة از اولیاء عالمان اند پس عابدان غیر اهل خوارق و مکاشفات پس اهل خوارق و مکاشفات
چه خارق و کشف نتیجه عبادات است و چون نتیجه عبادت در دنیا رسید فردا در نتیجه اش نقصان واقع شود چنانچه در
فضیلت علم بر جاه خواهد آمد و فضل عالم بر عابد اظهر من الشمس است چنانچه قوله علیه الصلوة والسلام فضل العالم
علی العابد کفضلی علی ادناکم و علم توحید و علم حظر و اباحت بقدر حاجت و علم احکام طاعات و علم شهوات مباحه
وغیر مباحه شرط ولایت است و بغیر این علوم ولایت صحیح نمیگردد چه بغیر علم توحید معرفت صحیح نیست و بغیر علم حظر و
اباحت تقوی صحیح نیست و بغیر علم طاعات و آنچه تعلق بطاعت دارد طاعات صحیح نباشد و بغیر علم معاملات دنیاوی
از احکام بیع و شراء و نکاح و اکل و شرب و لباس و سائر حاجات ناگزیر و عادات اجتناب از انهماک در لذات و
شهوات صحیح نباشد پس ولایت صوفیه جهله که دعوای چهار رکن ولایت کنند و این چهار علوم ندارند صحیح
نیست

ف اعظم درجه عند الله عالمان اند

ف علم این اربعه شرط ولایت

ف و آنچه در حدیث است ما اتخذ الله ولیا جاهلا و اذا اراد الله ان یتخذ رجلا ولیا علمه ثم اتخذه ولیا چنانچه در فضائل کتاب خواهد آمد ان شاء الله تعالی مراد از آن علم این چهار علوم مذکوره است که بغیر آن علوم صحیح ولایت نباشد

علم لدنی و استغناء از علم رسمی غیر صحیح است

نیست و دعوائی اکتفاء ایشان بر علم قلبی اعنی علم لدنی و استغنا و از علم رسمی غیر صحیح است چه در چند جا
ازین کتاب معلوم خواهی کرد که علم قلبی بکار نمی آید و آنرا اعتبار کرده نمی شود مگر بعد از عرض کردن آن را
بر علم رسمی اعنی بر کتاب و سنت و اجماع امت پس اعتبار نیست مگر علم رسمی را و آنچه فضل عالم از اولیاء
بر عابد از اولیاء گفته شده مراد ازان عالم آن عالم است که زیاده علم دارد از آنچه در ذات ولایت شرط است
چه علمی که در ذات ولایت شرط است عابد که از اولیاء است وی هم میدارد و فضل عالم بر عابد ظاهر است و فضل عامهٔ
مسلمین ظاهر است پس فضل اولیاء از فقهاء و محدثین و متکلمین و صوفیین ظاهر تر و روشن تر است
از سائر فقهاء و محدثین و متکلمین و صوفیین دیگر بدانکه چونکه ارکان ولایت خفی میباشد و اطلاع بران
مع کثرت اجزاء هر رکن متعذر است چه امر ولایت امریست غامض مانند لیلة القدر و ساعة مستجابه در روز و شب
و اسم اعظم و روز قیامت و این هر پنج چیز متحقق الوجود و متیقن الثبوت است ولیکن تعیین هر یک بتیقن حاصل
نمی شود چه لیلة القدر در سائر لیالی پوشیده است و ساعة مستجابه در ساعات روز و شب پوشیده شده و اسم اعظم در اسماء
اسماء الله پوشیده شده و روز قیامت در مدهٔ ایام دنیا پوشیده شده همچنین اولیاء الله تعالی در سائر مومنین
مطیعین پوشیده شده و هیچ یکی از فرقهاء مسلمین از وجود محبین صادقین و اولیاء الله عاشقین منکر نه
شده مگر فرقهٔ معتزله و عامهٔ حشویه که ایشان اصل ولایت خاصه را ثابت ندارند و گویند که عاصی مومن نباشد و هر مومن

که مطیع باشد او هم مؤمن باشد و هم ولی و بس و زیاده بیان و تفصیل در ولایت می کنند و میگویند که ولایت
مسمی خاکه تعریفش مذکور شد نه بود و نمی باشد و عامه حشویه گویند که این علم ولایت و اهل آن همه موجود بودند لیکن
اکنون این امر منقطع شده است و هیچ احدی در عالم از ینجماعت باقی نمانده است و تو میدانی که انکار مستقبل مستلزم
انکار ماضی نیست در این امر چه انکار مستقبل درین امر اولیتر از انکار ماضی نیست و این هر دو مذهب باطل اند
و مخالف اند با اخبار صاحب شریعت و با آثار سلف و به اقوال مشایخ طریقت و با قوال علماء اهلسنت و جماعت کذا فی کشف
المحجوب والمکتوبات المنیفه و معلوم نیست که گروه دیگر از فرق مبتدعه درین معتقد سوای فریقین مذکورین
مخالف افتاده است یا نه اکنون بدان الطالب الصادق که بین العلماء اختلاف است در علم ولی بولایت خود در کشف المحجوب گفته
که استاد ابو الحسن اسفراینی از متکلمین و جماعتی از متقدمین متکلمین و جماعتی از فقهاء بر آنند که نمی شاید
و جائز نیست که ولی خود را بداند که من ولی ام و استاد ابو بکر فورک و جمعی دیگر از قدماء متکلمین و طائفه دیگر
از فقهاء می گویند که جائز است که ولی خود را شناسد که من ولی ام و توفیق بین المذهبین چنانست که چهار هزار از
اولیاء الله مکتوم اند که نه خود را شناسند و نه غیر ایشان را شناسد که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری
در شان ایشان است و رب اشعث اغبر مدفوع بالابواب هم ایشان اند بیت در راه تو مردانند از خویش نهان مانده
بی مان خان گشته بی نام و نشان مانده پس آنانکه نظر کردند بر حال ایشان گفتند که ولی را جائز نیست که خود را
شناسد

شناسد که من ولی‌ام و آنانکه نظر کردند بر حال سائر اولیاء الله تعالی از اقطاب و اوتاد و ابدال و اخیار و ابرار
و غیر ایشان اکر ولایت خود را میدانند گفتند که جائز است که ولی خود را شناسد که من ولی‌ام و این همه اقسام اولیاء در
فصل سیوم مشروح خواهند شد ان شاء الله تعالی و نیز جائز است که ولی از جماعت غیر مکتومین در میان خلق مشهور شود
در بزرگی در مودة الولی قد یکون مستورا و لا یکون مشهورا و خواجه عثمان مغربی در مودة الولی
قد یکون مشهورا و لا یکون مفتونا یعنی ولی حقیقی خداوند را آن شهرت ضرر نه دهد و فتنه نرساند
چه او محفوظ حق باشد و از کونین معرض و محبت حق مستغرق و بانفصال حق محفوظ پس روزگارش از فتنه دور باشد
و خوارقش ملحوظ خاطرش نشود و افعالش از آفاق پاک و مکار کاذب که دعوی ولایت کند مفتون گردد و ظهور
خوارقش جز غرور و پندار نیفزاید پس در حق وی استدراج است نه کرامت اکنون باید دانست که چه چیز فرق
می‌شود در میان آنکه ولی می‌شناسد خود را و نمی‌شناسد خود را که من ولی‌ام و مشائخ طریقت میفرمایند که آن اولیاکه
در طریق وصول حق قطع منازل و طی مقامات میکنند و بمشاهدات و مکاشفات مشرف می‌شوند و بتجلیات ربانیه و روحانیه
فائز می‌شوند و بتجرید و تفرید متمکن گردند و خرق عادات از ایشان صادر شوند و ایشان آن همه را میدانند و بآن
همه قرار نگیرند و محجوب نشوند و التفات نکنند تا سیر الی الله تمام سازند و در سیر فی الله فائز شوند ایشان البته میدانند که
ما ولی‌ایم و انکار این سخن انکار بداهت است و آنانکه سیر ایشان بجذبه حق است ایشان را از منازل و مقامات خبر نه

ب ا   ف ۱۲

ومشاهدات ومکاشفات وتجلیات را بر ایشان ظهور نه ۱۶۵ وخوارق از ایشان صادر نه بلکه بحسب جذبة من جذبات

الحق توازی عمل الثقلین با وا دلهای ایشان بجز محبت سیراب شوند وبه اول قدم بمقام رضا متمکن گردند پس

ایشان ندانند که ما را عند الله تعالی مرتبه وقربی وفضیلتی هست یا نه پس ایشان برای قوت حلال در محنت اشعث

اغبر مدفوع بالابواب میباشند در ژولیده موئی گرد آلوده در مقاسات مزدوری میباشند وعاجزان

از کسب دربدر دریوزه میکنند ودشنام می خورند وزده شده ورانده شده می شوند پس مدفوع بالابواب صفت

ایشانست ودر فضائل ایشان احادیث وارد است وصفت ایشان ظاهر با خلق وباطن با حق است بیت از درون شو آشنا و

از برون بیگانه باش * اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان * وبعضی از علمای ظاهر شریعت که اهل ورع وتقوی اند

در اولیاء الله تعالی شمرده شده اند پس باید که داخل زمره مکتومان شمرده شوند وحق سبحانه وتعالی جمال ایشان را بر ماسوی الله تعالی

پوشیده کرده واز ظهور آن بر غیر وی تعالی رشک برده وغیرت آورده والله تعالی غیور است وانا غیور والله اغیر منی

در حدیث وارد است ودر مشکوة در کتاب رقاق آورده وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان

اغبط اولیائی عندی لمؤمن خفیف الحاذ ذو حظ من الصلوة احسن عبادة ربه واطاعه

فی السر وکان غامضا فی الناس لا یشار الیه بالاصابع وکان رزقه کفافا فصبر علی ذلک ثم نقد

بیده فقال عجلت منیته وقلت بواکیه وقل تراثه رواه احمد والترمذی وابن ماجه وروی ان اغبط الی آخره

ای

ای رشک برده شده ترین اولیاء من ای دوستان من نزد من و قوله خفیف الحاذ ای قلیل المال والعیال او من

لیس بال ولا اهل ولا کثرة شغل کذا فی مجمع البحار و قوله ذو حظ من الصلوة ای تسبیح بها و احسن عبادة ربه تعمیم

بعد تخصیص و اطاعه فی السر تفسیر احسن و قوله لا یشار الیه بالاصابع ای مشهور و انگشت نما در خلق نباشد و قوله ثم

نقد بیده مراد از نیقول زدن انگشتان است بر یکدیگر از جهت تعجب غایت ستودگی و بهبودگی انخصال و

سینه تر بمعنی موست و تراث بمعنی میراث والله اعلم بالصواب فصل سی نهم در بیان خوارق عادات

بدان ایها الطالب صادق که خارق عادات چیزی را گویند که بر خلاف عادة الله تعالی واقع شود مثلا پریدن انسان

در هوا و رفتن آن بر آب چه عادة الله تعالی جاری نشده است که انسان در هواء پرد و یا بر آب رود پس پریدن پرندگان

در هوا و رفتن خاشاک و خس بر آب خارق عادت نیست بلکه عکس آن یعنی علت خرق عادت است و آن بر هشت قسم است

۱ معجزه و ۲ ارهاص و ۳ کرامت و ۴ معونت و ۵ اهانت و ۶ استدراج و ۷ سبب و ۸ تاثیر النفوس کذا وجدت مکتوبا بید

بعض الفضلاء و معجزه فاعل است از اعجاز بمعنی عاجز و ناتوان کردن و عاجز یافتن و تاء برای مبالغت

یا از برای نقل از وصفیت بسوی اسمیت و شیخ عبد الحق دهلوی در مصنفات خود گفته و کذا در شرح عقائد نسفیه گفته

که معجزه امریست خارق عادت که قصد کرده شود بدان اظهار صدق مدعی رسالت و فی شرح امام الرازی المعجزة

هی امر خارق للعادة مقرون بالتحدی مع عدم المعارضة خلقها الله علی ایدی الرسل و این هر دو تعریف خوارق نبی بعد

تحدی معارضه کردن و پیش خود خواندن خصم را و غلبه جستن بر وی ...

گردن در کاری و از کسی در خواستن که کسی با او معارضه بکند در [illegible]

از نبوة وی صادق می آید پس شواهد نبوت و علامات آن که بعد رسالت صادر می شده اند چون نا افتادن سایه
و سیاه کردن ابر صادق می آید چه قاصد بآن امر اظهار صدق رسول را حق سبحانه و تعالی است و معنی تحدی دعوی
صاحب خوارق بخوارق خود بلسان حال یا بلسان مقال بر صدق خود در دعوای رسالت کذا فی شرح ام البراهین
و در کشف اللغات گفته که تحدی برابری کردن و مقابله نمودن و درخواست کردن از کسی تا او با و معارضه کند
در کاری یا عاجز شود و ارهاص نام آن خارق است که قبل بعثت از صاحب رسالت صادر شود در حالت
کبر یا صغر یا در شکم مادر و رهص و ارهاص در لغت بنیاد و پایه دیوار نهادن و محکم گردانیدن بنا کذا فی کشف
اللغات پس اینجا بارهاصات بنیاد نبوت ظاهر میشود و استحکام رسالت قبل از تحقق آن لائح میگردد چه ارهاصات
علامات نبوت و شواهد آن اند و در حاشیه عبد الحکیم بر تحشیه خیالی مذکور است که ارهاص بضاد معجمه نیز بمعنی مذکور
آمده است و در شرح ام البراهین در تعریف معجزه گفته که بقید تحدی ارهاصات انبیاء و کرامات اولیاء از معجزات
خارج گشته و بقید عدم المعارضة سحر ساحر خارج شده چه بآن معارضه کرده میشود انتهی لیکن بعضی علماء فرموده اند
که لا حاجة الی هذه القیود لاخراج هذه الامور لعدم ثبوت دعوی الرسالة چه از صاحب ارهاص قبل
الرسالة و از صاحب کرامت اصلا این دعوی نباشد و اگر ساحر و یا کاذب غیر ساحر دعوای رسالت کند هرگز
از و خرق عادت صادر نشود چه حق سبحانه و تعالی بنصرت رسل خود وعده کرده است و در وعده وی تعالی خلاف نیست

ان

ان الله لا یخلف المیعاد پس اگر کاذب متنبی خارق ظاهر کند در امر نبوت خلل افتد و عدم نصرت رسولان پیدا
شود و خلف وعده لازم آید و آن جایز نیست چنانچه در فصل آینده خواهد آمد ان شاء الله تعالی و نیز باید دانست که علماء
دین و مشائخ طریق یقین ارهاصات و کرامات را داخل معجزات شمرند و ملحق گردانند بمعجزات و گفته اند اگر سنگ ریزگی
ارهاصات اگرچه قبل نبوت اند لیکن مقصود از وجود آنها اثبات نبوت است چه آنها شواهد اند بر صدق دعوای رسول که
امر رسالت را از ظهور شواهد قبل ظهور مشهود حاجت است بلا خلاف و اگر سنگ ریزگی کرامت نیز عین معجزه است چه کرامات آن
خارقی را گویند که بسبب کثرت متابعت بصاحب معجزه از تابع ظاهر شود پس مادامی که از ذات رسول ست معجزه گویند و چون
بطریق عکس بسبب متابعت در تابع ظهور کند کرامت گویند پس کرامت ولی معجزه نبی است بواسطه کذا فی کشف المحجوب
والمکتوبات المنیریة و گفته اند که ارهاصات و معجزات و کرامات همه شواهد نبوت و دلائل آنست ولیکن معجزات در شهادت
و دلالت روشنتر و ظاهرتر اند از دو باقی باین تمثیل که ارهاصات چون دیدن شعاع شمع سلطانی در دیجور از مسافت دور
که در ان آن بر آمدن سلطان دلالت دارد و معجزات چون حضور شمع پرنور بر حضور سلطان شهادت دهد و علم الیقین
حاصل شود و مشاهده را بمشاهده سلطان بنور شمع و کرامات چون ظهور نور آن شمع که بعد از تجاوز و عبور سلطان از آن
مکان از دور دیده شود و بر عبور سلطان دلالت کند بدان ایدک الله بصادق که کرامات الاولیاء حق اند و ثابت اند بکتاب و سنت
و اجماع امت اما الکتاب فقوله تعالی کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا و قوله تعالی قال الذی

عنده علم من الكتاب انا آتيك به قبل ان يرتد اليك طرفك واحاديث درين باب بسيار وارد شده اند چنانچه

کتب احادیث وکتب سلوک وکتب علم کلام بدان گواهی میدهند ومنکر نشده مر ثبوت کرامت را هیچ فرقه از فرق

اسلام مگر معتزله از فیوض قدسیه محروم اندبیت چو آنکه بی نصیب از هر کمالست * کسی کو از طریق اعتزالست * ومگر حق جل اسمه

الله تعالی کرین هر دو گروه منکر اند مر اصل ولایت را و کرامت در لغت گرامی شدن و فی القراح هی اسم من الاکرام

و در اصطلاح ایشان عنایتی است مخصوص و در نفحات الانس گفته الکرامة هی العنایة الالهية بالعبد التی وهبت

التوفیق والقوة وکرامت بر انواع است واشرف نوع کرامت واعظمها عند الله تعالی تلذذ بطاعات در خلوات وجلوات

مراعات الاتفاق مع الله فی جمیع الحالات وحفظ الادب معه وطلب الرضا عنه فی جمیع الاوقات ومحبان حق وعشاق جمال

مطلق تنها این نوع را کرامت گویند وباقی انواع کرامت را کرامت نگویند بلکه حظوظ نفس نامند ومر ثمرهٔ عبادت که در دنیا رسد

مقابل آن ثمرهٔ اخروی کم گردد پس چون کرامت در حقیقت ثمرهٔ عبادت حق است ودار الجزاء دار الآخرة است نه دار دنیا

پس هر کرامت که در دنیا داده شود جز کرامت مذکوره وسالک بآن محظوظ شود بمقابلش کرامت اخروی کم گردد لهذا ارباب

کرامات باقی انواع را کرامت نشمرند وبسوی التفات نکنند وملحوظ خاطر ایشان جز محبت وطاعت ورضای حق نیست واگر کرامت

ملحوظ خاطر ایشان گردد از حق محجوب شوند بیت حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد * یا یار دگر جز تو مرا خواهد شد * ودر بعضی رسائل از

احیاء العلوم آورده اند که قال الشبلی من نظر الی الکرامة فقد کفر بحب صاحب الکرامة وان الله عبادا عصمهم من

التعجب

التعجب والعجب على العصمة من الذنب شر من الذنب ودر مکتوبات منیریه وغیره مذکورست که کرامت

سالکان ایست که حاجب میشود میان عبد وحق وایشان رضوه هر چیزیکه از یاد حق مانع وحاجب شود از ان ست

گویند چنانچه در اثر صریح وارد ست وکل ما صدک عن الله فهو صنمک وباقی احکام کرامت در فصل آینده

خواهی دانست ان شاء الله تعالی ومعونت برائی عوام مومنان باشد ومعونت وعون بمعنی یاری دادن ومددگاری

کردن ویاری ومدد ودر مکتوبات منیریه گفته که عون خارقه را گویند که بر دست صبیان ومجانین وعامة المسلمین ظاهر شود

واین فقیر محرر این تحریر که ابو الحسن نام دارد میگوید که دران هنگام که تحصیل علم رسمی میکرد نزد استاذنا خود شیخ ابو بکر

حالانی قدس سره روزی کرح استاذنا مذکور اعنی رحل مصحف او بدست این فقیر شکسته شد وکرح تا در الوجود بود

پس قطعهاء آن باهم ضم کرده در حجره نهاد واز خدا خواست بار خدایا تو قادری میتوانی که این شکسته را درست

کنی آن وقت شام بود وچون بامداد شد واستاذنا رحل طلبید تا تلاوت قرآن کند این حقیر در دل تفکر کرد که پیش استاذنا

چه معذرت باید کرد هیچ حیله ندید پس خواست که رحل پیش استاذنا خود حاضر کند وتنها کند که نمیدانم که کسی شکسته است این را

وچون در حجره رفت دید که رحل همچنان که بود صحیح وسالم شده است پس بیرون آورده پیش استاذنا نهاد واین سر را پیش کسی

اظهار نساخت واستاذنا را هم ازان خبر نکرد ومعونات نزد همه فرق اسلام جائز الوجود وثابت الوقوع اند معتزله وجهمیه چون

اصل ولایات را منکر شدند واز بعضی کاملان کرامات دیدند گفته اند این نیز معونات است پس کرامات نزد ایشان در معونات داخل اند

قصه رحل مصحف او بدست این فقیر شکسته شد

عجیب کرامت مؤلف این رساله باید دید ۱۲۰

احقر غلام محمد الداهری
۲۶ ذیقعده ۱۴۰۵ھ

وابانت چون ظهور خارق بر دست اهل کفر و ضلالت بر خلاف مراد ایشان از جهت خجل کردن و رسوا نمودن ایشان را

چنانچه مسیلمه کذاب معجزه طلب کردند که این اعور که یکچشم او کور است بران چشم دست بگردان اگر درست گردد ما بتو ایمان

آریم پس دست بگردانید آن دگر چشم که درست بود هم کور گشت پس آن اعور فی العور اعمی گشت و استدراج خارجی

را گویند که بدست اهل طغیان و ضلالت از کفار و فساق ظاهر شود چنانچه بدست فرعون ظاهر شد و جمهور مسلمین متفق اند

بر کفر فرعون و برانکه موت فرعون بر کفر بود و شیخ ابن عربی و اتباع وی قائل شده اند بایمان فرعون و درین

قول خطا کرده اند و مخالف نصوص قرآنیه و اخبار نبویه شده اند و ملا علی قاری برای رد این مذهب

رساله جداگانه نوشته و کفر فرعون را بآیات قرآنیه و احادیث صحیحه اثبات نموده و شیخ عبد الحق در تکمیل الایمان نیز رد این مذهب

کرده و کفر فرعون بدلائل سمعیه ثابت کرده و استدراجات که بدست دجال لعین پیدا خواهند شد باحادیث

صحاح ثابت شده اند و استدراجات حکماء هند چون دساسر راون و کانن و ارجن و غیر ذلک از جوگیان و سنیاسیان

در عرف هنود مشهور اند و استدراجات بعضی فلاسفه در کتب اسلامیه مذکور شده اند و در مکتوبات منیریه گفته که اجماع کرده اند

علماء اهل سنت و جماعت و مشائخ طریقت بر آنکه روا باشد که فعلی ناقض عادت مثل معجزه و کرامت بدست کافر

مجاهر و مشرک صریح بی شک ظاهر شود و شیخ عبد الحق در شرح مشکوة فرموده که استدراج در لغت پایه پایه بردن است

کسی را و استدراج حق مر عبد را آنست که بنده هر چند معصیت کند و در جناب کبریائی بی حرمتی کند حق سبحانه و تعالی

اورا

که بنده هر چند معصیت کند و در جناب کبریائی بی حرمتی

او را نعمت تازه دهد و مهلت دهد و هلاک کنند تا گمان برد که این لطفی است بر من از حق تا مغرور گردد و زیاده
بی حرمتی کند و در بی فرمانی کردن چالاک شود تا یکبارگی او را بگیرد و هلاک و خراب کند گویا درجه بدرجه او را می برد
بسوی عذاب قال الله تعالی سنستدرجهم من حیث لا یعلمون ای زود باشد که بگیریم ایشان را پایه بپایه
درجه درجه یعنی آهسته آهسته و اندک اندک بعذاب نزدیک گردانیم یعنی هرگاه گناه کنند نعمت ایشان را افزون کنیم تا گناه
زیاده کنند و شکرانه نعمت فراموش کنند تا مستحق عذاب شوند و هلاک گردند کذا فی الحسینی و در مشکوة در کتاب
رقاق آورده وعن عقبة بن عامر عن النبي صلى الله عليه وسلم اذا رأيت الله عز وجل يعطي العبد من الدنيا
على معاصيه ما يحب فانما هو استدراج ثم تلا رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما نسوا ما ذكروا به
فتحنا عليهم ابواب كل شيء حتى اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون رواه احمد
پس معلوم شد که استدراج عام است بر خارق اهل کفر و ضلالت و بر مهلت هلاک ایشان را مع ازدیاد نعیم بر ایشان با
وجود کثرت بی حرمتی و معصیت و بر استجابت دعای ایشان شامل است قال الله تعالی و ما دعاء الکافرین الا فی
ضلال اگر استدراج نبودی دعای کفار هرگز مستجاب نشدی و مسبب خارقی را گویند که بسبب مباشرة الاسباب پیدا شود
و آن اسباب متعدده است چون سحر و طلسم و سیمیا و ریمیا و دعوت پس بسبب عمل سحر تخییل پیدا میشود نه قلب الاعیان پیدا شود
و نه حقیقت دارد و این مختار ابی جعفر استرابادی از شافعیه و ابوبکر رازی و طائفه دیگر از حنفیه است و مذهب جمهور

علما بر آنست که سحر را حقیقت هست که در قلوب بنی آدم تاثیر دارد مانند حب و بغض و مزاج حیوانات را تغییر دهد پس
نوعی از امراض و لودی گرفته که صحیح آنست و کتاب و سنت صحیحه و مشهوره برین شاهد است پس منکر حقیقتش مخطی است
باز اختلاف کرده اند در آنکه سحر بحد قلب الاعیان رسد یا نه چنانچه حمار را حیوان گرداند و حیوان را حمار اکثر رانند که به
این حد نرسد و بعضی گویند که اینهمه جائز است کذا فی معارف العلوم ناقلا عن المواهب اللدنیه و اندکی در عقائد سنیه نیز
ذکر کرده است پس قائلین برسیدن سحر بحد قلب الاعیان قول حق سبحانه و تعالی واتخذ قوم موسی من بعده من حلیهم
عجلا جسدا له خوار بر ظاهر حمل کرده اند و آن گوساله را صورت ثابت نموده اند و عمل طلسم تمزیج قوای عالیه فاعلیه
اعنی سبع سیارات بقوای سافله منفعله است تا پیدا شود بآن آثار غریبه و عجائب بی نظیره نمی بینی که در جام جم که آنرا جام
جهان نما گفتندی و در آئینه سکندری که آنرا آئینه گیتی نما گفتندی چه عمل کرده بودند که از آن جام راز هفت
فلک مکشوف شدی و از آن آئینه حرکات و سکنات فرنگیان در ملک ایشان معلوم شدی چنانچه شرح آن در فصل چهارم
از باب دوم خواهد آمد ان شاء الله تعالی و علم طلسم را علم لیمیا نیز نامند و عمل سیمیا آنست که بآن اشیاء موهومه که وجود
خارجی ندارند دیده شوند و محسوس گردند و بعمل ریمیا دیده میشود چیزی بر غیر اصل خود اعنی آن چیز بر غیر حقیقت
خود دیده شود چنانچه دیدن نقره بصورت دینار و دیدن پر به پیکر کبوتر و علم ریمیا را علم نیرنجات و علم شعوذه
معروف شعبده نیز گویند و آن ریمیاست مانند سحر و تعلم و تعلیم این علوم حرام است صرح به فی معارف العلوم و بعمل دعوت تسخیر

تسخیر جنیات و احضار آن و تسخیر حیوانات و انسان حاصل میشود و آن به خواندن اسما و نوشتن نقوش مع شرائط

قف نقل عجیب

آن بعد یافتن استعامل بدان بدست می آید نقل است که شخصی عامل بود باینعلم در دختر بادشاه شیفته شد

پس در هر شب نقشی می نوشت و در زیر سر می نهاد و آن دختر را بدان عمل در هر شب حاضر میکرد و آن دختر این حقیقت را

بکسی ظاهر نکرد تا آنکه حامل شد پس ظاهر کرد که حقیقت اینچنین است و نمیدانم که آدمی است یا جن که اینکار میکند

پس تفحص کردند و تجسس نمودند و او را یافتند و گرفتند و قصد قتلش کردند گفت از برای عبد الله تعالی یکساعت در این

حجره مرا مهلت دهید پس مهلت دادند و گرد اگرد آن احاطه کرده استادند بعد از ساعتی دیدند که در حجره نیست

خدا داند که در آن حجره چه عمل کرده بیرون رفت و غائب شد و نظر مردم از خود بند کرد والله اعلم بالصدق والصواب

بدان ایها الطالب الصادق که مردم اختلاف کرده اند در آنکه این مسببات عجائب را که ذکر کرده شد خوارق باید گفت یا نه

پس بعضی گویند که خوارق اند و اینست مذهب صاحب کتاب ام البراهین در شرحه و مذهب امام فخر الدین رازی چنانچه مولوی

عبد الرحمن جامی در نفحات الانس خارقیت سحر را از تفسیر کبیر للامام المذکور ذکر کرده و باقی چهار ملحق بسحر اند در حکم

او دارند پس باقی نیز خوارق اند و بعضی گویند که مسببات را خوارق نباید گفت چه اسباب آنها عادیه است و عادة الله تعالی

چنین جاری شده است که چون بآن اسباب مباشرت و معاملت به حسب قوانین کرده شود مسببات آنها پیدا شوند و این مانند

شفا با دویه طبیه است مانند ساختن طلا و نقره است بترکیب بعضی جمادات به بعضی بنابر قواعد کیمیائیه پس که اینها را از خوارق

شمارد گو آنها را هم از خوارق شمارد و الا لا و خوارق[۱۷۵] آن باشند که بی اسباب عادیه پیدا شوند و نواقض عادات

بوند و شیخ عبد الحق دهلوی در شرح مشکوة اینرا ترجیح داده و اختیار کرده و تأثیر نفوس آنست که بعضی نفوس را

تأثیری است که چون چیزیرا خوب بیند و پسند کند آنرا آفتی رسد بنظر کردن و پسند کردن آن و اینرا اصابة العین نامند

فی العقائد سنیه کرامات الاولیاء حق ولکن الاصابة بالعین فی الحدیث العین حق والعین یدخل

الرجل القبر والجمل القدر پس ازین حدیث معلوم شد که نظر چشم بعضی مردم چون سیف قاطع و سم قاتل است

در کرمانی گفته که بر سلطان و نائب وی لازم است که عائن را منع کند از ملاقات مردم و امر کند بملازمت خانه خود

و در قسطلانی گفته که اختلاف کرده اند در قصاص و قرطبی گفته اگر عائن بنظر عین چیزی تلف کند ضمان قیمت

بر وی لازم شود و اگر قتل کند آدمی را بدان قصاص یا دیت بر وی لازم شود چون این فعل مکرر کند و امام

شافعی گفته لا قصاص علیه ولا دیة لانه لا یقتل غالبا پس سبب موت او بیقین اصابة العین معلوم نیست

فی الحدیث عن انس مرفوعا من رأی شیئا فاعجبه فقال ما شاء الله لا قوة الا بالله لم یضره رواه البزار

تا اینجا حاصل کلام عقائد سنیه است فصل چهاردهم در فرق میان معجزه و کرامت و در جواز خرق عادت بر دست مدعی

الوهیت و عدم جواز آن بر دست متنبی با وجود آنکه هر دو در دعوائی خود کاذب اند بدان ایها الطالب الصادق که علماء

فرق کرده اند میان معجزه و کرامت به چند وجوه که اکثر آن وجوه مختلف فیه اند اول آنکه کرامت بحد معجزه نرسد دوم آنکه کرامت

بعقد

بقصد و اختیار نبود بخلاف معجزه سیوم آنکه صاحب کرامت ادعای کرامت نکند بخلاف صاحب معجزه چهارم آنکه
اگر وی ادعای آن کند لازم نیست که وقوع مدعا حسب ادعاء در ظهور آید بخلاف صاحب معجزه پنجم آنکه صاحب کرامت
قبل از وقوع کرامت از کرامت خبر ندارد تا خبرش بدهد ششم آنکه صاحب کرامت را کتمان کرامت واجب و صاحب معجزه را
اظهار معجزه واجب است پس دوم و سیوم و چهارم و پنجم اکثریه اند کلیه نیستند و هر که آن چهار را کلیه گفته است خطا کرده است
و اول غیر صحیح است و ششم صحیح و ثابت است ولیکن درین نیز اشکالی است و این کلام همه شرح طلب است پس من میگویم
بتوفیق الله تعالی که آنچه گفتیم که دوم و سیوم و چهارم و پنجم اکثریه اند کلیه نیستند چه کتب مناقب اولیاء الله تعالی
بدان گواهی میدهند که وقوع کرامت با دعای آن و خبر دادن آن قبل از وقوع آن و وقوع آن بقصد و اختیار
بمطابق خبر دادن از بعضی اولیاء الله تعالی صادر شده است چنانچه کتب کرامات و مناقب غوث الثقلین که اظهر من الشمس اند
بر همین گواه اند و شیخ عبد الحق دهلوی در شرح مشکوٰة گفته که بعضی گفته اند که صادر نشود کرامت از ولی بقصد و
اختیار و بعضی گفته اند که کرامت از جنس معجزه نباشد یعنی بحد اعجاز نرسد مثل تکثیر الطعام القلیل و نبع الماء من
الاصابع و حق و صواب جواز وقوع کرامت است بقصد و اختیار و بی قصد و بی اختیار و بودن آن از جنس معجزه
و از غیر جنس معجزه انتهی پس چون جواز وقوع آن بقصد و اختیار مقرر شد خبر دادن از آن قبل از وقوع آن و
وقوع آن به مطابق خبر هم جائز باشد چه این خبر خبر غیب نیست و علم غیب خاصه مر حق سبحانه و تعالی راست و ما کان الله

لیطلعکم علی الغیب ولکن الله یجتبی من رسله من یشاء پس خبر غیب دادن هم خارق عادت است
پس خبر کرامت کردن قبل از وقوع آن کرامت بر کرامتست پس اینجا دو کرامت جمع شدند و آن جایز است پس چون
جایز است که بقصد و اختیار بود خبرش قبل از وقوع آن هم جایز است پس چرا جایز نبود که ادعای آن کنند و خبرش و ادعایش
در وقوع آید و صادق شود و در فتاوی برهنه از عقیده حافظیه آورده که اظهار کرامت روا است از جهت ترغیب مسترشدان
از سر فخر و اعجاب و مردم که درینجا غلط کرده اند اجتهاد کرده اند و بر خود قیاس نموده اند بیت کار مردان حقیقی از قیاس ما
برونست بکعبه صوری به پیش رابعه غلطیده رفت به دو جواب وجه اول از شیخ عبد الحق دهلوی و نیز در مکتوبات منیری و کشف المحجوب
اینرا روشن‌تر نوشته اند و در راه این سمعیه برین گذرانیده اند و آنرا مذهب اهلسنت و جماعت گفته اند باین عبارت که جمهور
فقهاء اهل سنت و جماعت و جمیع اهل معرفت برآنند که جایز است که کرامت بحد اعجاز رسد اما سخنم که وجوب کتمان کرامت
حق است عند الاجماع لا اختلاف فیه اصلا پس ازین مسئله بالیقین معلوم شد که صاحب کرامت قصد و اختیار دارد اما از روی ظاهر
در میان این مسئله و مسئله جواز دعوای کرامت و جواز خبر دادن از ان منافات است و تطبیق درمیان هر دو صعب است
اگرچه جواب بس داده اند ولیکن آن جواب شافی نیست و جواب شافی اینست که اصل قاعده کتمان الکرامت است مادام که
باختیار است و ظهور آن بلا اختیار آن نوع دیگر است و مع ذلک آنچه از غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی قدس سره
و از امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رض و از اصحاب دیگر و سائر اولیاء الله تعالی بصحت رسیده از اظهار کرامت به قصد
اختیار

اختیار و اخبار آن قبل از ان همه ما دلست بتاویل درست و امثال آن بسیارست چنانچه قوله تعالی قال الذی عنده

علم من الکتاب انا اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک و چنانچه رقعه نوشتن امیر المومنین عمر رض برای رود نیل

و جاری شدن رود بمجرد انداختن رقعه دران و بدست گرفتن علی ابن ابیطالب رض باب قلعه خیبر را و انداختن

او را بر خندق و ترس کردن و سپر ساختن آنرا و فتح کردن قلعه را و چون بعد از فتح آن دروازه را بر زمین انداختند

پنجاه مرد جوان آنرا از جایش برداشتن نتوانستند فی المشکوة فی باب الکرامات عن ابن عمر ان عمر رض بعث جیشا

و امر علیهم رجلا یدعی بساریة ای جعل علیهم امیرا یسمی ساریة فبینما عمر رض یخطب فجعل یصیح یا

ساریة الجبل فقدم رسول من الجیش فقال یا امیر المومنین لقینا عدونا فهزمونا فاذا صائح یصیح

یا ساریة الجبل فاسندنا ظهورنا الی الجبل فهزمهم الله تعالی رواه البیهقی فی دلائل النبوة پس کسی که در

مثل این کرامات تامل کند و منصف شود و تعصب گذارد بیقین داند که اظهار کرامات بقصد و اختیار و دعوای آن

و خبر دادن از ان قبل از وقوع آن و رسیدن آن بحد اعجاز همه جایز نیست ولیکن از همه اولیاء بلکه از بعضی

ارباب عالی مقامات و حقایق اینکلام از رسالۀ مناقب غوثیه باید جست بر رسالۀ مذکوره بعضی علما در بعضی مقامات

سخن کرده اند و آن سخن دران مقامات مخصوص است نه در جمیع رساله و باقی رساله را شواهد است در کتب مشائخ و غیب

محسوس سایر است نوع زمانی و مکانی در هر دو معاند مانی چون خبر دادن بعضی اولیاء از حال روح خود قبل از رسیدن

باب

جسم وی را از بودن او در بهشت در روز قیامت و دیدن آن بودن را در امروز مع بعد زمان و بعد مکان

معاینه از امروز تا روز قیامت زمانیست بعید و از زمین تا بهشت مکانیست بعید و مع ذلک از صحابه کرام نقل آن بثبوت پیوسته

چنانچه درین رساله نیز خواهد آمد ان شاء الله تعالی و غیب مکانی فقط از عمر ابن الخطاب رضی الله عنه اکنون مذکور شد پس از غیب

خبر دادن در اولیا هیچ نقصانیست مع وجود اتفاق اهل سنت و جماعت بر آنکه کرامت ولی معجزه نبی اوست

و مع وجود آنکه خوارق مقدور انبیاء و اولیاء نیست بلکه این مقدور الله اند که بقدرت کامله خود بدست ایشان جاری

میکند پس ایشان در خبر غیب دادن مجبور اند وما کان الله لیطلعکم علی الغیب ولکن الله یجتبی من رسله من یشاء

پس اولیاء درین استثناء داخل اند چه کرامات ایشان داخل معجزات رسل ایشان اند اما تاویل اینهمه که از روی ظاهر بوجوب کتمان

اگر امر مخالفی افتد اینست که اصل قاعده وجوب کتمان الکرامه است تا سالک خواهان آن نشود و از حق محجوب نگردد و این

قاعده در حق متوسطین مقرر است و در حق منتهی مطرد نیست چه ایشان رضی الله عنهم فانی فی الله و باقی به اند پس ایشان در

ادعا کرامت و اظهار آن و خبر دادن از آن و از مغیبات بقصد و اختیار اظهار کردن آن نزد مردم مختار اند و نزد حق مجبور چه

جبر عوام دیگرست و جبر خواص دیگر و این جبر جبر جبریست خذلهم الله تعالی و این جبر جبریست که آنجا سر بی یسمع و بی یبصر

و بی یبطش که در احادیث وارد است لائح گردد و اینرا جبر کلی یابند و درینجا سالک اراده و اختیار و افعال خود بحق منسوب بینند

نه بخود بلکه خود را نه بینند در مثنوی معنوی مرشد مولوی باین مقام آگهی میدهد مثنوی لفظ جبرم عشق بی صبر کرده

و آنکه

قف

پس از غیب خبر دادن

وانکه عاشق نیست حبسش جبر کرد؛ این معیت با حق است و جبر نیست؛ این تجلی مه است و این ابر نیست؛ در بود

اینجبر جبر عامه نیست؛ جبر آن اماره خودکامه نیست؛ جبر را ایشان شناسند ای پسر؛ که خدا بگشاندشان در دل بصر؛

اختیار و جبر ایشان دیگر است؛ قطرها اندر صدفها گوهر است؛ ذوق این می کی شناسی با خرد؛ بی چشیدن ترشی در

شیرنا یا بود؛ جهد کن کز جام حق یابی نوی؛ بی زجبرت واقف جبرت شوی؛ پس بدانی راز جبرت در نهان؛ گفتن

تو گفتن حق بعد ازان؛ گردن تو گردن حق اینجا بود؛ سیر اینجا بیقدم پیدا شود؛ و این ابیات از مواضع متعدده

از مثنوی چیده شده و معتزله که متشبث باذیال فلاسفه میباشند و کاسه لیسی ایشان میکنند و از کمالات دینیه محروم و بی نصیب اند

و از حقائق و معارف کور مادرزاده اند میگویند که کرامات اولیا بقصد و اختیار جائز نیست چه اگر صدور کرامات بقصد

اختیار جائز بودی امر دین اسلام باطل شدی و فائده ارسال رسل معدوم گشتی چه اگر اصحاب کرامات دعوائی رسالت

کنند و کرامات ظاهر کنند پس مردم را لازم شود تصدیق ایشان پس فرق نماند میان صادق و کاذب پس فائده ارسال

رسل نماند جواب این بی نصیبان ظاهر است و این بی نصیبان از فیوض قدسیه از اصل ولایت منکر اند و این حجت نیز برانکار

ولایت می آرند میگویند که اگر ولایت جائز بودی ارباب ولایت خوارق ظاهر شدی چنانچه شما میگوئید پس دعوائی رسالت کردی میان

معجزه و کرامات فرق نشدی و امر دین باطل شدی و جواب آن بست که مقربان بارگاه کبریا چگونه دعوائی باطله کنند و از بارگاه

مطرود و ملعون بت خود اختیار کنند و کافر شوند و این بدگمانی بر خود قیاس میکنند میدانند که همه مردم مثل ما برای مال و جاه

دین فروشی میکنند بعینه چو اکثر پیران نصیب ازین هر کمالات است بکسی که از طریق اعتراض است بدین حال ایشان که با کاملان مکملان رهبران
راه یقین همسری میکنند و برابری میجویند بعینه همسری با اولیا برداشتند اولیا را همچو خود پنداشتند بیشتر مردم شده زین
همسری پگول و گمراه از برائی مهتری اکنون باید دانست که چه فرق است که خوارق بر دست متنبی جائز نه و بر دست مدعی
الوهیت جائز است با وجود آنکه هر دو کاذب اند و بینهما فرق اینست که حجة الله علی الخلق ارسال رسل است کما قال الله تعالی رسلا
مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و اگر ارسال رسل نبودی کسی از جن و انس مستحق عذاب نشدی
قال الله تعالی وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا لهذا حجة الاسلام امام محمد غزالی قدس سره در بعضی رسائل خود فرموده
که مردم جبلی از دیار اسلام دور اند و آنجا دعوت رسل بلا واسطه و بواسطه علما که وارثان انبیا اند نرسیده بود ایشان
مستحق عذاب نیستند که حجة الله تعالی بر ایشان تمام نشده است و مستحق ثواب هم نباشند چه استحقاق آن بر ایمان موقوف است پس جای
ایشان اعراف است انتهی و حدیث مسلم بروایت ابی هریره بر این مضمون گواه است و لفظ او اینست والذی نفس محمد بیده لا یسمع
بی احد من هذه الامة یهودی ولا نصرانی ثم یموت ولم یؤمن بالذی ارسلت به الا کان من اصحاب النار
دلالت کرد این حدیث بر آنکه اگر دعوت بروی نرسیده بود و از معتبری نشنیده بود از اصحاب دوزخ نشود و در تحقیق شرح حسامی
در بیان عقل گفته که عند اشعریه جائی او جنت نیست حیث قال وقالت الاشعریة لا عبرة بالعقل اصلا یعنی لا
مدخل له فی معرفة حسن الاشیاء وقبحها بدون السمع ثم قال وقالوا ای الاشعریة صرا عقد الشرع
ولم

ولم تبلغه الدعوة فهو معذور حتى نجا ان يكون من اهل الجنة الى آخر ما قال و رسول نباشد بسوی بشر مگر
بشر قل انما انا بشر مثلكم و ايضا قال وما ارسلنا قبلك من المرسلين الا انهم لياكلون الطعام ويمشون في
الاسواق و فرق نباشد ميان رسول و غير رسول مگر به معجزه پس اگر كاذب دعوائی رسالت كند و بدست وی معجزه
ظاهر شود بر مردم واجب شود اجابت او پس ميان امت رسول كاذب و امت رسول صادق فرق نشود و حجت الله تعالى ثابت
كاذب قائم نشود و در ميان هر دو رسول تكاذب واقع شود و هر يک خود را صادق گويد و هر يک گويد كه هر كه پيروی من كند
او نجات يابد و هر كه مخالفت من كند او را عذاب كرده شود و بر خلق صدق و كذب هر يک مشتبه و ملتبس ماند پس فائده
ارسال رسل نماند و كار دين باطل شود و كفر و اسلام يكسان گردد و اين باطل است پس مستلزم آن نيز باطل است پس واجب شد كه
خارق بدست متنبی هرگز ظاهر نشود والا محال و بطلان مذكور لازم آيد و نيز در صدور خوارق از متنبی خلف وعده حق
لازم می آيد و آن جائز نه ان الله لا يخلف الميعاد چه حق سبحانه و تعالى بنصرة رسل وعده كرده است انا لننصر رسلنا
و در صدور خوارق بدست متنبی خلف وعده و عدم نصرة رسل لازم می آيد نمی بينی چون از مسيلمه كذاب معجزه
طلب ميكردند نمی توانست آوردن و مبهوت می شد و از دعوت باز نمی ماند و بخلاف در زمان آنحضرت و در زمان صحابه
وی صلى الله عليه وسلم دعوائی رسالت كرده بودند مسيلمه و عنسی و مختار و طليحه بن خويلد و سجاح تميمی و تاب
طليحه و مات على الاسلام على خلافة عمر كذا في رسالة الايضاح بجمع البحار الصباح مجمع البحار في مادة دجل و سمي مرد لقربا

پیدا خواهند شد که دعوای رسالت کنند چنانچه در حدیث صحیحین وارد است باین لفظ لا تقوم الساعة حتی تقتتل
فئتان عظیمتان تکون بینهما مقتلة عظیمة دعوتهما واحدة حتی یبعث دجالون کذابون قریب
من ثلثین کلهم یزعم انه رسول الله الحدیث و این حدیث در مشکوة در باب ملاحم بروایت صحیحین از ابی هریرة رض
آمده و در کتاب الفتن بروایت ابی داود و ترمذی از ثوبان حدیث آورده و در ان ثلثون وارد است باین لفظ سیکون
فی امتی کذابون ثلثون کلهم یزعم انه نبی الله و انا خاتم النبیین لا نبی بعدی قوله کلهم یزعم انه رسول الله ای
کلهم یقول قولا کاذبا انه رسول الله زعم بمعنی قول کاذب است نه بمعنی ظن چه ایشان در کذب خود هیچ شک و شبه نداشتند بنابر این حق
طور گمان برند که ما رسولان حق باشیم و نیز باید دانست که شیطان با وجود کمال قدرت که حق سبحانه و تعالی او را داده است
چنانچه در هوا پرد و بر آب رود و در جسم حیوان و جماد داخل شود چون خواهد که صورت انسان گرفته خود را رسول الله گویاند
و مردم را گمراه کند نتواند شدن و حق سبحانه و تعالی این قدرت از وی سلب کند چه انبیا مظهر جمال اند از خیر و هدایت و سعادت
و شیطان مظهر جلال است از شر و ضلالت و شقاوت و در میان جلال و جمال ضدیت است پس چون صورت انسان گیرد میتواند که خود را
خدا تعالی گویاند و چون خواهد که نبی الله گویاند قبل از گویانیدن حق سبحانه و تعالی آن صورت را از وی سلب کند لهذا
در خواب هم مردم را باین حیله فریب دادن نتواند چنانچه در حدیث وارد است کما سبق ذکره فی الفصل الثانی
و اینهمه برای کمال شرف و عظیم شان انبیاء علیهم السلام است پس معلوم شد که شیطان را قدرت نیست که بانبیا متمثل گردد و
نفس

نفس بنوی ان الشیطان لا یتمثل بی شاهد بر نمعینیست و بباید دانست که خوارق بر دست متالّه جائز الوجود و ثابت
الوقوع اند چنانچه خوارق فرعون وغیره در ماضی و دجال و جواز آنها بر دست متالّه بنا بر آنست که هرکه عقل کامل
دارد او در کذب متالّه هیچ شک و شبه ندارد چه او بنظر عقل بیقین داند که خالق سمٰوٰت و ارضین و ما فیهما احد
لا شریک است و مثل او چیزی نباشد و جسم ندارد و هر که مثل و جسم دارد و حوادث از عوارض بشریه وغیرها بر وی طاری
شوند او قابل الوهیت نباشد پس خوارقش اعتبار نکند و او را کاذب داند پس عقل در معرفت اینقدر درین باب
کافی است و هو مذهب الشیخ ابی منصور ماتریدی پس هر که عقل دارد و با وجود عقل تصدیق متالّه کند حجة الله تعالی
بروی قائم شود و مستحق عقاب گردد و عقل در معرفت حق بعدم مثلیه و بعدم جسمیت او تعالی حجة الله تعالی علی الخلق است
پس اگر خوارق بر دست متالّه ممتنع الوجود بودی و واقع نشدی کسی از خلق تابع وی نشدی و فرعونیان
دعوت فرعون قبول نکردندی پس حق سبحانه و تعالی خواسته است که از عاقلان امتحان گیرد تا کدام دیده دانسته گمراه شود
و کدام راه راست اختیار کند بر دست متالّه خوارق پیدا کرد و ثقلین را عقل و ارادت و اختیار داد فمن شاء
فلیؤمن و من شاء فلیکفر کذا فی کشف المحجوب والله اعلم بالصواب فصل پانزدهم در بیان آنکه انبیا
معصوم اند و اولیاء محفوظ و در فرق میان معنی عصمت و حفظ بدان اطالب صادق که اهل سنت و جماعت میگویند که
اولیاء الله محفوظ اند نه معصوم و شیعه گویند که اولیاء چون انبیاء معصوم اند پس غیر معصوم را ولی نگویند و عصمه

ف ۱۵

۱۸۵

ولایت تماما تنگ کردند ودر ارباب ولایت تقلیل جستند وحفظ وعصمت در لغت هر دو بکسر اول وسکون ثانی

بفارسی نگاهداشتن ست ودر اصطلاح علما اهلسنت وجماعت عصمت زیاده نگاه داشتن از گناه

بحیثیکه گناه ازو واقع نشود بخلاف الحفظ ومعصوم آنرا گویند که واجب العصمة بود ومحفوظ آنرا گویند که جایز العصمة

بود کذا فی رسالة الاسئلة والاجوبة لقدوة العلما السید محمد بن الجلال الشاهی قدس سره ناقلا عن نظم

العوائد پس درین فصل اولا عصمت انبیاء بیان کنم بعده حفظ اولیاء بعد از ان قول شیعه در عصمت اولیاء و

آنچه بدان تعلق دارد ذکر کنم بدان ایها الطالب صادق که علما اختلاف کرده اند در عصمت انبیاء ولیکن در عصمت

انبیاء علیهم السلام عمدا من الکبائر بعد النبوة هیچ اختلاف نیست وجمیع مسلمین اجماع دارند بر عصمت ایشان از کبائر

عمدا بعد نبوة ومسالة المحدثین وفقها الحنفیین شیخ هاشم مدظله در بناء الاسلام فرموده که باقی چهار صورة

یکی کبائر سهوا بعد النبو دوم کبائر عمدا او سهوا قبلها سیوم صغائر علی الاطلاق بعد النبوت چهارم قبلها از ینها

مختلف فیه ست بعده گفته صحیح آنست که انبیا معصوم اند از کبائر وصغائر عمدا او سهوا قبل النبوت وبعدها حالة الرضا

والغضب والصحة والمرض ودر تبعا گفته اما صغائر بعد نبوت بعضی از سلف وغیرهم بر انبیا جائز دارند ومذهب ابی جعفر

طبری وغیره من الفقها والمحدثین والمتکلمین اینست وطائفه دیگر توقف کردند وطائفه دیگر از محققین محدثین واز فقهاء

ومتکلمین گفته اند که انبیا علیهم السلام معصوم اند از کبائر وصغائر کلها پس نزد ایشان از صغائر نیز معصوم اند و

مذهب

اولا عصمت انبیا بیان کنم

مذهب ابن عباس رضی الله عنهما نیز اهل سنت حیث یجعل الصغائر کالکبائر و همچنین همه معصوم اند قبل النبوة من الصغائر
علی المذهب المحقق الصحیح المختار و معصوم اند از ذنوب صغائر و کبائر عمداً و سهواً هو المختار اینهم در شفا ذکر کرده
پس معلوم شد که انبیاء علیهم السلام معصوم اند از کبائر و صغائر قبل نبوة و بعدها عمداً و سهواً علی مذهب المحققین
من اهل الحدیث کالقاضی ابی الفضل عیاض بن موسی صاحب کتاب الشفا فی سیر المصطفی وغیره و نیز صاحب شفا گفته هو
مذهب المتصوفة من اصحاب علوم القلوب والمقامات و شیخ عبد الحق دهلوی در تکمیل الایمان اینرا مذهب مختار گفته و
نیز گفته که این مذهب جمهور است از علماء اهل سنت و جماعت و نیز گفته که این الیق است بعظمت منصب و علو مرتبت انبیاء علیهم السلام
لهذا گفته کذا ذکره بعض الفقهاء المحدثین من اهل المدینة فی شرح العقیدة الاعالیة پس عصمت انبیاء علیهم السلام بر مذهب
صحیح مانند عصمت ملائکه است و عصمت ملائکه از گناه و صغائر عمداً و سهواً بالاجماع ثابت است و نیز شیخ عبد الحق در تکمیل الایمان
و قاضی عیاض در شفاء فرموده که وقوع سهو و نسیان از انبیاء علیهم السلام در ان اقوالیکه متعلق با بلاغ احکام و تقریر
الشرع و تعلیم الامة باشد جائز نیست و ممتنع الوجود است و هو المختار و جماعتی از فقهاء و متکلمین بر خلاف این رفته اند
و اما در افعال از برائی حکمت حکیم مطلق جائز است چنانچه در باب سجده سهو در نماز سهو آن حضرت در احادیث ورود
یافته است و در جواز این قسم سهو بر انبیاء علیهم السلام تعلیم امت و تقریر شرع است چنانچه دانستن احکام سجود سهو در نماز
از آن حضرت صلی الله علیه وسلم به سهو آن حضرت در نماز اگر آن حضرت را سهو در نماز واقع نشدی احکام سهو در نماز

است را معلوم نشدی و شریعت ناقص ماندی و آنچه از حضرات انبیاء علیهم السلام منقول است از وقوع زلات و خطایا
اکثر از آنها غیر صحیح است و بعضی که صحیح است آن را محامل و تاویلات است که در کتب مذکور است پس ظاهر آن را معتقد نباید بودن
پس چون مقرر شد که مذهب مختار و صحیح عصمت انبیاء علیهم السلام است از کبائر و صغائر عمدا و سهوا قبل النبوة و بعدها پس التفات
مکن بقول کسیکه از علو مرتبت انبیا در بارگاه کبریاء و از کمال صفاء قلوب ایشان که مهبط انوار ربانیه
و مخزن اسرار الهیه اند واقف نیست بعقل رکیک در حضرت انبیا علیهم السلام سخن میگوید که نسبت آن بجناب
عالی ایشان علیهم السلام بی ادبی است و خفاش عقلها را چه مجال است که کنه خورشید مرتبت انبیا را ادراک کند در
حال خبر که مشعر بنقص است منبا علو شان ایشان علیهم السلام نیست چنانچه صاحب اشباه و نظائر در فن ثالث در
کتاب السیر گفته که قائل عصمت انبیا علیهم السلام قبل النبوة بود او کافر است چه درین رد نصوص می شود
و رد نصوص کفر است پس قول صاحب اشباه و نظائر باور مکن و قولش را شارح اشباه و نظائر علامه حموی رد
کرده است و قبول نکرده و نیز علامه حموی گفته که اینجا در کتاب خلل افتاده است که در اصل اینچنین بود ولعل
قال ان الانبیاء علیهم السلام لم یعصموا قبل النبوة و بعدها یکفر لانه رد النصوص پس میم که
بعد صاد است متروک گشت و لم یعصوا ماند و فساد افتاد و آن نصوص که گفته بعضی از آن اصلا بصحت نرسیده
اند و بعضی را تاویل صحیح است و تحقیق آن در شفا وارد است و در حفظ اولیاء شش مذهب است چنانچه خواهد آمد

پس

پس چون معلوم کردی که انبیاء معصوم اند معنی معصوم آنست که ازوی گناه هرگز نشده بود و هرگز نشود
چه او واجب العصمه است و محفوظ آنست که جایز بود که از وی گناه شود ولیکن نه برغبت قلب و بفرحت روح بلکه بغیبت
سطوت شهوت و بکثرت غلبه هوا و طغیان طبیعت بر اکراه قلب و روح در معصیت افتد یعنی نفس او برو غالب شود و او را
در گناه اندازد مانند اسب توسن که بضرب عنان را گزرد و بزور و قوت راه گذارد و بدست آن سوار نماند و بگردانیدن
او نگردد و از دست وی سرکشی کند تا در زراعت داخل شود و خورد پس چون گناه کند و آتش شهوت بمیرد و غلبه هوا
زائل شود در حال در توبیخ نفس و ملامت کردن آن آغاز کند و آب حسرت ریختن گیرد و در حضرت صمدیت بلسان معذرت
گوید رب انی ظلمت نفسی ظلما کثیرا و لا یغفر الذنوب الا انت پس بحکم التائب من الذنب
کمن لا ذنب له محفوظ نیز از گناهان معصوم شده بمیرد ولیکن معصوم حقیقی چه در محبت راه چهار گوشه بی نقصان
ولی عیب میدارد بخلاف محفوظ که می پارد و میدوزد با وجود آنکه هر دو محب اند بیت چه در عشق و محبت چاک
کردن خوب نیست گرچه دوزی لیک درزه وصل او مرغوب نیست و فرق میان توبه محفوظ و توبه غیر محفوظ این است
که دل محفوظ به محبت الهی دائما پر میباشد و در وقت گناه دلش پر بیم و تیره پر محبت میباشد و از سیاست حضرت
احدیت پر هیبت و لرزان میباشد و نفس مراد خود بزور و سرکشی میرود و طمطراقی وی دگر فرش پژمرده و خوش
آتشش مرده و ایمان گذاشته است لیکن سگ صفت هر جا که مقصود خود بیند بهزار حیله خیزان و افتان

معنی معصوم

معنی محفوظ

[illegible] بالضرر [illegible] تا رود
و از وی دور تر نشینی و یعنی
خود شناسی و نیز آید [illegible]
نفس

و دو انشتی [illegible] چو نفس محفوظ اگر چه [illegible]

ب ۱

۱۸۹

گردن کشان بیان آن رود بیت گر معلم گشت این سگ هم سگ است * باش ذلت نفس کو مدبر گشت * گردنش با طوق تقوی

منجذب بند * طوق تقوی بهر این سگ کن پسند * الحذر ای دوستان از خنجرش * تیغ لا حولی زنید اندر سرش *

پس چون در معصیت افتد در حال متندم گردد و تائب شود و اگر تائب نشود تا بار دیگر آن معصیت عود کند مرتبهٔ

اصرار ولا نترک کند و ناشی از دفعه اولی شنیده شود پس معلوم شد که مقرب معصیت ولی نباشد و ولی آن بود که از

اصرار محفوظ بود پس معنی محفوظ این مقرر شد که محفوظ از اصرار بود صرح به فی کتاب مجالس شیخ علاء الدوله السمنانی

قدس سره چنانچه گفته که معصوم آنست که عمدا و قصدا گناه نکند و اگر سهوا کند فی الفور توبه کند و استغفار گوید و محفوظ

آنست که گاهی عمدا و قصدا گناه کند لیکن حق سبحانه و تعالی حافظ او است و او را در گناه ندارد بلکه فی الحال او را توفیق

رجوع بحضور احدیت دهد تا او تائب شود انتهی حاصله و آنچه در حق معصوم گفت که سهوا گناه کند این مذهب غیر مختار است

و مشائخ صوفیین و محققین از محدثین بر آنند که انبیا علیهم السلام معصوم اند از کبائر و صغائر عمدا و سهوا قبل النبوة و بعدها

کما سبق ذکره و غیر محفوظ وقت گناه کردن دلش بر گناه راغب می بود و بگناه متلذذ و از عذاب خداوند تعالی

غیر خائف و بعد از گناه لازم نباید که علی التعجیل توبه کند بخلاف محفوظ و بباید دانست که چون مذنب بعد التوبه باز عود

کند بآن گناه آنرا اصرار نگویند چه اصرار آنرا گویند که دو گناه قصدا عمدا بلا فاصله توبه بکند و چون توبه در میان دو

گناه متخلل شود آنجا جمع دو گناه نمی شوند چه گناهی که قبل توبه بود به توبه مغفور شد و تفصیلات آن در باب توبه خواهد آمد

ان شاء الله تعالی

و ناشی از دفعه اولی شنیده شود

اصرار

المرض لفعل زینین قصدا عمدا بلا فاصله توبه بینهما فلو تاب بینهما لا یکون مصرا

ان شاء الله تعالی و بباید دانست که در بعضی رسائل سلوک و کذا در مجالس علاء الدوله السمنانی قدس سره مذکور است که مردم
اینجا عقیده فاسد شده و به سبب همین عقیده پیدا کرده اند که میگویند که ولی معصوم باشد مانند نبی پس بسبب این عقیده فاسده
از اکثر اولیاء الله تعالی منکر شده اند و چون از اولیاء الله صدور ذنوب دانسته اند این اشخاص اولیاء الله نمیگویند پس از فیوض قدسیه
که بر قلوب اولیاء الله تعالی نزول میکنند و عکس آن بر دلهای طالبین صادقین میتابد و از وصول نفحات رحمانیه که از قلوب ایشان
بر قلوب مریدین میوزند محروم و بی نصیب میمانند و بسیار مردم بدین اعتقاد خطا کرده اند حتی ابو شکور سالمی صاحب کتاب تمهید
نیز خطا کرده و گفته اگر ولی کبیره کند از ولایت معزول گردد و نزد بعضی اولیاء الله تعالی معصوم میشوند از صغیره و کبیره که بعد از
فناء اوصاف بشریه و تخلق باخلاق الله تعالی و تخلص از مکائد النفس بعضی را حق سبحانه و تعالی در عصمت خود از صغائر و کبائر
معصوم میدارد که در ترک ایشان موقد نار عشق خود گردانیده تا شیطان را مدخل وسوسه و منفذ خطره نماند و مایوس گردد بیت
عشق را منزلگاهی غیر از دل غمناک نیست ٭ بهر این بلبل قفس جز سینه صد چاک نیست ٭ پس این عصمت ببعضی اولیاء الله تعالی
مخصوص است نه همه را شامل نیست و سخن ما در کلیت و شمول عصمت است مر جمیع افراد اولیاء الله تعالی را و آن ممنوع است انتهی حاصل سما
و نیز در مجالس علاء الدوله سمنانی آورده که شیخ ابن عربی در بعضی رسائل خود نوشته است مریدی شیخ خود را در حالت
گناه کبیره کردن دید و شیخ نیز معلوم کرد که مرید من بر گناه کردن من مطلع شده و پنداشت که مرید از من اعراض خواهد کرد
و مرا خواهد گذاشت و همچنین هیچ ایامی گذشت در اعتقاد مرید هیچ خللی و نقصانی پیدا نشد بلکه در ارادتش رسوخیت

قف
فائدة عجیبة

افزون گشت شیخ پرسید ای مرید تو از من چنین حرکت شنیع و فعل قبیح دیدی و منعا کردی چرا از من روگردانیدی
مرید گفت ای پیر من ترا بشیخی نگرفتم و ترا نبی الله نگویم تا من ترا معصوم دانم و من ترا بشیخی گرفتم و رهبر طریقت دانم
و تو راه حق میدانی و مرا راه نمائی و دانستن راه حق و رهبری تو بآن فعل زائل نمیگردد پس شیخ بر آن مرید تحسین کرد
و جواب پسند کرد و آخر الامر آن مرید از کاملین مکملین شد انتهی حاصله و در معارف العلوم از قواعد الطریقة فی الجمع
بین الحقیقة و الشریعة آورده که صدور معصیت از شیخ سبب ضعف اعتقاد مرید در شیخیت شیخ نشاید بود و گفته اند الولی
ولی و لو اقیم علیه حد مادامکه بر گناه اصرار نکرده بود و اصرار بر معصیت منافی ولایت است و جنید الطائفة الصوفیه
شیخ ابو القاسم جنید بغدادی قدس سره را سوال کرده اند هل یزنی العارف آیا عارف هم زنا کند در تفکر افتاد
بعد از تفکر جواب داد باین قول و کان امر الله قدرا مقدورا حاصلش آنکه در حق عارف مقدر است از یکی و
بدی در وقوع خواهد آمد و در اذکار امام نووی گفته که مستحب است مرید را که چون از پیر خود چیزی مخالف معروف بیند
بنیت استرشاد سوال کند تا اگر بفراموشی کرده بود تدارک آن کند و اگر عمدا و قصدا کرده بود و در نفس الامر صحیح بود
بیان آن کند و در ورود اینچنین سوالها در احادیث کثیر الوقوع است انتهی حاصله و اگر عمدا کرده بود و در نفس الامر غیر صحیح
بود رجوع کند و تائب شود و شیخ عبد الحق دهلوی در تکمیل الایمان بعد ذکر عصمة الانبیاء علیهم السلام گفته که همه انبیا
علیهم السلام از بیم زوال ایمانی مامون و مصئون اند بخلاف اولیا که اولیا از خوف سوء خاتمه و خطرهٔ عزلت از دولت
ایمن

ایمن نیستند اما اگر ولی از دار دنیا با ایمان رود هم مؤمن باشد و هم ولی باشد انتهی پس ازین کلام معلوم شد که

در بقای ایمان ولی ولایت او ملازم است پس ولی مادامیکه مؤمن باشد ولی باشد پس عصمت از ذنوب و حفظ از

اصرار بر صغیره ولایت شرط نیست و این مذهب بسیار مردم اختیار کرده اند و در کشف المحجوب در بحث کرامات الاولیاء فرموده

که عصمت مر اولیاء الله تعالی را شرط نیست اما محفوظ اند از آفتیکه وجود آن نفی ولایت اقتضا کند و آن ردت است

نعوذ بالله منها نه معصیت و این مذهب محمد بن علی و سید طائفه اولیاء و شیخ ابوالحسن نوری و حارث محاسبی

و سائر اهل حقائق رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و قیل عصمت شرط است در ولایت و ولی معصوم بود از کبائر فقط و از

اصرار بر صغائر چه اصرار بر صغیره کبیره باشد و چون عمداً کبیره کرد یا بر صغیره اصرار نمود از ولایت معزول شد چه ولایت را دو ولایت را دو شرط است

شرط است مداومت بر عبادت و عصمت از معصیت کبیره و از اصرار بر صغیره و این است مذهب سهل بن عبد الله تستری و ابو سلیمان

دارانی و حمدون قصار و سائر اهل معاملات انتهی حاصل پس اینجا سه مذهب معلوم شد یکی عصمت اولیاء از کبیره عمداً و پس اینجا سه مذهب معلوم شد

از اصرار بر صغیره چنانچه اهل معاملات طریقت فرموده اند و شیخ ابو شکور سالمی در تمهید این را اختیار کرده دوم

حفظ ایشان از اصرار بر گناه مطلق کبیره بود یا صغیره و این مختار اکثر محققین از فقها و محدثین و متکلمین است

سیوم حفظ ایشان از چیزیکه وجود آن چیز منافی ایمان بود و در میان آن چیز و ایمان منافات بود چون استحلال

گناه و استخفاف آن و این مختار اهل حقائق است و کلام شیخ عبد الحق بر اختیار این دلالت دارد چنانچه به تفصیل

گذشت والله علم بالصواب ابدان ایها الطالب صادق کہ شیعہ میگویند کہ ولی نباشد مگر معصوم مانند نبی و در میان

عصمت ولی و عصمت نبی فرق نکرده اند معلوم نیست ما را کہ از عصمت نبی چہ نوع میخواهند عصمت از صغائر و کبائر عمدا و سهوا

می خواهند یا از کبائر فقط عمدا و سهوا یا عمدا فقط میخواهند یا غیر ذلک پس میگویند کہ ما را بنص نبوی معلوم میشود کہ چهارده

معصوم درین امت باشند و باقی معلوم نیست و آن چهارده معصوم اینند یکی خاتم المرسلین صلی الله علیه وسلم دوم

دختر ش فاطمة زهرا رضی الله تعالی عنها و دوازده امام یکی امام علی بن المرتضی دوم و سیوم هر دو پسر ش امام حسن و امام حسین

چهارم امام علی بن الاوسط زین العابدین بن امام حسین پنجم امام محمد بن الباقر بن امام زین العابدین ششم امام جعفر بن الصادق

بن امام محمد بن الباقر هفتم امام موسی الکاظم بن امام جعفر بن الصادق هشتم امام علی بن الرضا بن امام موسی الکاظم نهم امام

محمد بن التقی بن امام علی بن الرضا و لقبہ محمد بن الجواد و محمد بن القانع دهم امام علی بن النقی العسکری بن امام محمد بن التقی یازدهم

امام الحسن الزکی العسکری بن امام علی بن النقی و کنیتہ ابو محمد و ابن خلکان و لقبہ الزکی و الخالص و هو و ابوه منسوبان

الی العسکر و العسکر بلدة یقال لها سر من رای ایضا دوازدهم امام محمد بن المهدی بن امام الحسن العسکری و کنیتہ ابو القاسم

و لقبہ محمد بن الحجة رضوان تعالی علیهم اجمعین هکذا فی الصواعق المحرقة و روضة الشهداء و در رسالة الاجوبة و الاسولة للسید

محمد بن جلال الهاشمی آورده کہ خواجہ نصیر الدین الطوسی کہ پیشوای فرقہ شیعہ امامیہ است اسامی چهارده معصوم در یک بیت جمع

کرده بیت نام هائی چارده معصوم در یک بیت من ؛ نظم کردم تا نمایا در گہ اندر زمن ؛ مصطفی و مرتضی و محمد مرتضی و سہ علی ؛

جعفر

جعفر و زهراء و موسی یک حسین و دو حسن ؛ و سه محمد محمد باقر و محمد تقی و محمد مهدی اند و سه علی زین العابدین و علی رضا

و علی نقی اند و دو حسین امام احد السبطین و حسن عسکری اند و باقی آسامی معلوم است و این دو بیت را بعضی مردم در

کتاب نفحات الصبیان ادخال کرده اند و لاحق نموده اند و حجت شیعها ینباب جاریه‌هاست از ان جمله این سه حدیث است

و عن زید بن ارقم قال قام رسول الله صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم یوما فینا خطیبا بماء یدعی خما

بین مکة و المدینة فحمد الله واثنی علیه و وعظ و ذکر ثم قال اما بعد الا ایها الناس انما انا بشر یوشک ان

یاتینی رسول ربی فاجیب وانا تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی والنور فخذوا بکتاب الله

واستمسکوا به فحث علی کتاب الله ورغب فیه ثم قال اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی اذکرکم الله فی

اهل بیتی و من ترکه کان علی الضلالة رواه مسلم و خم بضم خاء معجمه و تشدید المیم اسم جنگلی است بر سه کروه

از جحفه و آنجا غدیری بود که آنرا غدیر الخم نامیدندی و عن جابر رض قال رایت رسول الله صلی الله تعالی علیه

علی آله وصحبه وسلم فی حجة یوم عرفة وهو علی ناقته القصواء یخطب فسمعته یقول یا ایها الناس انی ترکت

فیکم ما ان اخذتم به لن تضلوا کتاب الله وعترتی اهل بیتی رواه الترمذی و عن زید بن ارقم رض قال

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الآخر

کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض وعترتی اهل بیتی ولن یتفرقا حتی یردا علی الحوض فانظروا

کیف تخلفونی فیهما رواه الترمذی پس میگویند که این احادیث و حدیث الا ان مثل اهل بیتی فیکم کمثل سفینة
نوح من رکبها نجا ومن تخلف عنها هلک دلالت دارند بر تطهیر و عصمت اهل بیت آن حضرت صلی الله علیه وسلم
از معاصی مطلقا و نیز آیت التطهیر و آیة الابتهال بر عصمة اهل عبا دلیل کافی است و از امراض شکوک شافی است و آیه
تطهیر انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و آیه ابتهال فمن حاجک فیه من
بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم
ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین و احادیث صحاح چون دو حدیث صحیح مسلم یکی از سعد بن ابی وقاص رض
دوم از عائشه رض شهادت میدهند بر آنکه آیه تطهیر و آیة الابتهال در شأن اهل عباء اربعه نازل شده اند و معنی
قول ان یتفرقا اینست که کتاب الله و اهلبیت من از یکدیگر جدا نخواهند شد هرچه در کتاب الله است معمول ایشان خواهد بود
و هرچه معمول ایشانست مطابق کتاب الله باشد پس بین کتاب الله و اقوال و افعال و عقائد و احوال ایشان تصادق و تطابق
خواهد بود تا آنکه در روز قیامت بر حوض کوثر بر من هر دو معا وارد خواهند شد پس این همه نصوص دلالت دارند بر
عصمت ایشان و آن الیق و احری است برحال ایشان علیهم الرضوان چه اگر معصوم نبودندی اتباع ایشان چون کتاب الله (تف فائدة عجیبة نجیبة)
چگونه شدی و احدهما اعظم من الآخر چنانچه اکنون از حدیث شنیدی چه طور بودی و اتباع ایشان مماثل رکوب سفینه
نوح و سبب نجات و وصول بجنات و مخالفت ایشان مماثل ترک رکوب کشتی نوح و سبب هلاک و دخول درکات جهنم چنانچه در
حدیث

حدیث است چه طور متصور شدی پس عصمت ایشان بیقین متحقق شد و مقرر گشت و مع ذلک اکثر اهلبیت که صحیح

النسب و نجیب الاصل اند از ایشان افعال شنیعه و حرکات قبیحه بالیقین صادر میشوند کما هو المشاهد فی کل زمان

و فی کل بلاد پس معلوم شد مراد از اهل بیت در احادیث مذکوره بعض است نه کل تا همه افراد را شامل بود و این منافات

وارد نشود پس مقرر گشت که بعض اهلبیت معصوم است و بصفات مذکوره موصوف است و ادنی مرتبه بعض فرد واحد است پس از

احادیث مذکوره معلوم شد که از زمانه آن حضرت صلی الله علیه و سلم تا نفخ صور هیچ زمان از معصوم واحد یا دو

یا زیاده خالی نخواهد بود و بیقین معلوم است که افضل الخلق خاتم المرسلین است صلی الله علیه و سلم و بعد از آن در اهلبیت

یازده کس مذکور افضل اند چه در زمانه ایشان در اهل بیت افضل از ایشان کسی نبود و جائز نیست که غیر افضل اهل زمانه

معصوم باشد و افضل اهل زمانه غیر معصوم باشد پس عصمت این چهارده کس مقرر شد و عصمت باقی اهل بیت معلوم نیست

و گویند که آخر الائمه امام محمد مهدی حیات است آن همان امام محمد مهدی است که خروج او از اشراط ساعة است و گویند که در

سرداب یعنی در ته خانه که در سر من رأی یا در موضع دیگر بود در نه سالگی یا بعد از آن غائب شده است و چون وعده

خروج او در رسد از آن سرداب سر بر کشد و گویند که بسیار بزرگان را بر روی آن سرداب ملاقی شده است و تکلم نموده است

و وعده کرده است که چون فرمان حق میشود از ینجا ظهور خواهم کرد و چون خروج کند و ظهور نماید عمرش در چهل سالگی

معلوم خواهد شد چه عمری که در عالم برزخ میگذرد در حیاتی دنیاوی محسوب نیست چنانچه آنحضرت را صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم

ف
اهل بیت در احادیث
مذکوره بعض‌اند نه کل شود

هزار سال در معراج گذشت و در باقي عالم همان ساعت بود و آن هزار سال در عمر محسوب نیست چه اجماع دارند همه فرقه اسلامیه
بر آنکه کان عمره صلی الله علیه وسلم ستین سنة او ثلاثا وستین وحضرت عیسی علیه السلام در حالت کهولیت نزول خواهد کرد
وقوله تعالی ویکلم الناس فی المهد وکهلا در مهد تکلم کرده بود و در سن شباب مرفوع شده بود و عمر کسی که در آسمانها میگذرد
محسوب نیست و در کهولیت بعد نزول تکلم خواهد کرد و پیر خواهد شد و خواهد مرد و عمر امام مهدی همچنین است و گویند ان علیا ابن
ابی طالب اول الاولیاء من رجال هذه الامة المرحومة و فاطمة الزهراء اول الولیات من نساء هذه الامة
والمهدی خاتم الاولیاء و گویند ان مثل علی والمهدی للولایة کمثل آدم ومحمد صلی الله علیهما وسلم للنبوة
و زیاده توضیح این مرام در کتب اثنا عشریه و اهل سنت و جماعت نیست اثنا عشریه را جواب داده اند بوجوه کثیره اول آنکه وجوب عصمت دوازده کس
مذکور بادله مذکوره مسلم نداریم چه مشابهت اتباع ایشان باتباع بکتاب الله مستلزم عصمت ایشان نباشد چه مراد از اتباع
اتباع در امور دینیه است و امور دینیه ایشان البته مطابق کتاب الله باشند و اما سائر الافعال در آن ملحوظ نیست و این اتباع
چون اتباع باصحاب آن حضرت است کما قال صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
ای اقتدیتم بایهم فی احکام الدین لا غیر پس اگر بعض افعال نکوهیده از بعض صحابه و یا از بعض اهلبیت صدور یابد موجب نفی اتباع
ایشان و منع از اتباع ایشان نگردد چه اتباع در امور دینیه است و نه در غیر آن و چون التائب من الذنب کمن لا ذنب له
در حدیث وارد است لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض صادق آید چه تفرق را توبه محو میکند گویا اصلا در وجود نیامده بود
واحدهما

ف
علی بن ابی طالب اول اولیاء من رجال هذه الامة

ف
وفاطمة الزهراء اول الولیات من نساء هذه الامة

واحد منهما اعظم من الآخر باین سبب که بقاء کتاب الله در ین عالم بایشان باشد پس ایشان بعظمت کتاب الله

اعظم شوند و اگر گویند که احادیث مذکوره دلالت میدارند بر جواز عصمت ایشان علیهم الرضوان پس ما حفظ

میگوئیم نه عصمت چه عصمت باین معنی بر اولیاء الله تعالی اطلاق میکنیم و آنرا حفظ میگوئیم و آن نزد ما هم ثابت

چنانچه پیش ازین بتمام تفصیل گذشت و ما را دران هیچ سخنی و اشکالی نیست ما میگوئیم که جائز است که اکثر ازین ائمه مرجوده

از اهل بیت و صلحا و علما طریقت و شریعت و غیر ایشان معصوم باشند از کبائر و صغائر عمداً و سهواً مثل عصمت انبیاء و ما را سخن

در آنست که کسی را علی التعیین سوا الانبیا واجب العصمة میتوان گفت یا نه ما میگوئیم که کسی را سوا الانبیا علیهم السلام واجب العصمة

علی التعیین نمیدانیم و اگر باشد جائز است و ایشان گویند این چهارده تن معصوم اند بمعنی واجب العصمة و نیز اگر مسلم

داریم وجوب عصمت ایشان بر تقدیر تسلیم هنوز ما را در تعیین غیر پنجتن پاک سخنی است چه علتی که بیان کرده اند دران سخن است

و علت تعیین عصمت ایشان افضلیت ایشان گفته اند که هر یک افضل اهل زمانه خود بوده و ما میگوئیم که افضلیت را شهرت شرط نیست

پس جائز است که در زمانه هر یک از ایشان غیر ایشان در اهلبیت افضل از ایشان عند الله تعالی باشد و بر مردم افضلیت او پوشیده شده بود

چنانچه احوال اکثر اولیا میبود و در بعضی رسائل چهارده معصوم از اهل بیت غیر این چهارده تن مذکور تعیین نموده است

و هیچ یکی ازین چهارده دران چهارده شمرده نشده است و انحطاط چه شیعه امامیه متفق اند بر آنکه دوازده امام و آنحضرت

صلی الله علیه و سلم و زهرا رضی الله عنها چهارده معصوم اند و اما التعیین پنجتن پاک اگر مسلم داشته شود وجوب عصمت اهلبیت واجب است

ومقرر ومسلّم است چه آیة التطهیر وآیة الابتهال بر تعیین ایشان گواه است کما دلّ علیه حدیث صحیح مسلم و بر تعیین باقی دلیل سمعی
واقع نشده و حدیث صحیحین بروایت جابر بن سمرة لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش
وفی روایة لا یزال امر الناس ماضیا ما ولیهم اثنی عشر رجلا کلهم من قریش وفی روایة لا یزال الدین قائما
حتی تقوم الساعة او یکون علیهم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش متفق علیه و این حدیث در مشکوة در مناقب قریش وارد است
و این حدیث بر تعیین دوازده امام از اهل بیت حجت نمی شود چه شارحین این حدیث بر بسیار وجوه و نظائر حمل نموده اند
پس بعضی بر قسطنطین حمل نموده اند و بعضی مراد از قریش بنی فاطمه خواسته اند و بعضی بنی عباس خواسته اند و بعضی غیر ایشان
خواسته اند و نیز حیاتی امام مهدی تا این زمان نزد اهل سنت و جماعت ثابت نیست و اهل سنت و جماعت موت او ثابت
نموده اند و مهدی آخر الزمان غیر این مهدی است و این مهدی مرده است و مهدی آخر الزمان بعد از ولادت بچهل سال خروج
خواهد کرد و ظهور خواهد نمود و تحقیق این مباحث از صواعق محرقه وغیره از کتب اهل سنت و جماعت باید کرد والله
اعلم بالصواب فصل شانزدهم در بیان آنکه ولی بدرجه نبی نرسد و در محبت المنافقین و بیان فضل اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم علی سائر المؤمنین و ما یتعلق بذلک بدان ایدک الله تعالی الصادق که متفق شده اند و مجتمع
گشته اند علمای اهل سنت و جماعت از فقهاء و محدثین و صوفیه و متکلمین بر آنکه ولی بدرجه نبی نرسد بیت ولم یبلغ ولی
قط دهرا نبیا او رسولا فی انتحال * وانتحال یعنی برگزیدنست و شیخ عبد الحق دهلوی در تکمیل الایمان گفته که
افضلیت

و بعضی [illegible] و عدم و بعضی [illegible] گفته اند و بعضی فاصله [illegible] گفته اند

افضلیت نبی بر ولی امریست متیقن و مقطوع به هر که برخلاف آن اعتقاد دارد کافر گردد نعوذ بالله منها هکذا صرح
به العلماء انتهی و در قوت القلوب و عقائد نسفیه فرموده که اگر فضائل جمیع اولیاء و درجات ایشان از اقطاب و اوتاد
و ابدال و غیرهم مع فضائل و درجات سائر مؤمنین از امت نبی واحد جمع کرده شوند پس مجموع فضائل و درجات در بحر
نبوت نبی ایشان انداخته شود همه غرق شوند و محو و ناپدید گردند و در قعر نشینند پس عاقل را نباید که بترهات جهال اعتبار
بدارد تا از دائره اسلام بیرون نگردد والله ولی التوفیق علی الحق و مخالف نشده است درین مسئله هیچ فرقه از فرق
اسلام مگر سه طائفه یکی طائفه ایست از جهال متصوفه که میگویند که هر مرید را باید که پیر خود را از نبی خود افضل داند
دوم طائفه منقشفه علی ما فی قوت القلوب که میگویند که درجه قطب الاولیاء مساوی بدرجه نبی بود سوم طائفه اولیائیه
که ذکر ایشان در فصل چهارم گذشت میگویند که ولی از این امت مرحومه افضل است عندالله از نبی بنی اسرائیل و این هر سه مذهب
مردود و غیر معقول است و حجت ایشان درین باب اینست که ولایت شهود حق است و نبوت دعوت حق است مر خلق را و معلوم است که آنچه
مرجعش بحق بود بهتر بود از آنچه مرجعش بخلق بود و دیگر آنکه ولی همیشه مشغول بحق بود و نبی اکثر اوقات مشغول بدعوت خلق بود
و شک نیست که مشغول بحق در همه اوقات افضل است از مشغول بحق در بعضی اوقات و دیگر آنکه علم ولی من لدنی است و علم نبی
بواسطه وحی است و علماء اهلسنت و جماعت جواب میدهند که دعوت خلق بسوی حق بامر حق و اشتغال بدان در اکثر اوقات بامر حق
بهتر است از شهود حق و اشتغال بعبادت حق و علم لدنی محتاج است بعلم وحی و عرض کرده شود او را بر علم وحی اگر مطابق افتاد

فائدة عجیبة

مگر سه طائفه

و این هر سه مذهب مردود و غیر معقول است

ف
و علم لدنی محتاج است بعلم وحی است ١٢

پس صحیح است ولیکن بدرجه وحی نرسد والا من لدن شیطانست نه من لدن رحمن وحاصل آنکه هرچه دران امتثال امر الله بلا واسطه باشد ومنافع آن اجمع بود بجمیع الخاصة والعامة افضل است عند الله تعالی از آنچه بدین مثابه نباشد ودولی ممتثل امر الله است بواسطه نبوت نبی ومحتاج بوی واگر خودرا مستغنی داند مانند بلعم باعور گردد ومنافع امتثال ایشان عموم ندارند بر جمیع خلق وا دیگر تحت اینها احادیث نبویه است که آن احادیث را علماء اهل سنت وجماعت تاویل کرده اند وبر ظاهر آنها حمل نکرده اند از آنجمله یکی حدیث عمر بن خطاب رض که در مشکوة در باب حب لله والبغض لله وارد است وعن عمر رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من عباد الله لاناسا ما هم بانبیا ولا شهداء یغبطهم الانبیا والشهداء یوم القیمة بمکانهم من الله قالوا یا رسول الله تخبرنا من هم قال هم قوم تحابوا بروح الله علی غیر ارحام بینهم ولا اموال یتعاطونها فوالله ان وجوههم لنور وانهم لعلی نور لا یخافون اذا خاف الناس ولا یحزنون اذا حزن الناس وقرء هذه الآیة الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون رواه ابوداود ورواه فی شرح السنة عن ابی مالک بلفظ المصابیح مع زوائد وکذا فی شعب الایمان قوله بروح الله ای بمحبة الله تعالی التی القیها فی قلوبهم وغبطه بمعنی رشک بردن وآن بر نعمتی بود که آن نعمت رشک برنده را حاصل نبود ظاهر این حدیث گواهی میدهد بفضل اولیاء الله تعالی یعنی بعضی از آنها بر انبیاء یعنی بر بعضی از انبیاء علیهم السلام وعلماء این حدیث تاویل کرده اند بوجوه از آنجمله یکی اینست که در این حدیث ذکر جمیع اولیاء الله تعالی نیست بلکه قوم متحابون گفته

که یکدیگر را بصفت مذکوره محبت دارند و این صفت در بعضی انبیاء و شهداء از جهت تفرد و انقطاع
از خلق موجود نبود پس ایشان مع اعلی مرتبه و ارفع قدر و درجه تمنی خواهند برد که کاشکی این دولت را ما نیز احراز نمودیم
با جمیع انواع درجات و فضائل را جامع شدیم و گاهی انسان مع وجود اعلی و ارفع ادنی را نیز تمنی دارد پس
لازم نیاید فضل اولیاء بر انبیاء علیهم السلام و آن چگونه متصور شود چه نبی ولایت هم میدارد پس کل نبی ولی صادق است
بخلاف کل ولی نبی پس نبی جامع فضیلتین است فضل نبوت و فضل ولایت نعم بین اهل سنت و جماعت نیز اختلاف است بین
افضلیت نبوت و افضلیت ولایت ولیکن نه ولایت ولی بلکه ولایت نبی چه نبی در ولایت کامل تر است و فائق تر است
از ولی پس ولایت نبی از نبوت او نزد بعضی افضل است و نزد بعضی نبوت او افضل است از روی مرتبه از ولایت او و مرجع
این اختلاف و مبنای آن بر اختلاف علما در افضلیت علم شریعت و افضلیت علم حقیقت است پس نبوت آگاه شدن
من عند الله تعالی باحکام شریعت و ما یتعلق بها من الدین از توحید الله تعالی و صفات و عقائد المبداء و المعاد و مکارم الاخلاق است
و رسانیدن آنها را بخلق ولیکن نبوت را عام میگویند پس رسالت نیز شامل است چنانچه میگویند که النبوة
خبردار شدن و خبر دادن هو من النباء بمعنی الخبر و وزنه فعولة کخضوعة ابدلت همزته بالواو ثم ادغمت الواو
فی الواو و ولایت محبت الله تعالی و معرفة ذاته و صفاته بحسب الطاقة البشریة و تقوی الله و اجتناب عن النواهی و عن
الانهماک فی الشهوات و اللذات کما مر فی فصل الولایة الولی پس غالبا یا احیانا مترتب میگردد بر ولایت علم حقائق

الاشياء من الاحوال والمقامات والمعارف الالهية وغير ذلك از آنچه در علم حقیقت داخل است که آن علم را علم
القلوب گویند پس هر که گوید که علم شریعت عند الله تعالی اعلی مرتبة وارفع درجة است از علم حقیقت او گوید که نبوت افضل است
از ولایت نزد حق تعالی و گوید که موسی علیه السلام در علم شریعت فائق بود بر خضر علیه السلام و خضر در علم حقیقت فائق بود از
موسی علیه السلام چنانچه او را در چند جا الزام داده بود و او را گفت انک لن تستطیع معی صبرا و آخر الامر
الزام داده گفت هذا فراق بینی وبینک چنانچه در سورة کهف مذکور است ومع ذلک جمله طوائف اهل التوحید
متفق اند بر افضلیت موسی علیه السلام بر حضرت خضر علیه السلام و هر که گوید که علم حقیقت افضل است از علم شریعت او گوید که
معلوم در علم اول افضل است که آن معارف و حقائق الهیه اند از معلوم علم ثانی که آن احکام و شرائع و عقائد اند او گوید که
ولایت افضل است از نبوت ذرهٔ درد خدا در دل ترا به بهتر از هر دو جهان حاصل ترا و نیز قال و حال برابر نیست بلکه حال افضل است
از قال و نیز باید دانست که انبیا و اولیاء در مراتب و درجات متفاوت و مختلف اند اما از روی مقاصد همه متفق اند
بر یک طریقت پس در اصول کنفس واحدة میباشند و این اعمال شرعیه که منسوخ و متبدل می شدند و سائر مکاتیب ایشان همه وسائل اند
نه مقاصد و مقصد ایشان جز تحصیل رضاء او تعالی که از لوازم محبت او تعالی است نمیباشد و پیر رومی مولوی در مثنوی معنوی
ازین معنی آگاهی میدهد که ایشان از روی معنی متحد اند و از روی صورت متعدد و قد قیل الفقراء کنفس واحدة
و باین تمثیل ارشاد مینماید مثنوی ده چراغ ار حاضر آید در مکان هر یکی باشد بصورت غیر آن فرق نتوان کرد نور هر یکی

او گوید که نبوت افضل است از ولایت

او گوید که ولایت افضل است از نبوت و نیز قال و حال برابر نیست

چون

چون بنورش روئ آری بیکسلی ؛ اتحاد یار با یاران خوش شتست ؛ با معنی گیر صورت سرکش شتست ؛ هر بنی راهروی را مسلکست ؛
لیک سوئ حق رود جمله یکست ؛ بدان ایها الطالب صادق که جمهور اهل سنت وجماعت بر آنند که اصحاب آنحضرت افضل اند
از سائر المومنین وچرا افضل الناس نبوند که حق سبحانه وتعالی ایشانرا از سائر الخلق بصحبت افضل المرسلین مشخص گردان
واختیار نموده تا دین اسلام بقوت ایشان مستقیم گردد ودر اطراف الارض منتشر شود تا ایشان رضی الله عنهم
اموال وانفس در راه حق برائ قوت دین صرف نمودند وعن ابن مسعود رض قال من کان مستنا فلیستن
بمن قد مات فان الحی لا تؤمن علیه الفتنة اولئک اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم کانوا افضل هذه
الامة وابرها قلوبا واعمقها علما واقلها تکلفا اختارهم الله بصحبة نبیه ولاقامة دینه
فاعرفوا لهم فضلهم واتبعوهم علی اثرهم وتمسکوا بما استطعتم من اخلاقهم وسیرهم فانهم کانوا
علی الهدی المستقیم رواه رزین وعن ابی سعید الخدری رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا تسبوا اصحابی فلو ان احدکم انفق مثل احد ذهبا ما بلغ مد احدهم ولا نصیفه متفق علیه
واستشهد ناطق است بکمال فضل صحابه وعلو رتبت ایشان بر سائر المؤمنین ودر قوت القلوب وشرح المشکوة للشیخ
عبد الحق ودر رسالة القضا بجمع البحار که یک نظر بعد الاسلام بر جمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل از عبادت دنیا وطاعت تمام ف مد
واکثر را از ایشان علیهم الرضوان آنحضرت بشارت بجنت داده اند اعنی ایشانرا بجنت علی الیقین بشارت داده اند

وآنچه در عرف مشهور شده که آن حضرت سوائی عشرهٔ مبشره که ذکر ایشان در یک حدیث وارده است بهیچکس معین کرده بشارت

نه داده است بلکه علی العموم بشارت بر جمیع المؤمنین یا مر گروهی خاصه از ایشان ورود یافته است چنانچه من قال لا اله الا الله

دخل الجنة من کان آخر کلامه لا اله الا الله دخل الجنة والا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

وامثال آن بسیار است عقیده فاسده و مسئله باطله پیدا کرده اند چه درین انکار احادیث صحاح که در سوائی عشرهٔ مبشره بدخول جنت

ورود یافته اند لازم می آید دماتن عقائد نسفیه نیز درینجا خطا کرده است و مردم را گمراه نموده است و شیخ عبد الحق در تکمیل الایمان این مسئله را

بسیار تحقیق کرده است و در ان گفته است که رساله علاحده نوشته ایم در عدد مردمان که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم ایشان را

بنام برده بدخول جنت بشارت داده است و آن حضرت زنی را بدخول جنت بشارت داده عن عطاء بن ابی رباح قال قال لی

ابن عباس الا اریک امرأة من اهل الجنة قلت بلی قال هذه المرأة السوداء اتت النبی صلی الله علیه وسلم فقالت

یا رسول الله صلی الله علیه وسلم انی أُصرعُ وانی اتکشف فادع الله لی فقال ان شئتِ صبرتِ ولک الجنة وان

شئت دعوت الله ان یعافیکِ فقالت أصبرُ فقالت انی اتکشف فادع الله ان لا اتکشف فدعا لها متفق علیه

وا نیز دیده شد در ثواب المریض از مشکوة وفی الریاض المستطابة للمحدث الشیخ یحیی العامری فی مناقب علی ابن ابیطالب ان ام

علی فاطمة بنت اسد بن هاشم بنت عم ابیطالب وزوجته لما ماتت البسها النبی صلی الله علیه وسلم قمیصه

وقال انما البستها قمیصی لتلبس من ثیاب الجنة و آن حضرت صلی الله علیه وسلم سبطین خود را سیدی شباب اهل الجنة فی الجنة

الجنة وفاطمه را سيدة النساء من اهل الجنة وخاتون اهل الجنة فرموده است وگفت رايت جعفر الطيار في الجنة مع

الملائكة في المشكوة في باب الجهاد وعن جابر قال قال رجل للنبي صلى الله عليه وسلم يوم احد ارايت

ان قتلت فاين انا قال في الجنة فالقى تمرات في يده ثم قاتل حتى قتل متفق عليه واهل بيعة الرضوان

لقد رضي الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة وكذا ازواج النبي صلى الله عليه وسلم اهل الجنة اند

كذا في عقائد نسفيه وفي جامع المناقب من المشكوة وعن انس رض قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الجنة تشتاق

الى ثلثة علي وعمار وسلمان رواه الترمذي وعن سعد بن ابي وقاص رض قال ما سمعت رسول الله

صلى الله عليه وسلم يقول لاحد يمشي على وجه الارض انه من اهل الجنة الا لعبد الله بن سلام متفق عليه

ودر كتب احاديث بشارت بدخول جنت در حق بسيار مردم تعيين يافته است وعن جابر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال

اريت الجنة فرايت امرأة ابي طلحة وسمعت خشخشة امامي فاذا بلال رواه مسلم وميگويند آنانکه بر ايشان

آن حضرت نماز جنازه خوانده اند همه اهل جنت اند بى شک وايشان را كه آنحضرت بشارت بجنت داده است ايشان را ارباب حديث

شناسند وشيخ عبد الحق هم رساله علاحده در اسماء مبشرين بالجنة ساخته است وتحقيق الاشارة الى تعميم البشارة نامش نهاده است

وسبب شهرت عشره مبشره آن بود كه در زمان سلف صالح طوائف مبتدعه در عشره مبشره لعن وطعن بسيار ميكردند چنانچه روافض

سب الشيخين وسب بعضي بقيه باقيه كه وقت محاربه عائشة رض با علي همراه عائشة بودند روا ميداشتند چنانچه لعن وطعن ميكردند

بر طلحه بن عبید الله و زبیر بن عوام که در جنگ جمل همراه عائشه رض بودند و با علی بن ابی طالب جنگ کردند و مقتول شدند
و تاویلات ایشان در کتب اهل سنت و خوارج بلعن و تکفیر ختنین قائل شده اند پس اهل سنت و جماعت برای رد ایشان این عشره
را در کتب ذکر کردند تا عوام بر مذهب اهل بدعه نروند و ایشان را از اهل جنت و عشره مبشره نامیدند و ذکر ایشان در یک حدیث وارد است
و آن حدیث مشهور است نه متواتر بعد از آن آنانکه از علم حدیث عاری بودند دانستند که این عشره اهل جنت اند و سوای ایشان در حق هیچکس
علی الیقین بشارت بدخول جنت وارد نشده و این خطاء عظیم است باز رجوع کردیم بمقصود خود که عند جمهور علمای اهل سنت و جماعت جائز نیست
که غیر صحابه از صحابه افضل باشد عند الله تعالی و ارفع درجه بود و جماعتی میگویند که جائز است که باشد منهم الشیخ عبد البر صاحب کتاب الاستیعاب
و ایشان باحادیث تمسک گرفته اند وعن انس رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل امتی کمثل المطر لا یدری اوله خیر
ام آخره رواه الترمذی وکذا فی المشکوة فی ثواب هذه الامة والصافیه فی باب الامر بالمعروف وعن ابی ثعلبة فی قوله تعالی
یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم فقال اما والله لقد سألت عنها ای عن الآیة رسول الله
صلی الله علیه وسلم فقال بل ائتمروا بالمعروف وتناهوا عن المنکر حتی اذا رأیت شحا ای بخلا مطاعا وهوی متبعا ودنیا
مؤثرة واعجاب کل ذی رأی برأیه ورأیت امرا لابد لک منه فعلیک نفسک ودع امر العوام فان وراءکم
ایام الصبر ای الفتنة فمن صبر فیهن ای علی الطاعة قبض علی الجمر للعامل فیهن اجر خمسین رجلا یعملون مثل عمله
قالوا یا رسول الله اجر خمسین منهم قال اجر خمسین منکم رواه الترمذی وابن ماجه قوله رأیت امرا لابد لک منه ای رأیت
فتنة

فتنة لابد لك من وقوعك فيها باختلاط الناس فلا تختلط بالناس ودع امر العوام لئلا تقع في الفتنة وقوله اجر
خمسين منكم دليل روشن است بر فضل اين عامل بر صحابه مخاطبين وانهم بسبب وقوع فساد در عالم چه مستقيم ماندن عند فساد
دين جهاد اكبر وقتال اعظم است بالنفس مكار وايضا فيه في باب الاعتصام وعن ابي هريرة رض قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم من تمسك بسنتي عند فساد امتي فله اجر مائة شهيد رواه البيهقي في كتاب الزهد من حديث ابن عباس
وايضا في ثواب هذه الامة عن ابن محيريز رض قال قلت لابي جمعة رجل من الصحابة حدثنا حديثا سمعته من
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نعم أحدثك حديثا جيدا تغدينا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ومعنا
ابو عبيدة بن الجراح فقال يا رسول الله أحد خير منا اسلمنا وجاهدنا معك قال نعم قوم يكونون من بعدكم
يؤمنون بي ولم يروني رواه احمد والدارمي وروى رزين عن ابي عبيدة من قوله قال يا رسول الله أأحد خير منا الى آخره
در جواب شبهه میتوان گفت که اجر خمسین از صحابه مر غیر را و بودن غیر صحابه افضل از صحابه چنانچه در حدیث آمده بنسبت ذات اعمال است
و ذات ایمان عند فساد در دین اسلام چه اعمال صالحه عند ظهور الفتن والفساد مضاعفة الاجر میگردند اضعافا کثیرة و
ایمان بالغیب بغیر مشاهده معجزه بنسبت بر ایمان بمشاهده معجزه ولیکن ایشان مقابل یک نظر بر جمال آن حضرت و جهاد بوی با کفار
والانفاق مال بوی في سبيل الله كمتر است و هزارم حصه اش نمی رسد اگرچه سائر اعمال صحابه و ذات ایمان ایشان بنسبت باعث
ایمان ایشان بمثابهٔ اعمال غیر صحابه عند الفساد فی العالم و بمرتبهٔ ایمان غیر ایشان نمی رسد و شیخ عبدالحق گفته که اختلاف در آن

صحابه که ایشان صحبت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم نداشته بودند و در محاربات و معارکات حاضر نبودند بلکه بعد از ایمان
چند مدت صحبت داشته بعده باوطان خود رجوع نمودند و باز بصحبت شریف بار دیگر مشرف نگشتند والله اعلم بالصواب

فصل هفدهم در اقسام اولیاء الله تعالی از اقطاب و اوتاد و ابدال وغیرهم بدان ایها الطالب الصادق که اولیاء الله چند اقسام اند

قطب یکتن
قسمی است که او را اقطاب نامند و قطب یکتن بود و چون بمیرد بمکانش دیگر قیام نماید و همچنین الی یوم القیمة مشهور باشند یا مستور
مانند و او را غوث نیز گویند و در کشف اللغات گفته که قطب را غوث وقتی گویند که بحضرت وی التجا نمایند و پناه جویند و
غوث در لغت فریاد رس و نیز گفته اند که او را قطب الاقطاب نیز گویند و نام او عبدالله است و در میان اولیاء عالی مرتبه دارد و او
متصف بباطن نبوت است و قسمی دوم آنست که عدد ایشان دو کس باشند و ایشان را قطبین و امامین گویند و این هر دو وزیر قطب اند و

قطبین و امامین
این هر دو وزیر قطب

مسند یکی بر یمین قطب باشد و او ناظر ملکوت بود و نامش عبدالرب باشد و وزارت او نظر است در ملکوت و مسند دیگر بر یسار قطب است
و او ناظر ملک است و وزارتش همین است و نامش عبدالملک باشد هذا کله فی کشف اللغات فی مواد هذه الالفاظ و در لب لباب مثنوی
للمولوی حسین کاشفی امامین را نیز اثبات نموده است و قسمی سیوم سه تن میباشند ایشان را نقباء خوانند کذا فی کشف المحجوب
و قسمی چهارم چهار تن اند که ایشان را اوتاد نامند یعنی هر یکی را از قطبین و امامین دو تابع اند که مجموع چهار تن اند که ایشان را اوتاد
اربعه گویند و در اصطلاح بعضی چهار پیر نیز گویند و چهار رکن عالم با ایشان قائم است و هر یکی در رکنی تصرف دارد عبدالعلیم در مغرب
و عبدالحی در مشرق و عبدالمرید در شمال و عبدالقادر در جنوب کذا فی کشف اللغات فی مواد هذه الاسماء و در کشف المحجوب اوتاد را بو
ذکر

ذکر کرده ولیکن نه بتفصیل مذکور و قسم پنجم هفت تن اند که نظام اقالیم سبعه بایشان است هر یکی باقلیم معین و در کشف
المحجوب و کشف اللغات ایشان را بدلاء سبعه نامیده اند اعنی ابدال سبعه چه بدلاء و ابدال جمع بدل است و در کشف المحجوب
همچنین نوشته یافتم و مولوی عبد الرحمن جامی در نفحات الانس از کشف المحجوب هفت ابرار نقل کرده و چهل ابدال بعده گفته ولیکن	چهل ابدال
در فتوحات مکیه هفت را ابرار میگوید و در سفینة الاولیاء هفت را ابرار گفته و چهل را ابدال و در مکتوبات میر در
ذکر اقسام اولیاء هفت را ذکر نه کرده اما در مکتوب هشتاد و هفتم گفته که در حدیث شریف وارد است ان الله فی کل زمان
سبعة عبید بهم ینصرون و بهم یمطرون و بهم یرزقون لم ینالوا ما نالوا بکثرة صلوة ولا صوم ولا صدقة
وانما نالوا بسلامة القلوب وسخاوة الانفس وکان هلال رض من افضلهم و از بعض احادیث معلوم میشود
که ایشان را نجباء و رقباء نیز گفتندی فی المشکوة فی جامع المناقب عن علی کرم الله وجهه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان لکل نبی سبعة نجباء و رقباء و اعطیت انا اربعة عشر قلنا من هم قال انا وابنائی و جعفر و
حمزة و ابو بکر و عمر و مصعب بن عمیر و بلال و سلمان و عمار و عبد الله بن مسعود و ابو ذر و المقداد
رواه الترمذی و قوله قال انا اه قائل آن حضرت است و انا ضمیر متکلم للمرتضی علی است کذا قال طیبی قسم ششم هشت تن اند
و در کشف اللغات و لب لباب مثنوی للمولوی حسین کاشفی ایشان را نجباء ثمانیه نام نهاده اند و نیز در کشف اللغات گفته که
ایشان را رجال الغیب نیز نامند و ذکر ثمانیه در غیر این دو کتاب مذکور نیافتم قسم هفتم دوازده تن اند و در لب لباب مثنوی

ایشان را اثناعشر نقباء گفته و ثلثة نقباء ذکر نکرده و صاحب کشف المحجوب نقباء ثلثة ذکر کرده چنانچه دانستی و

اثناعشر اصلا ذکر نکرده قسم هشتم سی تن اندکه ایشان را سی ابدال گویند و ایشان غیر ابدال شامیه اند ذکره الشیخ

حکایت عبدالحق فی شرح المشکوة حکایتی یاد دارم از ارشاد خود شیخ ابوبکر جالالانی قدس سره فرموده اندکه

از ملازکری با زیادت اعنی کنکر ساکن شهر جالالانی شنیدم که ملا مند کور گفت که روزی در مسجد شیخ کبیر زبیری که در

شهر مذکور است اندر مصحف تلاوة قرآن میکردم یکبارگی خود را مانند برق لامع بلا اختیار در هوا پریدن دیدم و در

ساعتی در بیابانی در میان جماعتی مردم افتادم گفتند امام شو پس امام شدم در نماز ظهر و ایشان جماعت کردند

پس گفتند که ما رجال الغیب هستیم و مردم ما را ابدال گویند و امروز یکی از ما وفات یافته هست دلخواه اگر در میان ما خواهی ماند

ترا خوبست گفتم اطفال دارم گفتند اطفال ترا رزاق رزق خواهد رسانید گفتم من در میان شما نخواهم ماند پس چون این

چهل ابدال شامیه نهم جنین گفتم ساعتی ماندم خود را دران مسجد دیدم و ملا مذکور را این فقیر نیز دیده بود بسیار مرد صالح بود قسم نهم چهل ابدال شامیه

اند فی المشکوة فی ذکر الیمن والشام وعن شریح بن عبید قال ذکر اهل الشام عند علی رضی فقیل العنهم یا

امیر المؤمنین قال لا انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الابدال یکونون بالشام وهم

اربعون رجلا کلما مات رجل ابدل الله تعالی مکانه رجلا یسقی بهم الغیث وینتصر بهم علی الاعداء

ویصرف عن اهل الشام بهم العذاب رواه احمد و شیخ عبدالحق گفته که ذکر ابدال درین حدیث و در احادیث دیگر

ب ۱

دیگر ورود یافته است و آن احادیث همه از امیر المؤمنین علی است رض و شیخ ابن حجر رح بعد ذکر آن احادیث حدیثی از ابن عمر در ذکر ابدال وغیرهم ذکر کرده و من آن حدیث را نیز ذیل ذکر کنم ان شاء الله تعالی و در مشکوة در باب اشراط الساعة در حدیث ام سلمه رض بروایت ابی داود در ذکر ابدال به لفظ ابدال الشام در ورود یافته و دیگر ذکر عصائب آمده بلفظ عصائب اهل العراق ورود یافته و شیخ عبد الحق گفته که در حدیث دیگر از امیر المؤمنین کرم الله تعالی وجهه الابدال بالشام والنجباء بالمصر والعصائب بالعراق وارد شده است و گفته که بعضی میگویند که مراد از عصائب عراق نیکان و زاهدان و عابدان اند از مردم عصب القوم در لغت نیکان قوم را گویند انتهی و در مجمع البحار در ماده بدل فرموده فی الحدیث الابدال بالشام والنجباء بمصر والعصائب بالعراق هم الاولیاء والعباد و شیخ عبد الحق در ترجمه مشکوة در اشراط الساعة فرموده که در حدیث معاذ بن جبل آمده که هر که در وی این سه صفت بود وی از جمله ابدال باشد یکی رضا بالقضاء دوم صبر از نا فرمودنها سیوم خشم کردن بجهت دین خدا و در احیاء العلوم آورده هر که این دعا هر روز سه بار بخواند او را در جمله ابدال نویسند دعاء اینست اللهم اغفر لامة محمد اللهم ارحم امة محمد اللهم تجاوز عن امة محمد و در حصن حصین برمز معجم کبیر للطبرانی آورده من استغفر للمؤمنین والمؤمنات کل یوم سبعا وعشرین مرة او خمسا وعشرین مرة احد العددین کان من الذین یستجاب لهم ویرزق بهم اهل الارض و در تنبیه الغافلین لفقیه ابی اللیث سمرقندی قدس سره در باب دعوات آورده ویقال من دعا بهذه الکلمات الخمس دبر کل صلوة مکتوبة کتب من الابدال اللهم اصلح امة محمد اللهم ارحم امة محمد اللهم فرج عن امة محمد

هر که در دنیا این صفت بود وی از جمله ابدال باشد

ب ۱۷ ف ۲۱۳

اللهم سلم امة محمد اللهم عفو لامة محمد وللجميع من آمن بك ونیز گفته که شیخ جلال الدین سیوطی قدس سره در شرح

سنن ابی داود فرموده که ذکر ابدال در صحاح سته نیامده مگر در سنن ابی داود در حدیث ام سلمه رض ولیکن شیخ مذکور در جمع

الجوامع از غیر صحاح سته احادیث صحاح بسیار در ذکر ابدال ایراد نموده و حدیث ام سلمه رض را حاکم نیز اخراج کرده و تصحیح نموده

و نیز شیخ عبد الحق فرموده که در اکثر احادیث چهل ابدال آمده و در بعضی سی و توفیق بین الاحادیث این است که چهل در شام بودند

و سی در غیر شام و جمله ابدال هفتاد تن اند انتهی حاصله و نیز باید دانست که عدد عصابه در حدیث نیامده و نیز باید دانست

که در اسامی اصحاب اربعین از اولیا مشائخ مختلف شده اند بعضی چهل ابدال نام گفتند پس در کشف اللغات در ماده اولیا

و در سفینة الاولیاء و در مکتوبات منیری و در بعضی نسخ کشف المحجوب علی ما ذکر عنه عبد الرحمن الجامی قدس سره چهل را ابدال

گفته اند و آن مطابق احادیث مذکوره است و در نسخه کشف المحجوب که نزد این فقیر است و در فتوحات مکیه علی ما نقل عنه مولوی

عبد الرحمن الجامی و در لب لباب مثنوی للمولوی حسین کاشفی قدس سره چهل را ابرار نامیده اند و در کشف اللغات در ماده نجبا

گفته که نجبا چهل تن اند که از رجال الغیب نامند متصرف در کارها خلائق اند بقیه چهل تن هستند هر چهل دائم به در امور

جمله عالم مدام ه کذا فی اصطلاح عبد الرزاق کاشی قدس سره بعده گفته ولیکن در شرح گلشن راز و در شرح فصوص دیدم که نجباء

هفت تن ذکر کرده است پس آنچه ذکر کردم ازین معلوم شد که بعضی هفت تن را ابدال گفته اند و چهل را ابرار و بعضی هفت را ابرار گفته اند

و چهل را ابدال و بعضی چهل را ابرار یا ابدال خوانده و هفت را نامی علاحده گفته هکذا هو المفهوم من کشف اللغات فی مواضع متعدده

دمواد

ف ۱۷ ب ۱

ده سواد عدد متکثره پس حاصل کلام آنکه عدد ابدال سبعه وچهل در بعضی آمده است وعدد ابرار سبعه وچهار عدد آمده وعدد نجبا

سبعه وثمانیه وچهل آمده وعدد نقباء ثلثه وثمانی عشر آمده والتوفیق بین هذه الاقوال التعدد اصطلاحا وتکثر وتقلل ایشان

یعنی زیادتی وکمی ایشان بسبب اختلاف آثار القرون المختلفة وخصائص الازمنة المتعدده است هر یک بحسب زمانه خود بیان نموده واصطلاح بسته

ودر سفینة الاولیاء دو چهل ذکر کرده یکی چهل ابدال دوم چهل تن رجبیون ودر هیچ رساله ذکر رجبیون نیافتم مگر در سفینة الاولیاء

والنفحات وغیرها ولیکن عدد اخیار در حدیث شریف خمس مائة آمده است چنانچه شیخ عبد الحق در ترجمه مشکوة در ذکر یمن وشام فرموده

که در حدیث ابن عمر رض آمده که اخیار امت پانصد مرد اند وابدال چهل پس نه از آن پانصد نقصان شود وکم گردد ونه از این چهل

وهرگاه که بمیرد یکی از ابدال حق سبحانه وتعالی یکی را از آن پانصد اخیار بجایش بدل کند پس صحابه فرمودند یا رسول الله دلالت کن ما را

بر اعمال ایشان که چه عمل میکنند که باین مرتبه میرسند فرمود ایشان عفو میکنند از کسیکه ظلم میکند بایشان ونیکی میکنند بکسیکه

بدی میکند بایشان ومواسات فقراء میکنند از آنچه حق داده است بایشان وتصدیق این در کتاب خدا آمده است والکاظمین الغیظ

والعافین عن الناس والله یحب المحسنین انتهی ودر بعضی رسائل آمده که یزید بدبخت بعد قتل امام حسین رضی الله تعالی عنه

امام زین العابدین رض را گفت که در حق من چه میگوئی با وجود آنکه پدر ترا او اتباع پدر ترا کشتم فرمود نحن الذین یکظمون الغیظ

ویعفون عن الناس الذین یظلموننا وبذلک وصّنا جدنا رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم انتهی

فی المشکوة فی باب البکاء والخوف وعن ابی هریرة رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم امرنی ربی بتسع

[illegible] سیصد تن اند
[illegible] وایشان را [illegible]
وایشان را [illegible] وایشان را [illegible]
در نگاه [illegible] اند [illegible]
[illegible] والمکتوبات [illegible] وسفینة الاولیاء

ف ۱۷

خشیة الله تعالی فی السر والعلانیة وکلمة العدل فی الغضب والرضاء والمقصد ای اعتدال فی الفقر والغنا وان اصل من قطعنی
واعطی من حرمنی واعفو عمن ظلمنی وان یکون صمتی فکرا ونطقی ذکرا ونظری عبرة وآمر بالمعروف وقیل بالعرف رواه رزین
پس تسع خصال گفت وعشر شمرد شراح فرموده اند که عاشر که امر بالمعروف است اجمال بعد التفصیل در تسع شامل است لان المعروف اسم
جامع لکل ما عرف من طاعة الله والتقرب الیه والاحسان الی الناس وکل ما ندب الیه الشرع ودر بعضی رسائل اشارت رفته
که ولی الله او بود که در وی این تسع خصال بود ودر کشف اللغات اخیار را هفتصد مقرر کرده ودر غیر او عدد هفتصد اخیار
بنظر نیامده وبباید دانست که از همه اقسام اولیاء ایشان اند که اکثر از ایشان بلکه همه ایشان ولایت خود را دانند که ما ولی ایم
ومع ذلک حق سبحانه وتعالی چشم ایشان از عجب وپندار دوخته است تا خود را کهترین وبدترین خلق دانند وجائز است که بعضی از
ایشان در خلق مشهود شود تا هر یک ولایت او را معلوم کنند که این ولی است وچهار هزار از اولیاء مکتوم اند که نه خود را چهار هزار اولیاء مستور اند
شناسند ونه غیر ایشان را شناسد کما سبق ذکرهم مع زیادة الایضاح فی الفصل الثانی عشر بدان ایها الطالب صادق که در کشف المحجوب و
مکتوبات منیر فرموده که چهار هزار مکتومان احوال یکدیگر را می شناسند ویکدیگر را میدانند واز همه خلائق مستور ومحتجب میباشند وغایة
الاحتجاب ایشان آنست که از جمال حال ایشان هم محجوب اند یعنی حال خود را نمی شناسند پس دیگران از اولیاء بر جمال حال ایشان چگونه
واقف شوند ودر باب ایشان اخبار نبویه واقوال مشائخ صوفیه ناطق وشاهد صادق اند انتها حاصل کلامهما وهکذا فی سفینة الاولیاء
ولقد آنست در مثنوی فرموده مثنوی قوم باطن سخن پنهان میروند شهرهٔ خلقان ظاهر کی شوند با اینهمه دارند چشم هیچکس بر می
نیفتد

٢١٦

نیفتند بر لقاشان یکنفس ٭ روی ایشان را بچشم حق ببین دیده ٭ هر که زان دیده است این دیده ٭ یعنی روی ایشان را اثبات

نموده است درین عالم نه هر یک را علی التعیین شناخته است چه ایشان مکتوم اند از نظر خلق و تعریف ولی الله تعالی کرده فرموده اند

الولی هو العارف بالله وصفاته بحسب الطاقة البشریة الکامل فی تقوی الله والمواظب علی الطاعة

المجتنب عن المنهیات وعن الانهماک فی اللذات والشهوات بر بعضی علماء ظاهر شرع نیز صادق می آید شاید که

ایشان از زمرهٔ مکتومان باشند و در لب لباب مثنوی گفته که در حدیث قدسی آمده قال الله تعالی اولیائی تحت قبائی

اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری

لا یعرفهم غیری در شان ایشان ورود یافته و این حدیث در کتب سلوک کثیر الوقوع است و شیخ فرید الدین عطار از جمال حال ایشان

آگاه میشود بیت در راه تو مردانند از خویش نهان مانده ٭ بی رسم روش گشته بی نام و نشان مانده ٭ و مولوی حسین کاشفی

در لب لباب مثنوی فرموده که شرح تمام اقسام اولیاء الله تعالی که درین فصل ذکر شده و وجه تسمیه ایشان باسامی مذکوره

که اکثر اولیاء رجال باشند و اندکی زنان

در رسالهٔ سلسلة الاصطفاء فی احوال الاولیاء بر بسط مسطور است و بباید دانست که اکثر و اغلب اولیاء در جمیع اقسام

رجال باشند و اندکی از زنان باشند صرح به فی نفحات فی آخر الکتاب ناقلا عن فتوحات مکیه و طبقات المشائخ ولکن اینها اقسام

تنبیه
اولیاء جنیه

از بنی آدم باشند و اولیاء جنیات علاحده اند درین اقسام داخل نیستند و از جن ولی باشد و نبی نباشد و بعضی گویند

نبی هم باشد مستدلا بقوله تعالی یا معشر الجن والانس الم یأتکم رسل منکم الآیة بدان ایها الطالب صادق که حق سبحانه و تعالی محبان

ف
پس هر مؤمن را ولی دان

خود را در انوار ذات خود پوشیده کرده است مانند پوشیدگی اسم اعظم در قرآن و لیلة القدر در لیالی پس هر مؤمن را ولی دان چه بسا

افسردگان پریشان احوال عند الله تعالی از مقربین اند فی المشکوة فی جامع المناقب وعن انس رض قال قال رسول

الله صلی الله علیه وسلم کم من اشعث اغبر ذی طمرین لا یؤبه له لو اقسم علی الله لابره منهم البراء بن مالک

رواه الترمذی والبیهقی فی دلائل النبوة وطمر بالکسر جامه کهنه و پاره پاره وقوله لا یؤبه له ای التفات کرده نشود بوی و براوی

از غایت بیخبر ظاهری والطبرانی فی باب فضل الفقراء وعن ابی هریرة رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رب اشعث

اغبر مدفوع بالابواب لو اقسم علی الله لابره رواه مسلم معنیش فقیه غبار رسیده بسیار ژولیده مویان و گرد آلودگان رانده شدگان

بدروازها و مردم از بهای خساست و حقارت و اگر سوگند خورند بر خداوند تعالی بر وجود چیزی که موجود نیست هر آئینه حق تعالی

آن چیز را موجود گرداند و ایشان را راستگو سازد و دعاء ایشان مستجاب است هر چه از حق سبحانه و تعالی خواهند بکنند و اینجا دیگر معنی

نیز فرموده اند که در شرح عبد الحق مذکور است و مصداق این حدیث از شاه عالم گجراتی بوقوع آمده است که برای نماز تهجد بسوی

مسجد می رفتند و شب تاریک بود پایش نیز در راه ضرب رسید تا آنکه از ان خون چکید گفتند چه چیز است اینکه پایم را ضرر رسانید

سنگ است یا آهن است یا استخوان است یا هیزم بعده تفکر کردند که کلام لا یعنی بر زبان راندم که آنچیز یکی بود از ینها نه اینهمه پس در

ندامت افتادند مریدان پرسیدند سبب ندامت چیست اظهار نمودند که اینست پس مریدان رفتند و آنجا دیدند که آن یک چیز است

که دروی اندکی از آهن و اندکی از سنگ و اندکی از هیزم و اندکی از استخوان موجود است و آن چیز تا این زمان در گجرات در

فائده عجیبه

آنمکان موجود و مردم آنرا زیارت میکنند پس ای الطالب الصادق که چون احوال اولیاء الله تعالی چنین میباشد پس تو هر مؤمن را ولی الله دان

اگر

اگر او انفع رسانی بهتر والا باری ایذا هم مده وعداوت مکن چه عداوت با ایشان شقاوت دارین است واحادیث برین مضمون ناطق است فی المشکوة فی باب ذکر الله تعالی وعن ابی هریرة رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی قال من عادی لی ولیا فقد آذنته بالحرب الحدیث رواه البخاری معنیش بفارسی اینست که کسیکه دشمنی کند دوست مرا چه تعلق مجرور بمحذوف است وآن صفت منصوب مفعول به است وتقدیر کلام اینست من عادی ولیا ثابتا لی فقد آذنته بالحرب پس تحقیق می آگاهانم وهشیار میکنم او را بجنگ کردن من با او یعنی عداوت من با او پس معلوم شد که عداوت ایشان عداوت الله است وباید که هر مؤمن را دوست دارد باین نیت که دوستی دوستان حق حاصل کند پس این کمند سعادت دارین فرمودند چه در دنیا استمداد با ایشان حق است وباحادیث ثابت است ودر آخرت ثبوت آن اظهر من الشمس است فی المشکوة فی فضل الفقراء وعن مصعب بن سعد قال رای سعد ان له فضلا علی من دونه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هل تنصرون وترزقون الا بضعفائکم رواه البخاری وهل برای انکار است بطریق استفهام فی حصن الحصین فی ادعیة السفر برمز ص ط کر علامت مصنف ابی بکر بن ابی شیبة وثانی علامت ابن مردویه است ومودة واذا انفلتت دابته فلیناد اعینوا عباد الله رحمکم الله وبرمز ط که علامت معجم الطبرانی الکبیر است ومودة وان اراد عونا فلیقل یا عباد الله اعینونی یا عباد الله اعینونی یا عباد الله اعینونی اعنی ثلث مرات وقد جرب ذلک بدانکه تعریف ولایت وولی در فصل دوازدهم گذشت واینجا بر قدر ضرورت کفایت نمودم والله تعالی اعلم بالصواب

ف چه عداوت با ایشان شقاوت دارین است

ف که عداوت ایشان عداوت الله است

نصیب مؤمن اینست که با دوستان حق تعالی دشمنی نکند وحسد نبرد ایشان را و مریدان و دولتداران باشند
بس توای شسته رو برچیستی برنزاع وبرحسد برکیستی   با دم شیران تو بازی میکنی
ابوجهل صفت مباش ابوبکر صفت باش اما سنت الهی برین رفته است که هر صدیقی را زندیقی باشد که بوستان
عارفان از رودبار منکران آب میخورد سیر تفسیر یعقوبی ۴

ب ۱ ۲۱۹ ۱۸۰ف

فصل هژدهم در بیان معرفت الله تعالی و مراتب آن و فرق میان معرفت و علم و میان علم الیقین و عین الیقین
و حق الیقین و بیان توحید و مراتب آن بدان ایها الطالب الصادق که دار و مدار جمله فرق اسلامیه و کار و بار همه طوائف محمدیه
بر معرفت الله تعالی است و معرفت الله تعالی تخم وجود همه دو سرا است و در گنج نامه فرموده قال داود علیه السلام یا رب لم خلقت
الخلق قال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف بیت بگفتا یک بجنبید حب پنهان ؛
که آن گنج مخفی بگردد عیان ؛ که مقصود عرفان ازین عالم است ؛ ز عرفان وجود بنی آدم است ؛ و در قوت القلوب گفته
معرفت اصل عبادت است و عبادت فرع آن لهذا فی قوله تعالی یا موسی انی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی معرفت را بر
عبادت مقدم داشت و استغفار از عبادت است لهذا فی قوله تعالی فاعلم انه لا اله الا الله واستغفر لذنبک معرفت را
بر استغفار مقدم داشت و بباید دانست که چنانچه مقصود از وجود عالم معرفت است و عبادت ملازم معرفت پس عبادت هم
مقصود شد قال الله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون بیت ولی معرفت بی عبادت مدان ؛ که هر دو ملازم
بود جاودان ؛ پس عارف حقیقی بی عبادت نباشد و در رسالة الدین للشیخ عبید الله الاحرار آمده است که اکثر مفسران بر آنند که مراد از عبادت
درین آیه معرفت است الا لیعبدون ای الا لیعرفونی وکذا فسر صاحب کشف المحجوب چه عبادت بی معرفت در شرع شریف درست و صحیح نیست
پس مقصود از خلق انس و جن صورت عبادت غیر صحیح چگونه بود و این بر قول کسی است که عبادت را بر ظاهر اعمال حمل کنند اما صحیح آنست که
عبادت بر اعمال ظاهر و باطن شامل است تا محبت و معرفت الهی هم عبادت باشد پس حاجت تاویل نباشد پس معنی قوله الا لیعبدون ای الا
لیعبدونی

لیعبدونی لتعبد صحیحة مقرونة بالمعرفة فلا حاجة الی التأویل لأن العبادة التی هی غیر الصحیحة لیست مقصودة اصلا
فیلزم منها مقصودیة المعرفة بالالتزام او لتعبد هی افضل العبادة واصلها هی المعرفة پس عبادت عام و معرفت خاص
ولیکن اینجا اشکالی است که لام تعریف که بر جن و انس است فی قوله تعالی وما خلقت الجن والانس برای استغراق است پس جمیع
افراد انس و جن را برای عبادت پیدا کرده و مع ذلک فی الواقع چنین نیست چه اکثر بنی آدم خلاف آن مشاهده میکنیم
و خلاف ارادة الله چگونه واقع شود و مع ذلک بحسب ظاهر در میان این آیة و آیت ولقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن
والانس الآیة تعارض معلوم میشود و در تفاسیر و در کتب سلوک اهل التحقیق وجوه تطبیق نموده اند از آنجمله یکی وجه این است
که در بعضی کتب سلوک مسطور است که حق سبحانه و تعالی از جن و انس عابدان عارفان خواسته در آیت اولی چه در آن آیة
جن و انس معنوی و صوری خواسته نه صوری فقط پس لام برای استغراق عابدان عارف از جن و انس عند الله است
و ثانیا حق سبحانه و تعالی در تتمه آیة ثانیة اولئک کالانعام بل هم اضل گفته و ببهائم ملحق ساخته چه انسانیت و جنیت صوری
عند الله اعتباری ندارد چنانچه در حدیث فرموده ان الله تعالی یقول انی لا انظر الی اعمالکم و صورکم ولکن انظر
الی قلوبکم بیت گر بصورت آدمی انسان بدی ٭ احمد و بوجهل هم یکسان بدی ٭ و ذکر این مقدمه در فصل دوازدهم گذشت
بدان ایها الطالب الصادق که معرفت دو قسم است علمی و حالی و اول قسم را معرفت رسمی گویند و بهمت فقهای و متکلمین ازین که معرفت دو قسم است
بیش نیست و قسم ثانی را شهودی گویند و آن در حیطه همت ارباب المشاهدة آمده و غیر ایشان را بوی نه رسیده و قسم اول

ف ۱۸ ۲۲

وقسم اول بر دو نوعست بر دو نوع است تقلیدی و استدلالی و معرفت در لغت شناختن است و در اصطلاح سالکین شناختن ذات الله تعالی
و صفات وی است و در شرح ام البراهین گفته المعرفة هی الجزم المطابق پس معرفت صحت علم است نه ذات علم چه علم در فارسی دانستن است
و صحت دانستن شناختن است مثلا گوئی که زید بن عمرو را دیدیم و در دل تو بی تردد بود که آنکه دیدیم زید بن عمرو است بالیقین
و مع ذلک آن کس غیر زید باشد پس این را نیز علم گویند نه معرفت پس آن کس را میتوان گفت که شخصی را که تو دیدی و دانستی که
زید بن عمرو است او را شناختی پس دانستن دیگر است و شناختن دیگر است پس مشبهه و مجسمه و معطله و معتزله و من تبعهم هؤلاء
خذلهم الله تعالی و حکمائهم مثلا فلاسفه و حکماء هند از براهمه و سمنیه لعنهم الله تعالی معرفة بخداوند تعالی ندارند چه علم ایشان به خداوند تعالی
غیر صحیح است و اعتقاد ایشان غیر مطابق است و زیاده کلام در فرق میان علم و معرفت در میان این فصل خواهد آمد ان شاء الله تعالی
اکنون سخن در تقلید و استدلال باید راند و تقلید در لغت در گردن چیزی افکندن از رسن و حمائل و جز آن و پیروی
کسی کردن است و در اصطلاح اهل شرع پیروی کردن یکسی در امور دینی بی دلیل حقیقت مذهب وی و مقلد اسم فاعل است
ای پیروی کننده و قول کسی قبول کننده و تقلید را در معرفت و ایمان مراتب است بعضی فاسد و بعضی صحیح فاسد
چنانچه کلمه شهادت بر زبان می رانند و نمی دانند که چه میگویم و چون گفته شود او را که چه میگوئی گوید که این کلمه است که
مسلمانان میگویند پس این تقلید فاسد است و اگر گوید که این کلمه است که بدان مردم مسلمان میشوند و هر که گوید این کلمه را
او از کفر بیرون آید و مؤمن گردد و لیکن معنی این کلمه نمیداند این نیز فاسد است و لیکن در عمدة الاسلام از اهل

صغار

واعلم ان الایمان لا یتوقف علی الاستدلال والبرهان بل یکفی اعتقاد جازم فی ذلک العرفان فان المختار الذی علیه السلف والائمة الاربعة واتباعهم من الخلف صحة ایمان المقلد واما نقل منع الصحة عن الاشعری امام السنة فکذب علیه کما قاله الاستاذ ابو القاسم القشیری وایضا لما فتح الصحابة رض اکثر العجم قبلوا الایمان عوامهم کاجلاف العرب منافقوهم وان کان بعضهم تحت السیف او اسلم تبعا للغیره ولم یامروا احدا اسلم تردید نظره ولم یسالوه عن [14]

ف ۱۸

ب ۱

صفار آورده که اگر گوید که این کلمه شهادت که مسلمانان میگویند و هر که گوید مسلمان گردد و من نیز میگویم برای اسلام

این تقلید صحیح است انتهی و دانستن معنی آن شرط نگفته ولیکن از کتب سلوک چنان مفهوم میگردد که ایمان را عند فقهاء حنفیه

دو رکن است اقرار کردن بکلمه توحید و تصدیق و باور داشتن در دل معنای آن ولیکن یک رکن که تصدیق دل است نزد بعض اهل سنت

و جماعت ثابت است لا اختلاف فیه بینهم اصلا پس تاویل کلام اصول صفار که صاحب عمدة الاسلام از وی ذکر کرده اینست که

تقلید آنکس که کلمه توحید برای ایمان آوردن گوید وی داند که خدا تعالی یکی است و محمد فرستاده ویست و معنی نفی و

اثبات که در کلمه توحید است نمیداند که چه چیز منفی است و چه چیز مثبت ولیکن اینقدر معنی میداند که درین کلمه یگانگی حق سبحانه و تعالی

و رسالت رسول وی مذکور است پس این تقلید صحیح است بدانکه عند ماتریدیه و اکثر اشعریه از متکلمین و عند جمهور فقهاء

و محدثین ایمان مقلد معتبر است و شیخ ابن عربی و جماعتی دیگر بر آنند که معتبر نیست و این مذهب غیر صحیح است و جمهور که

قائل اند بصحت ایمان مقلد دو طائفه شده اند طائفه بوجوب تصحیح نظر و عدم اکتفاء بتقلید رفته اند و شیخ ابو الحسن اشعری

هذا الکذب علیه و ...

و قاضی ابو بکر باقلانی و امام الحرمین ازین طائفه اند و طائفه دیگر بر آنست که تصحیح نظر اصلا واجب نیست و شرط صحت

ایمان نیست و نه مگر شرط کمال ایمان است و این مختار شیخ ولی عارف ابن ابی جمره و ابن رشد و امام ابو حامد غزالی رح

و جماعتی از علماء است و از بعضی حواشی شرح عقائد نسفیه معلوم میشود که شیخ ابو منصور ماتریدی ازین طائفه اند درین مسئله

باز طائفه اول که بوجوب تصحیح نظر رفته اند دو طائفه شده اند طائفه گوید که هر مقلد مؤمن است ولیکن عاصی است بترک واجب

[14] دلیل تصدیقه واما خلاف الباقلانی والاسفراینی علی المتابعة ومن الهندیة المعتزلة لما ابتدعه

قف

ایمان را دو رکن است

زینشرط لصحة الایمان ما لهم یعرف بنوع من الادلة عن الله وارخذوا الا عینیه وبهم رفعهم عن فهمهم وطریقته وبالعمل عن سوء سنته وتبع المتکلمین الادلة التی جرت عادة المتأخرون شیعه واما البرهان فانما احدثه الصالحون ومن ورثها الجدلیون فانما السلف لم یتعرضوا لشیء منها ان الذین لا یحضر فی شیء ونحوه الغزالی فیما ارى یخوضون ... اهل الیقین فیهم بفهمها ان یتعرضوا فی تسمیته ... مخافة ان یحرم ذلک علیهم ... ولکن قال انی اعلم الذین ... لا یمکن ان یتشبهوا الحق الله تعالی بجمیع المعاصی ان الحق ... ما عدا الکفر ... یعفو من

ق

بصحت ایمان مقلد دو طائفه رفته اند

ان القاه لشیء من علم الکلام ... ان ترک ... مقلد مع الایمان بالله سبحانه لا یاثم ... کل العوام محتوا بالاستدلال فی مقام الحرام واما ما نقل بعضهم من ان الاجماع علی تاثیم المقلد بترک الاستدلال فمحمول علی الاستدلال بالآیات المنصوبة فی الآفاق والانفس واختلاف الاحوال التی هی ظاهرة عند ارباب الکمال بل واضحة عند الکفار الجهال ...

وطائفهٔ دیگر گویند که هر مقلد مؤمن است و هر مقلد عاصی نیست بلکه عاصی آنست که اهلیت و استعداد تصحیح نظر دارد و مع
ذلک عمداً و تغافلاً ترک گیرد و اگر اهلیت آن ندارد بروی اصلاً تصحیح نظر نیست پس چگونه عاصی شود و زیاده تحقیق این مسئله
از شرح ام البراهین باید کرد و مراد از تصحیح نظر تصحیح نظر در دلیل است که آنرا استدلال گویند لهذا ایمان تقلیدی و ایمان
استدلالی گویند و دلیل وحیدا اثبات حق بر سه نوع است چنانچه خبر متواتر و خبر رسول حق و خبر متواتر خبر جماعتی است که عقل حکم نکند که
توافق ایشان بر کذب باشد چنانچه خبر وجود بغداد و مصر و شام که وجود اینها بخبر جماعت عظیمه که توافق ایشان بر کذب صورت نبندد
ثابت شده پس ما یقین داریم وجود اینها و حال آنکه نه دیدیم اینها را و خبر رسول باین متابعت و ثالث عالم و
اجزاء آنست قال الله تعالی ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی
الالباب الی آخر الآیة بیت همه ذرات از مه تا بماهی * دهد بر وحدت ذاتش گواهی * و استدلال بعالم تفکر فی الانفس و
والآفاق است چه هر موجود دلیل واضح است بر وجود صانع تعالی و تقدس و دلیل در اصطلاح متکلمین چیزیست که
بتصحیح نظر در وی رسیدن بعلم مطلوب خبری ممکن باشد چنانچه کسی را خبری در پی میرسد از جماعت عظیمه که در زمین عرب نبی
صاحب معجزات پیدا شد در زمانه ماضی و نامش محمد بن عبد الله بود پس ممکن است که اینکس چون نظر کند در ذات خبر بداند که این خبر
بالقطع صادق است چه چندان مردمان که خبر بیک نهج در امکنه مختلفه و ازمنه متعدده میدهند کاذب نخواهند بود در خبر دادن
پس یقین دارند که آن رسول که ایشان میگویند صادق باشد بالبته و معجزه او نیز بخبر متواتر ثابت دارند بالیقین پس ایمان آرد بیا
یعد

ان الایمان التقلیدی الجازم صحیح لکن یأثم بترک الاستدلال و [illegible] العلم القطعی والمعجزة للعلم القطعی [illegible] والعقل حجة لصدق النبی صلی الله علیه وسلم [illegible] لا یکذب [illegible] المتواتر معجزاته والنبی صلی الله علیه وسلم [illegible] لا یکذب [illegible] امکان [illegible] عمنا د

و دلیل وحیدا اثبات حق بر سه نوع است

عمن جوز الظلم فائدة: نبوته فكان
صادقا فی كل قول وقد اخبر بان
القرآن كلام الله تعالی والاجماع
حجة وكلاهما صادق واذا ثبت
هذا ثبت ان الله موجود واحد كامل
واجبة للمطیعین ونار للعاصین
لما اخبر به الصادق والاجماع و
القرآن وان العقل اذا تفكر فی تغیر
العالم علم وجوده تعالی ومن نظامه
كماله تعالی فانه لو لم یكن كذا ملا الكمال
فما جاز فیه النقصان
للمولوی عبد الرحیم مكرر ع

بعد ایمان این تفکر کرده یقین حاصل کرد پس ایمان او استدلالی بود و توحید الله تعالی را و اثبات صفات وی تعالی جائز نیست

که بخبر متواتر معلوم کنند و ایمان آرد و نیز ممکن نیست که از خبر رسول معلوم کنند چه چون صدق رسول و وجود معجزه وی بخبر

متواتر دانست پس ممکن است توحید الله تعالی و صفاته بخبر رسول که بوی رسیده بداند و این استدلال دیگر شد در توحید حق

و صفات تعالی و خبر رسول را دو حالت یکی شنیدن از زبان رسول دوم وصول آن خبر متواترا الی یوم القیمة و تفکر در مخلوقات

چون نظر کنند در عالم و ببیند که حادث و متغیر است و این بخود پیدا نمی شود پس این را صانعی باشد و او واحد خواهد بود چه دوئی

بود فساد پیش ایشان استدلال است و عالم دلیل و وحدانیت حق مدلول است پس در اصطلاح متکلمین خبر متواتر و خبر رسول و عالم دلیل است

بر وجود صانع در امثله مذکوره چنانچه گویند الدلیل هو ما یمکن التوصل بصحیح النظر فیه الی العلم بمطلوب نظری و صحیح

النظر استدلال است اعنی اقامة الدلیل علی المطلوب و فی اصطلاح الحکماء علی ذکر بحر ابادی محشی شرح العقائد النسفیة الدلیل

قول مؤلف من قضایا یستلزم لذاته قولا آخر پس قول ما العالم حادث و کل حادث فله صانع بر قول متکلمین عالم دلیل است

در هر دو مقدمه صغری و کبری استدلال است که عقل چون دران نظر کنند وجود صانع ثابت کنند و بر قول حکماء العالم حادث و کل حادث

فله صانع همه دلیل است و قس علیه قولنا هذا خبر الجماعة الذین لا یتصور تواطیهم علی الکذب او هذا خبر الرسول المؤید بالمعجزة

و کل خبر کان من کان هذا شانه صادق بالضرورة فهذا الخبر صادق استدلال عند المتکلمین و دلیل عند الفلاسفة و خبر الله تعالی

و خبر الملائکة داخل است در خبر رسول درینباب صرح به فی شرح العقائد بدان ایدک الله ایها الطالب صادق که ما تردید بر آن اند که در

وقول الله تعالی بینه قول الرسول ... و خالق را بواسطه خبر رسول و وی از مرد و غیره ... خبر صادق کلام ... سنجار و در علم ... خبر رسول و خبر الله ... مخصوص اختند خبر متواتر و خبر رسول ... خبر ملک را داخل خبر الرسول کرده ... نیابی من موضع آخر ه

ف

خبر رسول را دو حالت

چه دوئی موجب فساد است

حدوث العالم اصل عظیم من اصول العقائد لانه ان کان قدیما لزم ان لا یتناهی فلا یفید وعد و وعید و ارسال الرسل لعدم القیامة و عدم الفناء للعالم و لزم کذب الانبیاء فلزم الکفر و لا یثبت شیء من الشرائع للمخدوم المذکور

۲۲۵

معرفت الله تعالی عقل کافی نیست که بغیر از خبر متواتر و خبر رسول عقل حکم کند بوحدانیت وی تعالی و صفاته بعد از نظر کردن
وی در عالم تا آن کفار که بایشان دعوت نرسیده است معذب شوند و گفته اند که این مذهب امام ابو حنیفه کوفی است چنانچه
در فتاوی برهنه از حافظیه آورده که امام گفته لا عذر لاحد فی الجهل بخالقه و اگر پیغامبران نیامده بودی بر
عاقلان معرفت او واجب بودی بدان ایها الطالب صادق که معتزله عقل را در باب معرفة الله تعالی علت معرفة بغیر سمع گفته اند
و اشعریه بر سمع اکتفاء نموده اند و عقل را بالکل هدر کرده اند چنانچه گویند و لا عبرة العقل اصلا و انما الاعتبار للسمع
فی المعرفة تا آنکه گویند من اعتقد الشرک و لم تبلغه الدعوة فهو معذور حتی جاز ان یکون من اهل الجنة
و مذهب صحیح که مختار اکثر اهل سنت و جماعت از صوفیین و بعضی فقهاء الحنفیین و اکثر اهل حدیث اینست که عقل غیر موجب
معرفت است بدون سمع و هو اختیار صاحب شرح العقائد النسفیة حیث صرح به فی بیان ارسال الرسل و کذا اختاره الشیخ
عبد الحق الدهلوی و مع سمع هم موجب نیست چنانچه خواهی دانست و بالکل هدر و لا شیء هم نیست چنانچه اشعریه میگویند
بلکه عقل معتبر است از جهت اثبات اهلیت خطاب چه خطاب بدون عقل در فهم نیاید پس خطاب بدون عقل تعلق نگیرد پس
نباتات و جمادات و حیوانات سوائی انسان بمعرفت و تکالیف شرع مخاطب نیستند و عقل و سمع هر دو آلات معرفت اند نه موجب　　ف و عقل و سمع هر دو آلات معرفت اند
موجب معرفة جز عنایت الهی حق نیست و لیکن چون به عقل اهل خطاب شد معهذا بوی دعوت رسید پس اگر عنایت الهی در حق
وی مسا نموده با او را ایمان حاصل شود و الا او مستحق عذاب گردد چه حجة الله بروی ثابت شده که آن اهلیت خطاب
مع

مع وجود الخطأ واول عبارت از عقل وثاني از وصول دعوة نبوي واگر دعوت نبوي نرسيده بود حجت بروي

قائم نشود لقوله تعالى رسلا مبشرين ومنذرين لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل الاية ومستحق

عقاب نگردد وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا ومذهب حق مطابق نصوص اينست وتحقيق اين مذهب در

فصل چهاردهم گذشت وجائي باثبات رسيده كه عاقلي سوا الانبياء بدون سمع در ذات حق وصفات وي تعالى اعتقاد صادق

مطابق حق داشته باشد به بين حال ايشان كه عقل را بدون سمع حجة ميگويند وموجب معرفت ذات حق تعالى ميخوانند

وخود از معرفت بي نصيب گشتند حتى نفي صفات حق كردند چنانچه معتزله وفلاسفه مع كمال العقل ووفور العلم گمراه گشتند

ونه خود را بر غير حق اعتقاد ميكنند وعناد مي ورزند بلكه خود را بالقطع ميدانند كه مذهب ما بر حق است وقواعد ايشان

كمند اغوا است هر كه دران قواعد عقليا بلا روحيت در اصول دين نظر كند غالبا چنان باشد كه در كمند شيطان بند شود

پس چون حال ايشان مع كمال العقل والعلم اينست پس چگونه باشد حال مجاهيل بياباني وكوهستاني كه عقل ايشان چندان

قوت ندارد كه چيزي را بغير ديدن وشنيدن بالاهتداء از راه عقل اثبات كنند بلكه اكثر ايشان غبي الفهم وكند ذهن اند

تا بجديكه جز خوردن وخفتن نميدانند وميلو بد اهل تحقيق كه مذهب حق آنست كه عقل بدون سمع حجة نيست و

شيخ جلال الدين سيوطي در رسالة نجاة آباء النبي صلى الله عليه وسلم واسلام ايشان آورده وحكم من لم تبلغه الدعوة

باتفاق الائمة الشافعية من الفقهاء والائمة الاشاعرة من اهل الكلام واصول الفقه انه يموت ناجيا

ويدخل الجنة نص على ذلك الامام الشافعي رحمه الله وتبعه سائر الاصحاب واستدلوا على ذلك بثمان آيات من القرآن
منها قوله تعالى وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا وستة من الاحاديث منها ما اخرجه الامام احمد بن حنبل
واسحق بن راهويه في مسنديهما والبيهقي في الاعتقاد وصححه عن الاسود بن سريع عن ابي هريرة رض ان النبي صلى الله
عليه وسلم قال اربعة يحتجون يوم القيمة رجل اصم لا يسمع شيئا ورجل احمق ورجل هرم ورجل مات
في فترة الى ان قال واما الذي مات في الفترة فيقول رب ما اتاني لك رسول فيأخذ مواثيقهم
ليطيعوه فيرسل اليهم ان ادخلوا النار فمن دخلها كانت عليه بردا وسلاما ومن لم يدخلها
يسحب اليها وما اخرجه البزار في مسنده بسند حسن على شرط الترمذي عن ابي سعيد الخدري قال قال رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم يؤتى بالهالك في الفترة والمعتوه والمولود فيقول الهالك في الفترة لم يأتني
كتاب ولا رسول ويقول المعتوه اي رب لم تجعل لي عقلا اعقل به خيرا ولا شرا ويقول المولود لم ادرك العمر
فترفع لهم نار فيقال لهم ادخلوها فيدخلها من كان في علم الله سعيدا لو ادرك العمر ويمسك عنها
من كان في علم الله شقيا لو ادرك العمر فيقول الله تبارك وتعالى اياي عصيتم فكيف برسلي بالغيب
قوله لو ادرك العمر اي العمر مع العقل والبلوغ وبلوغ الدعوة اليه او هو خاص في حق المولود وهو المتبادر من الكلام
وما اخرجه عبد الرزاق وابن جرير وابن ابي حاتم وابن المنذر في كتبهم وتفاسيرهم بسند صحيح على شرط الشيخين عن ابي هريرة رض
قال

ف ... النعمة

... هذا

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة جمع الله الفترة والمعتوه والاصم والابكم و

الشيوخ الذين لم يدركوا الاسلام ثم ارسل اليهم ان ادخلوا النار فيقولون كيف ولم يأتنا رسل قال وايم

الله لو دخلوا الكانت عليهم بردا وسلاما ثم يرسل اليهم اي مرة اخرى فيطيعه من كان يريد ان يطيعه

قال ابو هريرة اقرؤا ان شئتم وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا وحديث رابع اخرجه الحاكم في مستدركه و

قال صحيح على شرط الشيخين واقره الذهبي وخامس اخرجه البزار وابو يعلى من حديث انس وسادس اخرجه ابو نعيم من حديث

معاذ بن جبل وقد اختلف عبارة الاصحاب فيمن لم تبلغه الدعوة فاحسنها من قال فيه انه ناج وقال البعض الاصحاب

انه مسلم وقال الغزالي التحقيق ان يقال انه في معنى المسلم انتهى كلام الشيخ السيوطي قدس سره وازين احاديث معلوم شد كه

هركرا دعوت نرسيده نار جهنم بروي بردا وسلاما خواهد شد چون بفرمان حق درروي داخل شود واز امام ابو حامد

غزالي قدس سره نقل ميكنند كه جابش اعراف است چنانچه در فصل چهاردهم گذشت وامام شافعي واصحاب وي واشاعره ميگويند

كه جابش جنت است وبر تقدير ناجي است از عذاب از ينجا معلوم شد كه عقل بدون سمع حجت نيست بر بنده وقياس مقصد

مهتر ابراهيم عليه السلام وكذلك نري ابراهيم ملكوت السموات والارض الى قوله اني وجهت وجهي للذي

فطر السموات والارض حنيفا وما انا من المشركين باطل است چه ميان عقل نبي وعقل غير نبي فرق است وعقل نبي صافي است

ومستفاض من الله تعالى ونيز معلوم شد كه سماع بدون عقل حجت نيست پس صبي ومعتوه ومجنون معذورند ديگر بدانكه

ودر بعضي نسخه بنا بر تقدير ناجي است از عذاب

ميان عقل نبي وعقل غير نبي فرق است

به نصوص قرآنیه معلوم میشود که نزد خزنه جهنم مقرر و ثابت شده است که حق سبحانه و تعالی عذاب نخواهد کرد کسیرا مگر بعد

اقامت حجت بروی تبلیغ رسالت که رسول حق بروی رسانیده است لهذا هر گروه که بدوزخ خواهند رفت ایشانرا خواهند پرسید

الم یاتکم نذیر آیا شمارا نذیر یعنی ترساننده نیامده بود قالوا بلی گفتند آری آمده بود و مراد از نذیر اینجا رسول است

و غرض از پرسیدن ایشان از دیار مراتب یقین است باقرار هر گروه اگرچه نزد ایشان ثابت و متحقق است که اهل دوزخ کسانند که انکار کرده اند

دعوت را و یا غرض تبکیت و توبیخ کفار است اگر عقلای دعوت کافی بودی هر آئینه ایشان هر گروه را پرسیدندی الم یاتکم عقل

و یا الم یکن لکم عقول با وجود آنکه عقلاء در عالم بسیارند و اکثر خشکی از مشرق تا مغرب با هفده سال راه است پر است از مردم و

دعوت در اندک اقالیم رسیده است و باقی اهل زمین را دعوت نرسیده کما صرحوا فی کتبهم و آن نصوص اینست کلما القی فیها

فوج سالهم خزنتها الم یاتکم نذیر قالوا بلی قد جاء نا نذیر الی قوله فاعترفوا بذنبهم و قال الذین فی النار

لخزنة جهنم ادعوا ربکم یخفف عنا یوما من العذاب قالوا اولم تک تاتیکم رسلکم بالبینات قالوا بلی قالوا

فادعوا وما دعاء الکافرین الا فی ضلال و این سوال باستفهام از جهت الزام و تبکیت ایشانست و سیق الذین

کفروا الی جهنم زمرا حتی اذا جاؤها فتحت ابوابها و قال لهم خزنتها الم یاتکم رسل منکم الی قوله قالوا بلی و آیه اولی

دلالت دارد برآنکه اهل فترت و آنانکه دعوت بایشان نرسیده در دوزخ نخواهند رفت چه لفظ کلما برای استغراق القاء افواج

جهنمیین در جهنم و هر فوج را خزنه سوال کنند و هر فوج اعتراف کنند قالوا بلی قد جاءنا نذیر پس معلوم شد که آنانکه نذیر برایشان

نیامده است

بیامده است القاء در جهنم نیست وحدیث صحیح مسلم که در فصل چهاردهم گذشت ناظر درین معنی است وشیخ جلال الدین سیوطی قدس سره
در رساله مذکوره فرموده که زنان اینزمان غالبا اکثر احکام شریعت نمیدانند بسبب عدم مخالطت ایشان بفقها و علما
مع شیوع الاسلام والعلم فی جمیع البلدان پس چه گمان داری بمردمان زمان جاهلیت و فترت انتهی حاصل کلامه
ما میگوییم که این سخن در مردمان بلاد عرب است و در مردمان اقالیم که متصل بعرب اند وآن زمین مقر انبیاء و مهبط وحی
و منبع علم است واما فهم و تمیز مردمان اطراف زمین کوهستانی واهل بوادی ازان بدتر است اکثر از ایشان جز محسوس
نمیدانند و میدانند که هر چه هست همین حیوانی است و بس واین معنی بر آنکس هویدا خواهد بود که او برای تحقیق این مسئله گرد عالم
بگردیده بود و حال کفار که بانبیاء دعوت نرسیده دیده باشد اگرچه گذشت پس برای طالب صادق که معتزله عقل را علت گویند
و عقل را بر شرع تقدیم دهند و عقل را اصل قرار دهند و شرع را تابع عقل کنند هر چه مطابق عقل باشد بگیرند والا بگذارند
و بمطالعه عقل بعمل آرند در ینباب بنصوص ظاهره استدلال میگیرند مثلا قوله تعالی فاعتبروا یا اولی الابصار که حق سبحانه و تعالی
امر کرده باعتبار کردن عقل را و سوال و جواب ازیشان در کتب اهل سنت و جماعت هویدا است و اشعریه عقل را کالعدم گویند و امام
شافعی نیز عقل را اعتبار نکرده صرح به فی التحقیق شرح الحسامی و آنچه ابن سراج در تذکرة المذاهب گفته و الاشعریه قالوا
العقل نوع من العلم الضروری غلط محض است ولیکن در منقول هم سخن است چه در مذهب شافعی صبی و مجنون مع بلوغ الدعوة
الیهما مکلف نیستند لعدم الاهلیت پس امام شافعی اهلیت را بدون عقل اعتبار نکرده و شیخ ابو منصور ماتریدی و امام ابوحنیفه کوفی

عقل را بدون سمع موجب معرفت حق گویند و حجة الله تعالی مانند لیکن نه مانند معتزله که بر شرع تقدیم دهند و شرع را
تابع عقل کنند و کفار کهسار که بایشان دعوت نرسیده است ایشان را مستحق عذاب گویند و نصوص را که در عدم استحقاق ایشان
بود آورود یافته اند تاویل کنند و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا که مراد از رسول عقل باشد و این تاویل بغایت بعید است
و چه گونه در عقل آید که مراد از قوله تعالی رسلا مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل عقولا
مبشر و منذر باشد و در تکمیل الایمان این تاویل را قبول نکرده و در تحقیق شرح حسامی گفته که امام ابو حنیفه رح مهلت را در
دیر مدت که بعد البلوغ مع العقل بود قائم مقام دعوت فرموده یعنی اصول را بر اصل داشته و تاویل نکرده و دیر مدت را دعوت
مقرر کرده و این نیز بعید است و مذهب صافی آنست که شنیدی و الهامیه و براهمه بر آنند که سوای الهام الهی هیچ راه نیست
بسوی معرفت الهی و گروهی از مبتدعه بر آنست که معرفت بجز استدلال حاصل نشود و این مذهب در کشف المحجوب ذکر کرده و هم را
رد کرده و جواب داده پس حاصل کلام آنست که عقل تنها حجت نیست و موجب معرفت نیست و کسی اگر حق سبحانه و تعالی بدون سمع
هدایت نموده باشد و اعتقاد صادق تحصیل نموده باشد سوی الانبیاء معلوم نیست و اگر باشد نادر بود و نادر کالمعدوم است اما از انبیاء
مسلّم است چنانچه قصه ابراهیم علیه السلام اما عقل مع البلوغ بعد سمع حجت است بروی کما ذکره اما موجب معرفت جز عنایت الهی و رحمت
وی نیست و عقل و سمع و الهام و استدلال آلات معرفت اند نه علت موجبه و جائز است که معتوه بدون عقل و بدون سمع و
بدون استدلال برحمت و عنایات الهیه هدایت یابد والله اعلم بالصواب نعم عقل در معرفت عدم جسمیت صانع عالم جل و علا
نیز

و نادر کالمعدوم است

عقل و سمع و الهام و استدلال آلات معرفت اند

بغیر سمع و دعوت کافی است حتی صاحب عقل در عبادت صنم و عبادت مدعی الوهیت بدون سمع و

بلا بلوغ الدعوة معذور نیست و مستحق عذاب شود چه عقل اینقدر معرفت بدون سمع میدارد چنانچه

در فصل چهارم خوب روشن دانستی و لیکن این هم در زکی الذهن و مستقیم العقل و جید الفهم صورت

گیرد و بظهور آید نه در غبی الذهن و اعوج العقل و بلید الفهم چه از عقل تا بعقل دیگر تفاوت بسیارست و تکلیف

احیها در معرفت حق بقدر قوت عقل هر یک بود لا یکلف الله نفسا الا وسعها پس یکی را بر دیگر قیاس مکن

و عقل دیگران چون عقل خویش مدان اکنون بدانکه چه فرق است میان معرفت و تصدیق و میان تصدیق منطقی

و تصدیق که عبارت از اذعان دل است و رکن ایمانست و تصدیق منطقی اصل این هر دو است و هر یک ازین دو

بی تصدیق منطقی صورت نه بندد و تصدیق منطقی بغیر ازین دو وجود دارد و این هر دو با یکدیگر جمع

شوند و نیز متفرق شوند و بغیر تمثیل این را نخواهی دانست مثالش گویم چون بشنوی که زید افضل الناس

واجب التعظیم است پس اولا در دل تو تصدیق منطقی موجود شود که آن عبارتست از چهار تصور یکی تصور

موضوع دوم تصور محمول سیوم تصور نسبت چهارم تصور وقوع نسبت یا عدم وقوع آن پس چون تصدیق

منطقی در دل تو بی تردد و بی تذبذب قرار گیرد این علم را یقینی گویند و تصدیق منطقی گاهی ظنی

نیز میبوده باید دید که زید مذکور را چنانچه هست فی الواقع بعینه از شش طویل القامة اسمر اللون الخ

زکی الذهن

غبی الذهن

فرق میان معرفت و تصدیق

العلم اما تصور و هو ادراک غیر ان النسبة واقعة او لیست بواقعة او تصدیق و هو ادراک ان النسبة واقعة او لیست بواقعة سو زبدة شرح الشمسیة فی علم المنطق مختصرا

تصور نا العالم و حکمنا علیه بانه حادث اولیس بحادث سو همدان شرح الشمسیة

العینین همچنان میدانی پس این معرفتست و معرفت عبارت از صحت علم ست چنانچه بالا مذکور شد و اگر

زید را بر خلاف واقع اعتقاد کنی چنانچه او را شیار شن قصیر القامة اسود اللون ازرق العینین دانی پس

ازینجا معرفت رفت و تصدیق بالقطع کرآن علم یقینی ست ثابت ست چه تو در دل تو زید را بر بودن او به

صفت مذکور یقینی میداری اگر چه فی الواقع نیست و ازین قبیله ست حال معتزله و امثال ایشان که حق سبحانه و تعالی

را بیقین میدانند که او تعالی واحد لاشریک ست و او را هیچ صفت نیست و بر عدم صفات وی یقین دارند

پس ایشان را تصدیق منطقی یقینی هست و معرفت نیست بعد از حصول علم تر ا بوجود زید بر صفت مذکور وجوب

تعظیم او اگر دل را برائی تعظیم او ترغیب دهی و اذعان و فروتنی پیشه کنی و عناد و سرکشی از دل بر کشی این آن تصدیق ست

که آنرا رکن ایمان گویند که اقرار باللسان و تصدیق بالقلب عبارت ازان باشد که گرویدن بدل و قبول کردن بدل

والاذعان والانقیاد بالقلب معنی و لیست پس میان این تصدیق و تصدیق منطقی جدائی بسیار ست و فرق بر چند

وجه ست چه تصدیق منطقی مقابل تصور ست و تصدیق و تصور قسمین اند در تقسیم علم و این اضطراری ست و تصدیق ایمانی

اختیاری ست چه عناد از دل دور کردن و فروتنی و تواضع در دل داشتن و به تکالیف ماموربها در دل برخود اختیار

کردن اینهمه بی اختیار صورت نگیرد لهذا مومن بر ایمان خود ماجور ست و اگر مجبور بودی ماجور نشدی و تصدیق

منطقی بود شنیدن کلام کر زید قائم ست مثلا مع حضور القلب اضطراری ست بالضرورة و تصدیق منطقی

قسمی ست

پس میان [illegible] تصدیق و تصدیق منطقی جدائی بسیار و فرق بر چند وجه ست

فـ لهذا مومن بر ایمان خود ماجور ست

فـ و تصدیق منطقی قسمی ست از [illegible]

تسمیت از علم و علم مقابل نکارت و جهالت است که آنرا با دانستگی گویند و تصدیق ایمانی بفارسی راستگو گردانیدن

کسیرا در دل و آن مقابل انکار و تکذیب است پس در صورت مذکور اگر بازید عنادکنی و تعظیم او در دل نداری برائی
و تکذیب

عرض دنیاوی با وجود آنکه او را واجب التعظیم میدانی پس اینجا تصدیق رفت و تکذیب آمد و برین قیاس است

حال یهود و نصاری که در توریة و انجیل نام و نشان آنحضرت را دیده بودند و عناد از دل بر نکشیدند پس حق سبحانه و تعالی

ایشانرا کفار خواند پس ایشان عارف بالله اند چه توحید الله تعالی و صفات وی در کتب الله تعالی میخوانند و میدانستند

و لیکن امر الله تعالی که آن اتباع نبی الله و اقرار بعثت رسول الله صلی الله علیه و سلم است قبول نکردند پس مؤمن نیستند

مثل ابلیس و بلعم که ایشان عارف بالله اند و حق سبحانه و تعالی را میشناسند و مؤمن بالله نیستند بخلاف معتزله که عارف بالله نیستند

و مؤمن بالله اند چه امر الله قبول کرده اند پس بدان ایها الطالب الصادق که در غنیة الطالبین لغوث الثقلین

قدس سره گفته که جهمیه میگویند که رکن ایمان معرفة الله تعالی است و بس و اقرار و تصدیق در حد ایمان شرط نیست

حتی یهود و نصاری و ابلیس و بلعم مؤمن باشند نه معتزله و فلاسفه و اقتدا ایشان و کرامیه میگویند که ایمانرا یک رکن است

و آن اقرار است فقط و این هر دو مذهب باطل اند و در شرح عقائد نسفیه گفته که جمهور اهل الحدیث والمتکلمین

والفقها بر آنند که ایمانرا سه رکن است اقرار باللسان و تصدیق بالقلب و عمل بالارکان و بعضی اهل سنت و جماعت

دو او گفته اند و عمل را در ارکان ایمان نشمرده اند و هو اختیار شمس الائمه و فخر الاسلام و اما جمهور محققین بر آنند که

ف
و آن حضرت را صلی الله علیه و سلم بالیقین صادق میدانستند مع ذلک تصدیق نکردند

ف
ایمان را سه رکن است

رکن ایمان همین تصدیق است فقط اما اقرار شرط است از جهت اجراء احکام شریعه در دار دنیا پس مصدق

غیر مقر عند الله مؤمن است و عند الناس کافر و در تکمیل الایمان این را اختیار کرده و در شرح عقائد نسفیه گفته هو المختار

عند الشیخ ابی المنصور الماتریدی و در بعضی حواشی شرح مذکور گفته و هو المروی عن ابی حنیفة الکوفی رح و هو احد

الروایتین عن الاشعری و هو مذهب الغزالی حیث یجعل الایمان مترادفا للتصدیق لان الایمان فی اللغة

التصدیق ای اذعان حکم المخبر و قبوله و جعله صادقا و هو ضد التکذیب انتهی و قد صرح به الشارح

ایضا پس اخرس مصدق و مکره که قلب او مطمئن بتصدیق است مؤمن است حقیقة و نیز در شرح مذکور گفته که این مذهب

را نصوص موید و مقوی اند قال الله تعالی اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و قال ایضا و قلبه مطمئن بالایمان

و قال ایضا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم و قال النبی صلی الله علیه و سلم اللهم ثبت قلبی علی محبتک اللهم

ثبت قلبی علی دینک الی آخر ما قال و لیکن شارح مذکور این مذهب را نقل کرده و خود اختیار نموده است اما مختار جمهور

محققین من اهل السنة و الجماعة همین است و بس چنانچه اکنون دانستی پس تصدیق و ایمان مترادف اند بمعنی ربط القلب

بالقبول و الخضوع و تصبیغ القلب بلون الامتثال و الانقیاد پس هر گاه این معنی در دل است ایمان است و اسلام و

چون در ظاهر و خارج در وقوع آمده هم ایمان است و هم اسلام و اینست معنی قولهم الایمان و الاسلام واحد

و اینقول یا دیگر که حق است ان شاء الله تعالی و درین مسئله بسیار نزاع است و آنچه گفتم شافی است ترا و فیصل حق از اطراف شکوک

و اگر

عند الله مؤمن و عند الناس کافر

در [illegible] اسلام

واگر مراد از تصدیق تصدیق منطقی بودی پس یهود و نصاری که در زمانهٔ آن حضرت صلی الله علیه وسلم موجود بودند

وابلیس و بلعم و فرعون و ابوجهل همه مؤمنون بودندی ولا اختلاف فی کفرهم اصلا پس معلوم شد که اینجا تصدیق مذکور ولا اختلاف فی کفرهم

مراد نیست نه منطقی و یهود از زمانهٔ موسی علیه السلام و نصاری از زمانهٔ عیسی علیه السلام تا زمان آن حضرت صلی الله علیه وسلم

شب و روز در توریت و انجیل حلیه و نام و نشان و منقبت و ثنا و اصل و فرع و صفت و نعت و حال و مقال و صورت

و سیرت آن حضرت را میخواندند و تدارس و تواصی و تعاطی می نمودند تا وقت که آن حضرت مبعوث گشتند بعین الیقین

میدیدند و بعلم الیقین میدانستند راستی و حقیت آنحضرت را صلی الله تعالی علیه وسلم باجدیکه قال الله تعالی فان کنت فی شک

مما انزلنا الیک فاسئل الذین یقرؤن الکتاب من قبلک الآیة وایضا قال الله تعالی الذین آتیناهم

الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم الآیة حب ریاست و پیشوائی در دل آنها مقام گرفت پس تاج رعونت

و سرکشی بر سر نهادند و پیشهٔ عناد و استکبار در گرفتند و کفر و انکار ورزیدند بیت بیشتر مردم شده زین همسری ،،

گول و گمراه از برائی مهتری ، و فرعون و ابوجهل معجزات را مشاهده میکردند و حقیقت دین اسلام را بلا شک و لا شبهه

میدانستند و بعد مشاهده معجزه هیچ شبه باقی نمی ماند و حال ابلیس و بلعم معلوم است پس معلوم شد که تصدیق منطقی اینجا مراد نیست

بدان ایها الطالب الصادق اگر کسی بتوفیق الله تعالی هدایت یافت و بتوحید الله تعالی و برسالت رسوله گردید و تصدیق آورد و لیکن مانعی

از اظهار کردن آن که عبارت از اقرار است عاجز ماند چنانچه کتمان آن از جهت خوف قتل و تلف عضو و یا از خوف ایذاء سخت باشد پس

آنکس مؤمن است عند الله تعالی و کافر است عند الناس پس عناد و استکبار و ننگ و عار مانع نیستند چه مانع اینجا بود تصدیق

دل معتبر است و عند عناد و استکبار و ننگ و عار تصدیق نمی ماند چه اینها منافی تصدیق اند پس در صورت وجود تصدیق و عدم

اظهار آن از جهت مانعی او را مؤمن باید گفت ولیکن عند الله تعالی نه عند الناس چه مردمان بر غیب چگونه حکم کنند و علم دلها

نمی دانند والله علیم بذات الصدور پس مردمان بر امارات ظاهره چون زنار و بودن همراه کفار وغیره حکم کنند چنانچه

یکی از فرعونیان کتمان تصدیق میکرد در حق سبحانه و تعالی او را مؤمن خواند کقوله تعالی و قال رجل مؤمن من آل فرعون یکتم

ایمانه الی خمس آیات بدان ایها الطالب صادق که معرفت بر دو قسم است عقیمه که ثمره ندهد چنانچه معرفت یهود و نصاری در عهد مصطفوی — معرفت بر دو قسم است

و منتجه و بار دهنده و این معرفت تخم ایمان است و محل آن سر است و سر داخل فؤاد است چون حق سبحانه و تعالی خواهد که این تخم رسته شود و بار آور

گردد و غرقه از دریای نور بروی پاشد ثم رش علیهم من نوره اشاره باینست پس آن تخم رسته شود و بار دهد و ثمره او

توحید الله تعالی پدید گردد و آن ثمره در زمین دل افتد و به رشش نور رسته شود و بزرگ شود ثمرش ایمان ظاهر شود که آن تصدیق است

بما جاءت به الرسل من عند الله تعالی و محل ایمان دل است کقوله تعالی ولکن الله حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم

و چون این ثمره که در نوبت دوم پدید آمده است در صحرای صدر که حریم قلب است بیفتد در رسته شود و برش تجلی نور پرورده

شود و ثمرش اسلام بر آید که عبارت از گردن نهادن زیر تکالیف دینیه و امتثال اوامر الله تعالی و اجتناب عن النواهی است

و محل اسلام صدر است کما قال الله تعالی افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه پس چون اینجا اصل در

کسی

(۲۳۸)

کسی موجود شود یعنی معرفت و توحید و ایمان و اسلام او عارف موحد مؤمن مسلم باشد کذا فی بعض الرسائل باقلا

عن بعد تصنیفات ابیحنیفة الکوفی رض و مصداقه فی اقوال المشائخ والاحادیث کثیر الوقوع فی المشکوة فی باب الرقاق وعن

ابن مسعود رض قال تلا رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم افمن شرح الله صدره للاسلام فهو

علی نور من ربه فقال رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم ان النور اذا دخل الصدر انفسح

فقیل یا رسول الله هل لتلک من علم ای هل لتلک الحالة من علامة تعرف بها قال نعم التجافی من

دار الغرور والانابة الی دار الخلود والاستعداد للموت قبل نزوله رواه البیهقی فی شعب الایمان

والقیا فیه فی باب القدر وعن عبد الله ابن عمر رض قال سمعت رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم

یقول ان الله خلق خلقه فی ظلمة فالقی علیهم من نوره فمن اصابه من ذلک النور اهتدی و

من اخطاءه ضل فلذلک اقول جف القلم علی علم الله رواه احمد والترمذی ومراد از خلق ارواح است

واز ظلمت تاریکی هوا و طبیعت واز نور نور الهدایة الالهیة بدان ایها الطالب صادق که ایمان آوردن بر دو قسم است

بر اجمال و بر تفصیل واکثر فقهاء بر آنند که ایمان مجمل معتبر است واکثر متکلمین بر عدم اعتبار مجمل و بر لزوم تفصیل کرده

رفته اند پس باید که ایمان مفصل آرد بر مجمل اکتفا نکند تا از اختلاف برهد و نهایة الاجمال تصدیق قول لا اله

الا الله محمد رسول الله است واین هر دو شهادت یعنی شهادت بتوحید الله و شهادت بر رسالت رسوله شرط است در حد ایمان واکتفا

ف اوعارف موحد مومن مسلم باشد

ف ایمان آوردن بر دو قسم است

بر یک شهادة در حد ایمان کافی نیست و اگر یک شهادت کافی بودی یهود و نصاری در عهد مصطفوی همه
مومنان بودندی چه کلمه توحید میگفتندی و اندر رسالت آن حضرت انکار کردندی و مع ذلک همه کفار بودند بالاتفاق
ولیکن در فتاوی برهنه از تمهید ابو شکور سالمی آورده که امام ابوحنیفه گفته که ایمان مجمل بیک شهادت لا اله الا الله
تمام میشود و در بعضی کتب مذکور است که شهادت ثانی در ایمان مجمل کافی است نه اول چه محمد رسول الله شامل است بر لا اله الا الله
چه تصدیق رسول در رسالت او شامل است بر تصدیق ذات رسالت و در رسالت توحید الله تعالی و صفاتش مندرج است پس تصدیق قول محمد
رسول الله متضمن معنی آمنت بکل ما جاء به الرسول من عند الله است و در فتاوی برهنه گفته که مجمل اینست آمنت بالله و بجمیع ما
قال الله علی ما اراد الله و آمنت برسول الله و بما قال رسول الله علی ما اراد رسول الله پس این نسبت کلمه طیبه و قول ما آمنت بکل ما جاء به
رسول الله من عند ربه تفصیل است در نسبت بمع صفة ایمان اجمال است اما آمنت بالله کما هو باسمائه و صفاته و قبلت جمیع احکامه
پس قبلت جمیع احکامه ایمان مجمل تمام است و کما هو باسمائه و صفاته تفصیل آمنت بالله است که در صفت ایمان مفصل مجمل مانده است
و ادنی حد ایمان مفصل در حدیث مشهور وارد شده است بهذا اللفظ قال فاخبرنی عن الایمان قال ان تؤمن بالله
و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر و تؤمن بالقدر خیره و شره الحدیث این آن حدیث است که حضرت جبرئیل
علیه السلام برای تعلیم احکام دین اسلام مردمان را از آن حضرت صلی الله علیه وسلم می پرسید و آنحضرت او را جواب میدادند
پس چون غائب شد آن حضرت فرمود که این جبرئیل بود که برای تعلیم شما آمده بود و البعث بعد الموت داخل و الیوم الآخر است
هذا

ق ۱۸۱

ب ۱

لهذا ذکر نکرده واین تفصیل را باز تفصیل دیگریست که آنست باید مگویی وشرح آن بسیار است ملا حق سبحانه وتعالی را صفات

ثبوتیه وسلبیه است وهفت صفات عند الشعریه وهشت عند ماتریدیه ازلیه قدیمه است واختلاف در تکوین است وعند بعض علماء

ای التکوین الایجاد

ماوراء النهر همه صفات اضافیه ازلیه قدیمه اند وهمه اسماء الله تعالی در ازل بودند وهو اختیار صاحب الامالیة حیث قال

بیت صفات الذات والافعال طرا قدیمات مصونات الزوال ✽ وشرح این همه بغیر خواندن علم کلام حاصل نخواهد شد و

تفصیل ملائکه وکتب ورسل هم آنجا ببین واینقدر یاد دار که مراد از رسل اینجا جمیع انبیاء است نه رسل فقط چه رسل سیصد

سیزده یا پانزده علی الاختلاف الروایات بودند وانبیاء یک لک وبیست چار هزار بودند فی المشکوة عن ابی ذر قال قلت

یا رسول الله ای الانبیاء کان اول قال آدم فقلت یا رسول الله ونبی کان قال نعم نبی مکلّم ای انزل علیه الصحف

قلت یا رسول الله کم المرسلون قال ثلث مائة وبضعة عشر جمّا غفيرا وفی روایة عن ابی امامة قال قال

ابو ذر قلت یا رسول الله کم وفاء عدة الانبیاء قال مائة الف واربعة وعشرون الفا الرسل من ذلک

ثلثمائة وخمسة عشر جمّا غفيرا رواه احمد ودر روایتی دو لک وبیست چار هزار آمده کذا فی شرح العقائد النسفیة

پس رسل در صفت ایمان بمعنی عموم مجازی باید گرفت تا بر همه انبیاء علیهم السلام اشتمال یابد والا کفر لازم آید وعموم

مجازی آنرا گویند که بر جمیع افراد حقیقت ومجاز جامع بود وعمومش اینجا باین معنی است که رسول من الله بود که پیغام

او تعالی را بخلق رسانند پس برابر که صاحب شریعت جدیده بود یا نه بود وصاحب کتاب بود یا نه بود وتبلیغ بروی واجب بود یا نبود

عه سه شنبه هشتم شعبان بنده شیر تندیر قریب شد شدور وآن ... روزنامه ... زیر ...

صفات الله تعالى على نوعين صفات الذات وصفات الفعل والفرق بينهما ان كلما وصف الله به ولم يوجد ان يوصف بضده فهو من صفات ذاته كالعلم والقدرة وما جاز ان يوصف فهو من صفات فعله كرحمته وغضبه ...

وقالوا صفة الذات ما لا يجوز ان يوصف بضده وصفة الفعل ما يجوز ان يوصف بضده كالرضا والغضب فانه يرضى بالايمان ولا يرضى بالكفر وقالوا ان صفات الذات كذكر الذات وذكر صفات الفعل ليس كذكر الذات ...

برهان في كتاب الايمان ع

ثم صفات الذات الحياة والعلم والقدرة والارادة والكلام هي قديمة بالاجماع والفعلية هي التكوين المعبر عنه بالخلق والترزيق والاحياء والاماتة والابداء والانشاء والاحياء والافناء والانبات والاماع واشباه ذلك ففي كونها قديمة نزاع فمذهب الحنفية انها قديمة ومذهب الاشاعرة انها حادثة ... شرح على قاري على الامالي ...

وحیش لغرشته بود یا برد یا بود و باینمعنی رسول و نبی مترادف شدند و در بنجا بسیا مسائل اند که من آنها را از جهت خوف اطالت

بگذاشتم و لکن اینقدر بدان که مسائل غامضه مسائل توحید اند و توحید عند علماء ظاهریه دو درجه است یکی امتثالی و آن خوانا

یکی گفتن با موافقت دل است و احکام شریعه و نجات از شرک جلی منوط او است دوم استدلالی و آن لب لباب معرفت و روح

آن باشد کما قالوا الروح عباب المعرفة و روحها و توحید در لغت یگانه کردن چیزی را قال وحّدته واحّدته اذا

جعلته متوحدا ای متفردا و اینجا یعنی شناختن وحدة ذاتی و صفاتی و افعالی است وحدة ذاتی چون کان الله

ولم یکن معه شیئ و لا شریک له فی الوهیته و وجوب وجوده و فی اجراء حکمه فی خلقه و لا مثل له و لا هو محل

للحوادث کالالوان و الاشکال و الحدود و غیر ذلک چه قیام اینها بجسم باشد و حق تعالی از جسم منزه است پس در

تنزیهات متوحد است ای یگانه است و وحدة صفاتی یعنی عدم شرکت و عدم مماثلت در صفات اولیه و صفت مخلوق مثل

وی تعالی نشود مثلا صفت قدرت او تعالی که در حیطه عقول و اوهام نخواهد آمد هر چند عقل و قیاس بتقدیر چیزی رسد قدرت او تعالی

از آن بالاتر است اگر فرض کنی که قدرت او باین مرتبه ای رسد که همه عالم را در یک طرفة العین هزار بار معدوم کند و هزار بار

موجود گرداند این تو باشد و مثلا علم او تعالی که من ازل الآزال الی ابد الآباد محیط است بر واجبات و جائزات و مستحیلات

و احاطه علم او بر جائزات بحدیست که هیچ چیز از ارضیات و سماویات بالقدرة ذره از علم او بیرون نیست لا یعزب عنه مثقال

ذرة فی السموات و لا فی الارض و عدد قطرات آب هر دو جهان و عدد اوراق الاشجار و عدد حبوب الرمل و الحصا هزار دو عالم در علم

در علم او تعالی دائما حاضر پس حاصل کلام آنکه حق سبحانه و تعالی یگانه است در ذات خود و صفات خود و هیچ مثل نیست در
ذات او و صفات او یعنی ذات و صفات او تعالی بیمثل است و اینست معنی قولهم متوحد بذاته وصفاته اعنی یگانه است
در ذات خود و صفات خود چه هیچ ذاتی و هیچ صفتی مثل ذات او و مثل صفت او نیست و کنه ذات او تعالی و کنه هر صفتی
از صفات او در عقول نیاید هر چند خوض بیشتر کنی ورطه حیرت بزرگ تر شود و گرداب حیرانی و سرگردانی تیز تر گردد بیت
ز موج این یم حیرت خرد غواص خسته شد بگرداب هزاران کشتی دانش شکسته شد به وهمه صفات و تعالی از آن تبیل است
و کنه هیچ صفتی در حیطه دانش نیاید و آنچه کلام الله را در علم کلام کلام نفسی گفته اند جراءة کرده اند چه کلام الله
بی حروف و بی صوت و بی تقدیم و تاخیر بعضی حروف بر بعضی است بلکه حروف هم در آن موجود نیست ترتیب از کجا آید و آن
کلام را نه اول است و نه آخر و میانه صرح به فی شرح ام البراهین پس صفت حق را بر صفت مخلوق قیاس کردن جراءة
عظیم است ولیکن متقدمین از متکلمین این سخن گفته بودند برای رد قول معتزله که کلام را انحصار میکردند در حروف
و صوت بالسبب وی نفی صفت کلام از ذات و تعالی کردند پس ایشان را از روی اجتهاد جواب دادند که کلام در حروف و صوت
منحصر نیست و متاخرین ایشان گفتند که کلام الله که صفت قدیمه او تعالی است کلام نفسی است و حق آنست که کلام الله تعالی
که صفت وی است نه از جنس کلام لسانی باید گفت چنانچه حنبلیه میگویند و نه کلام نفسی باید گفت چنانچه در علم کلام مشهور شده است
چه اجتهاد و قیاس در آن راه نیست و در شرع کیفیت آن وارد نشده مگر آنکه در تفسیر بیضاوی در سوره طه گفته چون

موسی علیه السلام کلام الله را شنید شیطان گفت چگونه دانی که این کلام الله است شاید کلام شیطان باشد جواب داد میدانم که
این کلام الله است از هر جهت بهمه عضوها و بی کیفیتی آن می شنوم و شنودن وی بر گوش موقوف نیست پس تفویض بعلم الله
و تسلیم بآن بهتر است و گفت گوئی و منازعت کردن در اسرار الله تعالی منهی عنه است چنانچه در فصل بیست دوم خواهد آمد ان
شاء الله تعالی حتی امام ابو یوسف گفته که اقتدا به پس متکلم مکروه است چه متکلم مبتدع است از جهت آنکه در اسرار الله خوض میکند
و آن بدعت است و وحدت افعالی چون بدانند و اعتقاد کنند که هیچ فاعل و موثر سوا الله تعالی نیست و او فاعل جمیع افعال اختیاریه
ما و غیر اختیاریه ما و اعمال ما افعال او ست والله خلقکم وما تعملون و آنچه می بینیم از حرکت ید ما و رجل ما هم فعل او ست
باختیار او و حرق بنار و قطع بسکین به اثر او تعالی است نه باثر نار و سکین است و میباید که توحید ذاتی و صفاتی و افعالی
از کتب اهلسنت و جماعت تحقیق کنی تا از شرک جلی و خفی برهی و رهائی از شرک جلی بتوحید ذاتی بیابی و از شرک خفی به
توحید صفاتی و افعالی بیابی و در اینجا شرح بسیار میباید و لیکن من همه را برائی دفع تطویل ترک دادم مدارك الطالب حسابا
آنچه شنیدی درین فصل همه بیان معرفت علمی بود چه آن عند المتکلمین صحت علم است که صحت علم را معرفت گویند اعنی اعتقاد
مطابق صرح به فی کشف المحجوب والمکتوبات المنیرة و شرح ام البراهین چنانچه دانستی تمثیل آن پیش ازین و صوفیه اینرا معرفت
رسمی گویند و معرفت حقیقی نزد ایشان معرفت حالی شهودی است و شک نیست که در میان ادراک بعقل فقط و ادراک مشاهده فرق
بسیار است و اول در درجات یقین بثانی نرسد و ثانی از اول در درجات تیقن و اطمینان ارفع و اکثر است لهذا خلیل الرحمن برائی
اطمینان

اطمینان قلب بمشاهده شد خواست رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی واین

سوال برائی ازدیاد اطمینان است چه عدم اطمینان بغیر مشاهده در حق انبیا علیهم السلام متصور نیست ومیگویند که ایمان حقیقی

تحصیل این معرفت است مصرح در فی کشف اللغات فی باب الالف مع الیاء وتمثیل این مقدمه بمحجوبان است سود ندهد چه منکر را بچه طور

الزام داده شود در چیزیکه مدرک او نیست اگر کور مادرزاد انکار الوان کند وگوید که سیاه وسفید وسبز وزرد همه اسمااند

ومسمی یکی است بیبرهان عقلی او را ملزم نخواهی ساخت ونتوانی که او را ازین عقیده فاسده بازگردانی واگر تسلیم آنکه از جهت آنکه همه

مردم چنین میگویند که بین الوان تفاوت است پس همه کاذب نباشند پس این تسلیم اضطراری است نه معرفت حقیقی حتی اگر حق سبحانه وتعالی

او را بینا گرداند نشناسد که کدام سیاه است وکدام سفید تا از مردمان بعد بینائی نشنود وهمین حال است درینجا که همه مردم کور

مادرزاد اند که جز محسوسات بحواس ظاهری نمی بینند مگر آنکه او را حق سبحانه وتعالی بینا گرداند ودر پرده دوئی وانانیت که

بسبب معاملات بمقتضیات طبیعت واز جهت انهماک در شهوات بر چشم دل نشسته است بتیغ ریاضات ومجاهدات بریده شود وتوتیائی

تقوی بر جاده رغبت در چشم بصیرتش مالیده شود حق سبحانه وتعالی او را بینا گرداند تا جمال بی مثال در جمیع احوال در مرآت

موجودات از انفس وآفاق مشاهده کند وحسن حقائق مالامال در مجالی مکونات بر معاینه سنریهم آیاتنا فی الآفاق

وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق دیدار کند چنانکه حضرت گلشن راز چه خوش میفرماید بیت جهان را سر بسر آئینه میدان ۰

بهر یک ذره صد مهر تابان ۰ دل یک قطره را گر بر شگافی ۰ برون آید ازو صد بحر صافی ۰ بزیر پرده هر ذره پنهان ۰ جمال جانفزائی

چه عجب [illegible]

ب ۲۴۵

معرفت رسمی صحت علم

روی جانان پیدا آن الطالب صادق که چنانچه معرفت رسمی صحت علم است چنانچه معلوم کردی همچنین معرفت حقیقی صحت

معرفت حقیقی صحت حال

حال است چه حال گاهی صحیح بود و گاهی فاسد لهذا مکاشفات و الهامات را واجب العرض بر کتاب و سنت گفته‌اند چنانچه در باب چهارم

دو چیز معلوم [illegible]

خواهد آمد ان شاء الله تعالی و تعریف این نوع معرفت برگزیدن تا آنکه دو چیز معلوم نکنی یکی معنی حال که حال در روزمره ایشان چرا

یکی معنی حال

گویند و شرح حال در فصل بیستم خواهد آمد ان شاء الله تعالی دوم دانستن حواس دل که اصل این حواس خمسه است و آن غیر حواس خمسه باطنیه است

دوم دانستن حواس

که حکما ثابت نموده‌اند و آن حواس خمسه بعد رفع کدورات نفسیه مدرک می‌شوند حتی بعد زمانی و بعد مکانی مانع نشود از ادراک اینها

حواس که ظاهر اند مانع نیست و معاینه کردن حارثه رضی الله عنه اهل عرش را و حشرگاه را آن چشم بود نه این چشم چه این چشم را بعد زمانی

مانع است و شمیدن حضرت یعقوب بوی یوسف علیهما السلام انی لاجد ریح یوسف با آن مشام بود نه با این چه این را بعد مکانی مانع است و از این قبیل است

انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن و از این قبیل است شنوانیدن حضرت عمر رض صوت خود را ساریه و اتباع وی با وجود بعد مسافت چه آن

شنوا از روی صورت جسمانی بود و از روی معنی از روحانیت بود و از این قبیل است دیدن غیر مادی و خوردن آن و مساس کردن آن بحواس

ظاهر چه اگر از این قبیل نبودی مخصوص بارباب القلوب نبودی و ارباب القلوب آنان باشند که حواس دل ایشان ادراک کننده باشند یعنی

قوه احساس دارند پس هل اتیک حدیث موسی اذ رأی نارا و کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا

و قوله علیه الصلوة والسلام فوضع کفه بین کتفی و وجدت بردها بین ثدیی ازینجا معلوم کن چه این کشف صوری است

کشف دو قسم است

و کشف دو قسم است صوری و معنوی و شرح قوه‌های دل و حواس آن در فصل نهم از باب سیوم خواهد آمد ان شاء الله تعالی پس حاصل کلام آنکه حواس

این

[illegible]

ب ۱ ۲۴۶ ق ۱۴

این معرفت غیر حواس ظاهریست که آن حواس سویدای قلوب را باشند و بآن حواس علم باطنی تحصیل کنند که آنرا علم وراثت گویند و

بعضی اینرا علم دراثت نام کرده اند چنانچه باین حواس علم ظاهر حاصل نمایند که آنرا علم دراست خوانند و نیز آنرا علم حال گویند و اینرا

علم مقال بیت رها کن عقل را با حق همیشه باش · که تاب خور ندارد چشم خفاش · خرد از دیدن اسرار کوری بود چون

کور مادرزاد از دیدن آفتاب · عقل طوری دارد از انسان که بیند · بدان گر سر اسرار نهان · در این تن گشت پنهان نور ربانی · چو آتش

در درون سنگ می دان · بدان ایها الطالب الصادق که این قسم معرفت بر دو نوعست یکی معرفت صفاتی و آثاری و فعالی فی المجالی

دوم معرفت بالکنه و هر دو نوع را شرح کرده میشود ذات الله تعالی و معرفت آثاری و صفاتی و فعالی فی المجالی والمرائی را مراتبست

بعضها اقوى من بعض بدان ایها الطالب الصادق که معرفت حقیقی در حقیقت عبارتست از باز شناختن معلوم مجمل در صور تفاصیل

مثلا دانستن عوامل لفظی و معنوی در علم نحو بر سبیل اجمال علم نحوست نه معرفت نحو و باز شناختن هر عاملی را على التفصيل فی

العلوم العربیة من العلوم المقتبسة عند القراءة بلا توقف علی شیئ و استعمال هر عامل را در مواضع و محال آن شناختن بلا فکر

و لا تردد معرفت نحو خوانند و اگر شناختن آن در صور تفاصیل بر فکر و تدبر موقوف بود تعرف نحو گویند چه باب تفعل خاصیتش تکلفست

و ذاهل و غافل بودن از آن عوامل با وجود علم آن سهو گویند پس چون این مثال دانستی پس معرفت خداوند تعالی در علم دراست

چون شناختن عوامل نحوست بر سبیل اجمال پس باید که علم دراست را اصل مستقیم قرار دهد و محک احوال گرداند و علم باطن را

بر وی عرض کند تا معلوم شود صحت آن و سقم آن والا خوف افتادن در ورطه حلول یا اتحاد یا دهریه یا تشبیه یا تجسیم یا نفی چنانچه

این قسم معرفت [illegible]

[illegible] ریاضت [illegible] رفع حجابات [illegible]

[illegible] موقوف علیه است [illegible] رفع حجابات [illegible]

دانسته بود همچنان شناسا شد و آنچه علم الیقین بود همچنان عین الیقین گردد صحت حال و معرفت حقیقی والا لا مثلاً میگوئی و میدانی

که فاعل و موثر جز خداوند تعالی نیست و آنچه ما می بینیم از حرکت دست ما بالاختیار و قطع سکین و حرق نار عادة الله تعالی

چنین جاری شده که بعد از اراده تحریک دست و جنبانیدن سکین و القاء نار حرکت و قطع و حرق پیدا کند و این مقدمه را در

دلت بتقویت دلائل کقوله تعالی والله خلقکم وما تعملون واز دلائل که در علم کلام مذکور اند استوار گردانی و آنرا مذهب اهل سنت

و جماعت دانی پس حق سبحانه و تعالی غطاء عدم ادراک احوال از چشم دل تو برگیرد و چشم دلت را بینا گرداند ببینی بدین چشم که چشم آلت

رویت دل است چه دیدن بدل دیگر است و دانستن بدل دیگر و بسیار فرق است میان دیدن و دانستن و این فرق به بیان عیان نگردد

چه این وجدانی است و وجدانی بیانی نگردد مثلا فرق میان حلاوت شکر و حلاوت شهد کسیکه این هر دو نچشیده به بیان و برهان هرگز

نسخه
تا نه بینی

نداند و من لم یذق لم یدر و هیچ ذوق این می شناسی بخدا تا نچشی پس چون حق سبحانه و تعالی دیده دل ترا بدید اوی تو بینائی

دهد و کحل الجواهر محبت بینا گرداند ببینی کمال قدرت او را که من فوق العرش الی تحت الثری همه در ید قدرت اوست پس بینی در عالم

هیچ فاعل و هیچ موثر غیر وی تعالی و نه بینی هیچ ذره از ذرات موجودات را بغیر از جنبانیدن وی بجنبد پس نزد این مشاهده حیران مانی و بزبان

حال و قال بگوئی فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون و اینجا مجبوریت خود بینی که در صورت مختار هستی و در حقیقت

مجبور و نه بینی هیچ مختاری سوا الله تعالی پس ببینی بعین الیقین در صورت تفاصیل وقائع و احوال متجدده متضاده از نفع و ضرر و عطا

و منع و قبض و بسط که جز وی تعالی هیچ نافع و ضار و معطی و مانع و قابض و باسط نیست پس تهمت تو از مخلوقات برخیزد و صفت ارادت

دقیقه

و مشیت را بر هر ممکن محیط بینی و نه بینی هیچ حادثه را که از اراده او خارج باشد و سر لا یتحرک ذرة الا باذن الله هویدا گردد (۲۸)

و مشیت خود را تحت مشیت الله تعالی فانی و محو بینی و اگر درین صورت هما خلاف آنچه مذکور شد به بینی پس بدان آن خلاف علامت عدم

موفقیت است لیکن در صورت صحت معرفت و ثبوت آن قانون تکالیف شرعیه بر تو مشکل افتد چه چون ابتداء شنیدی والله خلقکم

وما تعملون و خلق کل شیء الآیة لا اله الا هو خالق کل شیء الآیة پس این دلیل خالق الافعال من الحسنات والسیئات

او را دانی و از ما سوی نفی الافعال کنی پس بندار که بشنیده که فاعل مختار است باعتبار اراده چه در اراده خود مستقل است لهذا

بافعال خود مستحق ثواب و عقاب میشود و چون باز شنوی وما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین بدانی که استقلال در

مشیت نماند و مشیت تو بر مشیت او موقوف بینی بعد از آن چون باسرار حق بینا شوی همچنان بینی که اکنون شنیدی چه جمیع ممکنات

تحت قدرة و اراده او تعالی متعلق است و عمل و فعل و اراده تو از قبیل ممکنات است پس اختیار کجا ماند با وجود آنکه احادیث بر مضمون آن آمده اند

چنانکه گلشن راز فرموده بیت هر آنکس را که مذهب غیر جبر است * نبی فرمود کو مانند گبر است * پس خلاصی از مذهب جبریه ترا مشکل شد و دلائل

عقلی که درینجا فرموده اند و همه آنچه اصولیین و متکلمین درینباب گفته اند بعد المعاینه ترا هرگز سود ندهد و رهائی تو ازین ورطه

باین طریق است که حق سبحانه و تعالی جن و انس را امر و نهی کرده است و بر امر و نهی ثواب و عقاب مترتب نموده و وعد و وعید فرموده و منوط ساخته

و آنهمه را انبیاء علیهم السلام بخلق رسانیده اند و هیچ جا معلوم نیست که حق سبحانه و تعالی جمادات و باقی حیوانات را امر و نهی کرده بود

و بر امر و نهی ثواب و عقاب مترتب ساخته بود پس معلوم شد که حق سبحانه و تعالی میان تو و حجر جدائی کرده است که بر تو امر و نهی فرود آمد و بر حجر نه

نوٹ :- فی صفحه غلط ۲۰ صحیح ۲۴۹ ۲۱۰

ب ق ۱۸۱

۲۳۹

پس دانی یا ندانی ترا واجب است که اتباع انبیا کنی و فرمان حق قبول کنی والا تکذیب رسل لازم آید که ایشان میفرمایند که احتیاج
داری و تو میگوئی که نمیدارم پس بعقل و بصیرت خود ایمان آوردی و بر رسل ایمان نیاوردی پس کافر شدی نعوذ بالله من ذلک
پس بتوفیق الله تعالی باین استدلال ازین ورطه برهی و همچنین علم الله تعالی را محیط بهر شیئی بینی وان الله قد احاط بکل شیئی علما
و قس علیه تمام صفات الله تعالی و چند چیز است که سالک را از آموختن آن لا چاره است اول آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق داند دوم
آنکه هر اثر را تشخیص کند که نتیجه کدام صفت است چنانچه علوم لدنی نتیجه صفت علم است که چون صفت علم تجلی کند بروی او بدان مکشوف
گردد بقدر استعداد خود و بحسب قوت و ضعف تجلی لهذا بعضی را چندان کشوف میگردد و بعضی را کشف القلوب و بعضی را کشف القبور
و بعضی را کشف علم المتشابهات من الاحادیث والآیات دست دهد و اگر صفت بصر مکشوف شود بحسب استعداد خود و باندازه قوت و ضعف
تجلی صفت بصر او را معاینات و مشاهدات پدید آیند پس بعضی را حقائق اشیا و الهیه مشهود شوند و بعضی را نقشها در هزار حجب که بین العبد و ربه
اند و بعضی را بروق و لوائح و انوار گوناگون ظاهر گردد چنانچه شرح اینهمه در موضع خود درین کتاب مفصل خواهد آمد ان شاء الله تعالی
و بعضی را خبر جدید و تعاقب الامثال تجدد معاین گردد پس بیند فناء متواتر و بقاء متعاقب در هر عالم بدان ایها الطالب صادق که در کتب
سلوک مشهور است و از فصوص نیز منقول است که همه عالم چه ظاهر و چه باطن همه مظهر ظلال و آثار اسماء الله تعالی است و اسماء الله تعالی بعضی
جامع اند مر جمال و جلال و لطف و قهر و بواقی متقابل اند از لطف و قهر چنانچه محیی و لطیف و مانع و رافع و معطی و معید و
غیر ذلک لطیفه اند تقابل دارند به ممیت و قهار و ضار و خافض و مانع و غیر ذلک از قهریه و بر هیچ اسمی از اسماء الله تعالی تعطیل جائز نه

دکار

ب ا

وکار بریک دائما جاری است پس هر حقیقتی از حقائق جهانیان چون مستعد وجود گردد و شرائط وجود موجود گردند و موانع مرتفع

شوند بحسب اقتضائی آثار اسما لطیفه در یاء وجود بردی موج سمتی افاضه کنند بعد از آن در همان آن بسبب اقتضاء

ظلال اسماء قهریه سطوت احدیت جوش اضمحلال تعینات کند و از آن هستی منسلخ شده باز رحمت رحمانیه به تعیین

خاص مماثل تعین اول هست گرداند باز قهر احدیت مضمحل سازد باز رحمت واحدیت پس قهر احدیت تعاقب نماید دیه

تعین وجود مماثل سابق معین گرداند باز مضمحل گردد و باز معین شود و هکذا و هلم جرا الی ماشاء الله پس در آنی

عالمی بعدم میرود و مثلش بوجود می آید و محجوب کور دل بواسطه تعاقب امثال و تواتر احوال و تناسب تعینات فی الآنات

گمان میبرد که وجود عالم بریک حالت است در از منه متوالیه بریکمنوال و نمیدانند که چون شعله جواله هر عالم غیر قار است و وجودش

چون حلقه شعله جواله باشد مولوی جامی فرمود رباعی چیزیکه نمائیش بیک منوال است و اندر صفت وجود بریک حال است

او در نظرت گرچه بقا میدارد آن نیست بقا بلکه امثال است و این حیرت است که ایشان را تیر اقبات لقا گویند و ساعت حاضر خوانند

پیر رومی میفرماید بیت اندر قیامتها بر لحظه حسن نوبیت زین خبر بیخبر اند این مردم حشری مرشد معنوی در خزائن مثنوی در غرر

کمیاب در سلک ابیات چه خوش سفته بیت معنی هر نفس نو می شود دنیا و ما بیخبر از نو شدن اندر بقا عمر همچون جوی نو نو میرسد

مستمری می نماید در جسد شاخ آتش چون بجنبانی بساز در نظر آتش نماید بس دراز این درازی مدة از تیزی صنع می نماید

صور انگیزی صنع پس ترا هر لحظه مرگ و رجعتیست مصطفی فرمود دنیا ساعتیست هر دمی از وی همی آید الست جوهر و اعراض

ب

روگردند هست چه گرمی بعنی نور النساء تو بلی چه آمدن نشأ از عدم باشد بلی چه الی آخر ما قال و در شرح عقائد نسفیه گفته که حق آن است که

استقاء اجسام در هر آن بود و مشاهده بقاء و آنها بتجدد امثال باشد چه این بعید نیست از آنکه در اعراض بود و از اینجا حقیقت

بل هم فی لبس من خلق جدید و ما امر الساعة الا کلمح البصر او اقرب و قوله علیه الصلوة والسلام من مات فقد قامت

قیامته و قوله علیه السلام و ان لربکم فی ایام دهرکم لنفحات الا فتعرضوا لها و کل یوم هو فی شأن هو پیدا گردد و یوم

مرتین

بعضی است اینجا و آن مقدار ادنی حرکة فلک الافلاک را گویند و یوم و آن اینجا مترادف اند و میفرمایند لا تجلی الله فی صورة

و آن همان نکته کل یوم هو فی شأن است را کل یوم هو فی شأن چه شأن است چه شأن چه یعنی او را که کمال تو ندارد پایان چه

جلوه حسن ترا غایت پایانی نیست چه هر زمان نشأة دگر میشود از پرده عیان چه باز آمدیم بر مقصد اصلی خویش پس حاصل آنکه

چون بتجلیات صفات مشرف شود اثری هر صفتی را تشخیص کند و هر که خواهد که این بیان را احاطه کند گو که مرصاد العباد را مطالعه کند

و آنچه در مقصد اقصی للشیخ عبد العزیز بن عمر النسفی قدس سره مذکور است که اهل طریقت میگویند که سالک چندان سلوک کند که حق

سبحانه و تعالی را در هر شیئی و در هر مکان موجود داند مراد آنجا ظهور صفاتش باید دانست نه حلول ذات چه آن مذهب حلولیان است

و گفته که عند اهل طریقت معتبر همین است پس دلیل همین است که شنیدی یا آنکه بکثرة الذکر ملکه حاصل کند که حق را اصلا فراموش نکند

پس در هر مکان خدا را بیند اگر چه در حقیقت الا در حق سبحانه و تعالی از مکان منزه است و شیخ مذکور تاویل نکرده و بر ظاهر حمل نموده پس رجوع

از تطویل نمی تا معلوم کردی که معرفت حقیقی بی مشاهده نباشد چنانچه نحوی عمل عوامل نحو را تا در علوم عربیه باز نشناسد معرفت

نحو

نحو بباشد و تعریف معرفت و تمثیل آن بدانستن و شناختن عوامل نحو در نفحات الانس از ترجمهٔ عوارف ذکر کرده

وانیقدر باید دانست که مفصل بر دو قسم است علمی و عینی و علمی بعد اجمال علمی بود مثلاً گوئی که در نماز نهفت رکن است این مجمل گفتن

و اگر گوئی تکبیر تحریم و قیام و قراءة و رکوع و سجود و قعده اخیر و خروج مصلی بصنع خود این نهفت رکن است پس این مفصل است

و عینی چون اجمال درخت در تخم و تفصیل تخم در درخت و دیگر مفصل عینی بعد علم اجمالی یا تفصیلی بود مثلاً از کسی شنیدی که

جابلقا و جابلسا هر دو شهر عظیم اند و هر یکی را قلعی است محیط و در هر یک چند محلهاست و مردم آنجائی لغایت حسین باشند و هر که

آنجا رود باز نیاید و فریفته گردد و آنجا چند چیزها اند از غرائب و عجائب که سائر مردمان نه دیده اند و نه شنیده اند و نه

خطره آنها بر دلهاء سائر مردمان گذر کرده است پس تو آنجا روی و هر دو شهر را بالکل معائنه کنی و ببینی آنچه شنیده بودی

و آنچه نشنیده بودی پس این تفصیل عینی بعد علمی اینجا مراد ماست پس تا آنکه مجمل علمی در مرآت موجود است ترا مفصل عینی

نگردد ترا عارف نه گویند و اگر از تفصیل عینی غافل هستی ترا الاهی و ساهی و مشرک خفی نامند که از روئ صورت ترا عارف نگویند

مسلم باشی و از روئ معنی کافر و اگر باول و نه غافل و ذاهل بودی و عنقریب بتکلف خود را استحضار کنی تا فاعل از روئ صورت مسلم باشی و از روئ معنی کافر

مطلق را در صور و وسائط و روابط باز شناسی ترا متعرف خوانند نه عارف کذا فی النفحات ما قلاعن ترجمة العوارف ترا متعرف گویند نه عارف

و بدان بیقین که هر چه در تقریر بیانی و تحریر عیانی می آید آن نفس معرفت نیست چه معرفت امر وجدانی و وجدانی است که از بیان نقش و گفتار و علم حاصل شود

نه بیانی گردد و نه بغیر ذوق عیانی مولوی عبد الرحمن جامی قدس سره میفرماید رباعی جامی تن زن سخن طرازی تا چند

۲۴۳

افسونگری و فسانه سازی تا چند به اظهار حقائق بسخن نسبت خیال بازی ای نشاد دل این خیال بازی تا چند رباعی

ای طبع ترا گرفته وسواس سخن * میدار اگر اهل دانشی پاس سخن * مگشا زبان بکشف اسرار وجود * لیکن در نشود نسفته محافظت

بالماس سخن * و گفته اند که علم مقدمه معرفتست پس معرفت بی علم محالست و علم بی معرفت وبال کذا فی النفحات اکنون قسم دوم

از معرفت حقیقی بیان کنم و قسم اول معرفت صفاتی و افعالی در مجالی بود بهم شنیدی و اکنون قسم دوم که معرفت بالکنه و

معرفت ذاتیست بیان کنم بشنو بدان ایها الطالب الصادق که هر که در حق وی ارادت ازلی بحرمان وی مسابقت نموده بود او در

مظاهر جز ظاهر نه بیند و هر که سعادتمندی او بارادت ازلی ثابت شده است تا دیده دل او با نوار معرفت بینا گردد و حق تعالی

در الوان حجب غلیظ از پیش او دور کند و تتق رقیقه بر افکند تا در صفحات موجودات و اوراق الانفس والآفاق جمال بیمثال

ای [illegible] واثبات

جمیل علی الاطلاق مطالعه کند چه چشم خفاش عقل را مجال آن نیست که قرص آفتاب وحدت را بی حجاب ببیند

ماللتراب و رب الارباب و اینهمه آنست که بیانش گذشت و چون سیر سالک بیشتر گردد مجالی و مرائی از پیش وی اندک

اندک خفا پذیر گردد از ینجا هر چند سلوک بیشتر خفاء بیشتر و هر چند خفاء بیشتر معرفت اندکتر و جهالت بیشتر و هر چند و ایت

قربت بیشتر و آثار عظمت کبریا سختتر علم بجهالت بیشتر و معرفت بنکره زیاده تر حضرت جنید فرموده المعرفة وجود جهلک

عند قیام علمه فهو العارف والمعروف حتی علم و معرفت را در علم و معرفت وی تعالی گم کند بلکه خود را از دائره وجود

گم کند پس چون سیر سالک بنهایت رسد همه ذرات موجودات و جمیع تعینات و تشخصات از نظرش متواری شوند دوئی و توئی و مائی

و منی

[illegible marginal notes]

جوامع الکلم

ومعنی از پیش وی پوشیده گردد پس حیران و سرگردان شده بگوید بیت اینچه حالتست اینچه شانست لو العجب این سیرانیست ٭
حیره اندر حیره اندر حیرتست ٭ و سبب آن اینست که معرفت بکنه ذات تعالی اصلاً ممکن نیست و بی تلبس آن بتعینات
محا عقول و اوهام نگردد آنچه در ضمن مجالی و مرائی مشاهده میگردد نه مگر آن معرفت صفاتی و فعالیست نه ذاتی من
حیث ذات چه ذات من حیث بحتیت و صرافت از ادراک عقول مبراست و از احاطه افهام متعراست و عبارات و اشارات
از ان منقطع است و حدود و غایات در ان معطل است و ممتنع نه آنجا اسم و نه رسم غایت شناختش بی نشانی و نهایت علامتش
حیرانی و سرگردانی رباعی ای در تو بیانها و عیانها همه هیچ ٭ پندار یقینها و گمانها همه هیچ ٭ در ذات تو مطلق نشان نتوان یافت ٭
کانجا که توئی بود نشانها همه هیچ ٭ و ما قدروا الله حق قدره ای و ما عرفوه حق معرفته کذا فی تفسیر البیضاوی و کشف المحجوب
و غیرهما و در ینجا عجز از معرفت معرفتست و هر جا که عجز معرفت بکنه ذات الله تعالی گویند مراد آنجا تحصیل این عجز دارند چه عجز از معرفت ذاتی
نوعیست از معرفت و در کتب سلوک کشف المحجوب و مکتوبات منیریه و غیرهما وارد است قال امیر المؤمنین ابوبکر ن الصدیق رض
العجز عن درک الادراک ادراک وقال ابوبکر الشبلی رح المعرفة دوام الحیرة وحقیقة المعرفة العجز وحقیقة المعرفة
عن المعرفة وایضاً قال سبحان من جعل العجز عن المعرفة معرفته و این اقوال بصراحت دلالت دارند
بر آنکه عجز از معرفت کنه ذات نوعیست از معرفت و در مجالس شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره وارد است که آنچه امام
شافعی گفته ما عرفناک حق معرفتک مراد وی آنست که این عجز از معرفت عدم معرفتست نه نوعی از معرفتست

ب ۱۸۱

وامام النعمان بن ثابت الکوفی فی صحائف فرموده ولقد عرفناک حق معرفتک او بعجز را معرفت فرموده چه معرفت ذاتی سوائی عجز نیست

پس چون این عجز حاصل کرد معرفت را حق معرفت شناخت قال ابوبکر الصدیق رضه سبحان من لم یجعل سبیلا الی معرفته الا

بالعجز عن معرفته پس نا فهمیدگان شور بختان عیب جویان بر بزرگان از طرفین زبان جرح بر کشادند حتی گفتند که ابو حنیفه

کوفی از مجسمیه است که حق معرفت ذات الله تعالی مر خود را ثابت کرد و حق معرفت ذاتی که جسم ندارد ممکن نبود پس معلوم شد که ابو حنیفه

ذات الله تعالی را جسم گفته است ببین این بدبختان بر امام المسلمین چه جرأت کرده اند و نمی بینند که بین الامامین

اصلا خلاف نیست یا گروهی از کور دلان که جز معرفت رسمی نمیدانستند پنداشتند که امام شافعی از معرفت رسمی عاجز مانده است

خیر هم الله تعالی وخلاف نیست در حقیقت مگر در اعتبار پس بعضی عجز را معرفت اعتبار کردند و بعضی عجز را عدم اعتبار کردند ولکل

وجهة هو مولیها واین حاصل کلام کتاب مذکور است مع الایضاح والازدیاد همچنین تحقیق نموده است علامه حموی در شرح

اشباه ونظائر بزرگی فرموده ؎ هزاران بلبل این گلشن سرایند ؏ برین گل حیرتی حیرت نمایند ؏ زعجز خویش میگویند ای پاک

تو ئی معروف و عارف ما عرفناک ؏ اکنون مراتب یقین باز شناختن باید قال الله تعالی کلا لو تعلمون علم الیقین لترون

الجحیم ثم لترونها عین الیقین وقال فی سورة الحاقة وانه لحق الیقین وقال فی سورة الواقعة ان هذا لهو

حق الیقین پس معلوم شد که علم الیقین با حوال آخرت در این زندگانی ممکن است اما عین الیقین وحق الیقین هیچ کس را ممکن نیست

کما دلت علیه النصوص چه آن بحز رو صورت نه بندد و عالم آخرت عالم ظهور معانی در لباس صور است پس هر چه امروز معنی است فردا صورت گردد لهذا

بین الامامین خلاف نیست

وخلاف نیست در حقیقت

مراتب یقین

هر چه امروز معنی است فردا صورت گردد

لهذا اعمال اجسام شوند تا در میزان سنجیده گردند فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره

لهذا ملائکه در مشاهده آیند الا آنکه چون کسی بجذبه حقیقه از اوصاف بشریه منسلخ گردد و بحسب الانسلاخ باوصاف حمیده واخلاق پسندیده

متصف شود بر اندازه استعداد و بمقدار فراخ به تجلیات صفات متجلی گردد و گذرش بر احوال اخرویه و بر حقائق کیانیه و دریابیه افتد السعداء

لابد عین الیقین نصیبش گردد و معنی عین الیقین معاینه الیقین بالنفس است که بجز معاینه صورت نه بیند پس قرار نگیرد به

چیزی و بمقصود اصلی متوجه گردد که آن ذات لا شریک است تا آنکه واصل گردد و خود را گم کند که حق الیقین اینست پس تحقیقش بجائی آورد

چون پروانه ظهور نور از دور بیند بعلم الیقین شمع را داند و چون گرمی شمع چشید بعین الیقین رسید و چون فناء در شمع

ولقاء با شمع گشت بحق الیقین پیوست و مرشد مولوی در مثنوی معنوی از ینمعنی آگاهی میدهد مثنوی تا نسوزی

نیست آن عین الیقین ٭ ای یقین خواهی تو در آتش نشین ٭ دیده پروانه نور از دور دور ٭ هست از علم الیقین بود ظهور

چونکه دید از شعله او افروختن ٭ این بود علم الیقین آموختن ٭ چونکه خود را سوخت در شمع و چراغ ٭ از کل حق الیقین

آورد باغ ٭ پس علم الیقین در مرتبه معرفت علم رسمی است و عین الیقین در مقام معرفت حقیقی شهودی صفاتی وافعالی

و آثاری است و حق الیقین در محل معرفت کنه ذاته تعالی که عبارت از فنا و سوختن هستی سالک است تحت تاب آفتاب احدیت

و مشائخ را درینجا رموز واصطلاحات است در کتب ایشان آنجا مطالعه کن بسیار مفید است اکنون سخن در توحید باید راند که توحید خلاصه معرفت

خلاصه معرفت روح است او کالسمن فی اللبن بدان ایها الطالب الصادق که مشائخ را در توحید الله تعالی مذاهب است و قدوة المحققین و

ف ۱۸

ب ۱

اقسام توحید سلالة الواصلین سند الفقهاء السید القاضی علی الهمدانی ۲۴۷ قدس سره در رساله غایة الامکان فی درایة الزمان

والمکان جمله توحید را پنج قسم کرده یکی توحید قولی مع مطابقة القلب بگوید با موافقت دل اشهد ان لا اله الا الله

وحده لا شریک له و این قالب و صورت توحید است و تکالیف شرعیه و احکام اسلام و عصمت نفوس و اموال منوط

و مربوط باین توحید اند و سبب نجات از شرک جلی و رستن از خلود دوزخ هم اینست دوم توحید علمی یعنی

استدلالی ذاتی و صفاتی و فعالی و دانستن قدم ذاتی و صفاتی و وجوب آن که شرح آن گذشت ولیکن در رساله مذکوره

گفته که آن موقوفست بر شناختن مکان و زمان هر چیز و گفته که این نوع توحید نشناسد تا آنکه بر مکان الله تعالی و زمان او واقف نگردد

آن مکان مکانیست نه در آن تنگیست و نه فراخی و نه در آن قربست و نه بعد نه او را تحت و فوق و نه او را پیش و پس و زیر و بالا و نه او را

خلف است و نه قدام و اگر به تنگیش بینی ذره در آن نگنجد و اگر بفراخیش نگری هر دو عالم در آن کحرذلة فی قراب الارض و آن زمان

زمانیست که نه او را ماضی است و نه مستقبل همه حال در حال بلکه حال هم در آن نگنجد و از ازل الازال تا ابد الآباد در نسبت آن کمتر است

از یک طرفة العین لهذا کلام ازلی که در آن حروف و ترتیب و سکوت نیست از ازل کتب و خطاب موسی علیه السلام گردید با وجود آنکه

در آن کلام تعدد و تجدد و سکوت و تقدم و تاخر نیست و برین معقول و دلائل آیات و احادیث که اهل سنت و جماعت آنها را از متشابهات

شمرده اند ایراد نموده و براهین عقلیه نیز آورده و سخنها بعض المجتهدین شاهد کرده ولیکن معلوم نیست که کسی از اهلسنت و جماعت

باین سخن مسامحت نموده بود و در مذهب نو پیدا کرده بود مگر سید علی مذکور و در تسعه والله اعلم حقیقة کل شیء سیوم توحید علمی و آن از آنست درجه است

توحید عینی و آن از آنسه درجه

درجه اول تخلیص دل است درجه دوم نسیان ماسوا است درجه سیوم نسیان النسیان است واینهم را شرح میباید کرد ولیکن توحید کشفی

شهودی درین تقسیم داخل نیست چه آن روح وخلاصه موحد شهود است وآن عند المشاهده اضطراریست نه اختیاری واین

عملی اختیاریست ونیز آن بنظر حق سبحانه وتعالی است واین باعتبار سالک است ودرجه اول توحید علمی توحید دل سالک است از غیر یعنی یگانه

کردن دل را از تعلق بما سوا الله تعالی از روی ارادت وطلب ومحبت یعنی ارادت وطلب ومحبت بغیر الله تعالی از دل او دور گرداند واینرا

تجرید وتخلیص وتفرید وتخلیه دل با معبود ونیز تبتل گویند قال الله تعالی وتبتل الیه تبتیلا مولوی عبد الرحمن جامی میفرماید بیت

توحید بعرف صوفی ای صاحب سر تخلیص دل از توجه آمد بغیر رمزی زنهایات مقامات طیر گفتم گر فهم کنی منطق طیر وتوحید علمی

اگرچه اختیاریست لیکن بجز جذبه الهیه میسر نشود چون دریای جود در فیضان آید برقی از بروق لم یزلی در باطن بنده درخشد واو را

از رقده غفلت متنبه سازد پس بر مقصود خود واقف گردد که حق سبحانه وتعالی است ودر ما مضی حسرت خورد وآنچه بمقتضای هوا معاملت

نموده است بران ندامت آرد افرأیت من اتخذ الهه هویه ای اتخذ هواه معبوده وتقدیم المفعول الثانی للعنایة کذا فی البیضاوی

پس در دلش توحشی واضطرابی پیدا گردد وبقطع علائق وطرد عوائق مشغول گردد وبجناب کبریاء متوجه شود تا او را جز خداوند تعالی

مطلوبش ومرادش ومحبوبش نماند مرتبه دوم تخلیص دل از علم ومعرفت بما سوی الله تعالی است یعنی تجرید دل بحدی رسد که تعلق کلی

علمی ومعرفتی بما سوا الله تعالی از دلش گسسته گردد پس اولا مطلوبیت ومقصودیت غیر الله تعالی از دل دور نشاید ودرین مقام بتکلف

استغنا نماید تا رفته رفته علم بغیر نیز از دلش ذهول کند واز دانش وبینش او ما سوا الله تعالی متواری گردد قبل متواری شدن ذرات

زیرتاب آفتاب و اینرا فناء نیز گویند ولیکن درین مقام سوئب [۲۴۹] اثنینیت ولون انانیت باقیست چه سالک میان الله تعالی و بین نفسه هنوز امتیازی میدارد و میداند که مرا انسیان هر دو عالم و فناء از ماسوا الله تعالی دست داده است پس ازان هم باید گذشت مرتبه سیوم رفع اثنینیت و قطع دوئی و عزیت و قلع نهال انانیت و همرنگ شدن در خم وحدت بیرنگی صبغة الله ومن احسن من الله صبغة مرشد مولوی در مثنوی میفرماید مثنوی هست بیرنگی اصول رنگها ؛ صلحها با اصول جنگها ؛ چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد ؛ موسوی با موسی در جنگ شد ؛ چونکه بیرنگی رسی کان داشتی ؛ موسی و فرعون دارند آشتی ؛ صبغة الله هست رنگ خم هو ؛ رنگها یکرنگ گردند اندر وه در اینجا سالک خود را هالک بیند و از پیش او مائی و منی و توئی و اوئی برخیزد فنا در فنا محو در محو محق در محق گردد نه اسم ماند نه رسم کل شیئی هالک الا وجهه شعر کل شیئی ما خلا الله باطل ؛ ان فضل الله عظیم هاطل ؛ و سالک را درین دم هیچ صفت نباشد چه هست و نیست قیام نگیرد بیت نیست را کعبه و کنشت یکیست ؛ سایه را دوزخ و بهشت یکیست ؛ و ایمان و کفر و علم و جهل از نظر وی برخیزد بلکه سوا الله تعالی را نه بیند و نداند و نه در خیالش گذرد پس شاید که منصور وار انا الحق بگوید یا عطار وار من خدایم من خدایم فریاد کند یا بدستور طیفور سبحانی ما اعظم شانی لا اله الا انا فاعبدونی بنالد یا حیران و سرگردان و پریشان شده گنگ و لال ماند و اینرا فناء الفناء گویند و این نهایت سیر الی الله و بدایت سیر فی الله است و اینرا خرابات نیز نام کرده اند بیت خراباتی شدن از خود رهائیست ؛ خودی کفرست اگر خود پارسائیست ؛ نشانی داده اند از خراباتی ؛ که التوحید اسقاط الاضافات ؛ و نیز اینجا را کمال و اتحاد و قرب فرقی و تمام الفقر نام کرده اند و باقی بیان این محل در شرح فنا و بقا خواهد آمد ان شاء الله تعالی دیگر بدانکه مشائخ را در توحید اصطلاحات و

رموز

رموز بسیار است که احاطهٔ آن خواهد گو کشف المحجوب را مطالعه نماید و این مرتبه توحید را فناء الفنا گویند و بعضی توحید اعظم

و توحید ذو الجلالی نام نهاده اند دیگر بدانکه نه اینجا حق بنده گردد و نه بنده حق شود بلکه این گم گردن سالک است مرتبه

خود را در یاد حق و زائل شدن دانش بینش از غیر و غیریت به سبب کمال استغراق در یاد حق و استغراق موجب زوال عقل میگردد

و بعضی محققین که بوحدت وجود قائل اند میگویند که موحد درین مرتبه چنانچه میداند تحقیق الامر فی الواقع چنان است و باقی مردمان

در خیال باطل مانده اند و او بحقیقت رسیده است پس هر چه موجود است همه اوست و هر چه هستی دارد چه حادث و چه قدیم چه ذات و چه صفات چه جوهر

و چه عرض چه مجرد و چه مادی همه عین ذات حق اند و مع ذلک از همه منزه است و مقدس لا مثل له و لا ضد و لا ند له و میگویند که آنچه

ما میگوئیم از عینیت هر چیز با ذات حق و عدم غیریت آن از ذات حق بر وجهی است که هرگز شرع شریف مخالفت ندارد و بیانش و

استکشافش که بران وارد می آید در فصل دیگر علی حده خواهد آمد ان شاء الله تعالی چه مسئلهٔ وحدة الوجود کثیر التنازع است و دران چندان

گفتگو است که درین فصل گنجائش ندارد و اکنون میخواهم که این فصل را بر بیقدر بس کنم و اکتفا نمایم ولیکن سخنی در دلم می خلد

بیت دارم سخنی یاد آرام نمیگیرد فریاد که فریاد آرام نمیگیرد و آن اینست که چرا حق سبحانه و تعالی را عالم گویند و عارف گفتن

وقف الله تعالی را عالم گویند و نه عارف

روا ندارند و چرا بنده را عارف بالله گویند و عالم بالله منع فرمایند پس لاچار شد که قلم را درین مقدمه باز رانم بدان الطالب الصادق

که در کتب حنفیه کثیر الوقوع است که حق تعالی را عارف نتوان گفت که در شرع وارد نیست و اسماء الله تعالی توقیفی اند یعنی موقوف اند

بر سماع و حنبلیه اطلاق این اسم بر وی تعالی جائز گویند کذا فی غنیة الطالبین و بنده را عالم بالله گفتن بر مذهب فقهاء

ومتکلمین چنانچه نزد ایشان علم و معرفت مترادف اند مگر اینقدر فرق کنند که حق سبحانه و تعالی را عالم گویند لورود الشرع

و عارف نه گویند لعدم ورود الشرع به کذا فی المکتوبات المنیریه و کشف المحجوب و حنبلیه عارف گویند للترادف کذا فی غنیة الطالبین

فرق میان علم و معرفت — و اهل طریقت فرق کرده اند در میان علم و معرفت که معرفت اعتقاد جازم مطابق واقع را گویند و علم اعتقاد جازم مطلقا

معنی علم و معرفت — مراد دارند پس علم بفارسی دانستن و معرفت بفارسی شناختن چنانچه دانستی تو در آغاز فصل و لیکن این فرق

الله تعالی را عارف گفتن جائز نیست — موجب عدم جواز اطلاق اسم عارف بالله تعالی و اطلاق اسم عالم بالله بر بنده نمی باشد بلکه موجب آن اینست که الله تعالی را عارف گفتن

جائز نیست از برای آنکه معرفت در اصل لغت ادراک حادث را گویند یعنی علمیکه مسبوق بود بعدم و علم الله تعالی قدیم است

و علم عام برابر است که قدیم بود یا حادث پس علم الله تعالی را علم گویند نه معرفت و الله تعالی را عالم گویند نه عارف کذا فی قوت القلوب

و در مطول شرح تلخیص المفتاح در ابتداء فن معانی آورده که معرفت ادراک حادث را گویند که نبود و بعده پیدا شده بود

و نیز معرفت ادراک اخیر را گویند از ادراکین حادثین مر شیئی واحد را چنانچه چیزی را ادراک کرد بعد از آن فراموش ساخت

او را باز دریافت و یاد آورد او را و این هر دو نوع چیز در مخلوق صورت بندد و الله تعالی ازین منزه است و علم مطلق ادراک را

گویند حادث بود یا قدیم و در رساله علم کلام آورده که معرفت شناختن چیزی را است بواسطه صفات وی نه ذات او را من حیث

ذات بی واسطه صفات بخلاف علم که دران این قید ملحوظ نیست چون بنده حقتعالی را بجز واسطه صفات نمیتوان شناخت عارف بالله

گویند و الله تعالی منزه است ازانکه ذاتی را بی واسطه صفاتش نشناسد بلکه صفات را شناسد و بواسطه شناختن صفات ذات را شناسد

انتهی

قف
وبنده را عالم باید گفتن جائز نیست

اینهم وجوه عدم جواز اطلاق اسم عارف بر الله تعالی است و بنده را عالم باید گفتن جائز نیست از برای آنکه معرفت ادراک جزئی و
ادراک بسیط را گویند چون ادراک زید و بکر و خالد که جزئیات حقیقیه اند و فرس زید و حمار بکر و بغل خالد که جزئیات غیر حقیقیه اند
و بسیط خلاف مرکب است و مرکب آنکه ترکیب داده شده بود او را از اربع عناصر یا از هیولا و صورت و یا از جواهر مفرده علی اختلاف المذاهب
و بسیط خلاف اوست و شاید که مراد از این مرکب و بسیط بر اصطلاح نحو بود و آن ظاهر است لانه لا یقال علمت الله و لکن یقال
علمت الله رحیما او کریما لانه یتعدی الی مفعولین و لا یجوز کفایته علی مفعول واحد فقط و علم ادراک کلی و ادراک مرکب را گویند
پس چون این فرق مذکور گشت پس معرفت الله گفتن درست آمد و علمته گفتن جائز نیست پس بنده را عالم باید گفتن جائز نیست

پس معرفت الله گفتن درست آمد
و علمته الله گفتن جائز نیست

صرح به العلامة التفتازانی فی المطول شرح تلخیص المفتاح فی بدایة فن المعانی و لتعدیته باب علم بیاء و لسوی مفعولین
بخلاف باب معرفت در علم نحو معروف است والله اعلم بالصواب ذکر الناس عن هذا غافلون

فصل ١٩

فصل نوزدهم در جواز
قطعیت عارف از عرفان و این را دو اعتبار است یکی زوال معرفت بعد وجود آن مع بقاء ایمان یا مع عدم بقاء آن

ف
و این را دو اعتبار است

دوم عدم اعتبار معرفت مع بقاء آن بسبب زوال ایمان اعاذنا الله تعالی بمحض فضله و کمال کرمه عن ذلک بدایت الحال.
صادق که بعضی متصوفه چون محک کتاب و سنت و اجماع امت از دست فرو گذاشتند و بر زهد صعب و ریاضت سخت با نفس
مجاهده کردن گرفتند تا که حائط قالب را بصابون ریاضت صاف کردند و آئینه قلب را بصیقل ذکر الله تعالی جلا دادند حق سبحانه و تعالی
بر ایشان بصفت نوری تجلی نمود تا بمشاهدات و مکاشفات گوناگون مشرف و محفوظ گشتند و چون در این طریق عمیق پر خطر و هولناک

ب

بی بدرقه پیر با هر اینی راه به بیباکی سر میکردند[53] ناگاه یک را راهزن مکار حیله گر شیطان خبیث بحسب الحکم ومن لا شیخ له

فی طریقة الله فالشیطان شیخه برایشان حمله کرد و ظفر یافت بیت خواجگی بی پیر بودن پیشهٔ ناداران بود

هر کرا پیری نباشد پیر او شیطان بود پس رخت معرفت ایشان غارت نمود و تاراج کرد پس چون محک تحقیق بدست ایشان نبود

نقد زیوف و سوق و نبهره بدست ایشان داده بر سلب مایهٔ ایشان با ایشان مصالحه نمود و اتباع خود ساخت پس بعضی مجسمه شدند

و بعضی حلولی و بعضی اباحیه و بعضی مشبهه پس آنچه در کتاب و سنت پیش از شروع ایشان در ریاضت دیده بودند از متشابهات

و آنرا بر ظاهر حمل نمیکردند بلکه بحسب محکمات تاویل می نمودند بعد ازین غارت بر ظاهر حمل کردن گرفتند حتی مذهبهای

ایشان در اقالیم مشهور گشت پس شیطان ایمان دارند و معرفت ندارند و در قوت القلوب گفته که چون شیطان جاهل را یابد

که بعضی مکاشفات غیبیه مکاشف بود بروی بول کند و او را قاروره نماید که در آن گلاب باشد و آنرا بروی پاشد و ترش کند

و اینهمه برای اغواء او کند تا او را آلت اغواء دیگران گرداند و ادنی معاملت شیطان با این جاهل اینست چون در

واقعه بیند که تجلی میکند حق سبحانه و تعالی در صورت مرئی اعتقاد دارد که او را صورت و جسم است و شیطان از مجلس و صحبت علماء و مشایخ

او را منع کند پس بجسمیت حق قائل شود او و اتباع وی مجسمه شوند پس چون اینقدر اغواء از طرف شیطان قبول کرد شیطان

پیر او گردد و بین السماء والارض بر تخت نشیند و بروی خود را ظاهر نماید تا او داند که خدا را می بینیم پس او را گوید که مردم را امر کن

تا بتو اقتدا کنند پس تا مردم را گمراه کند و هذا امر مجرب جربه المشائخ علیهم الرضوان فقالوا ومن لا شیخ له فی

السلوک

السکوت فالشیطان یتخذه فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون انتهی حاصله و نیز گفته که مردم که در تجسیم می
افتند بسبب آنست که شیطان مغالطه دهد که او را گوید که آنچه می بینی در واقع از صور و اشکال آن عین ذات الله است یا نفس خود را
بر تخت در میان آسمان و زمین او را نماید تا او سجده کند چنانچه در حدیث وارد است ان للشیطان عرشا بین السماء
والارض وهو یجلس علیه الحدیث و این واقعه شخصی را در دشت در راه مصر اتفاق افتاده بود و نام آن مؤمل بود که در راه می رفت
صورتی را بر تخت بین السماء والارض دید گمان برد که این الله تعالی است پس سجده کرد و نماز پیشش خواند و این واقعه را در بغداد
پیش مشایخ طریقت عرض نمود همه فرمودند که آن شیطان بود نه الله تعالی است پس برخواست و نماز قضا کرد و تجدید ایمان نمود و تصدیق
و اقرار کرد و بنور مؤمن شد پس در آن مکان رفت و شیطان را دشنام داد و لعن کرد و گفت که قربت یک درآمدت باید وجده
لله شکر انتهی حاصله و مثل این واقعه این فقیر را از استادان بسماع رسیده است چنانچه میرزا محمد خلیل بدخشی ادام الله فیوضه
فرمودند که زاهدی بود در قریب زمان در کوهستان ایشان بعد از چند سال در خلق آمد و با علما و مشایخ صحبت نمود بعضی از
مشایخ او را پرسیدند که درین مدت که در ویرانی گذران نمودی چند مقامات طی کردی و چه مکاشفات دیدی گفت بمقامی رسیدم
که ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب البشر پس بیان کرده آنچه ماجری بود تا آنکه در اثنای بیان گفت که
دیدم پروردگار عالم در احسن صورتی که بر تخته می نشست و برمن گاه گاه تجلی ذاتی صوری می نمود تا آنکه چند روز او را
سجده کردم و نماز پیشش کردم مخاطب گفت که او شیطان بود و حق سبحانه و تعالی از تشبیه منزه است و مقدس او گفت چگونه دانی که

قف
در حدیث وارد شده ان للشیطان عرش بین السماء والارض

مد واقعه ۱

مد واقعه ۲

میرزا محمد خلیل استاد حاجی ابوالحسن
چنانچه ۱۳۳۳

او شیطان بود گفت که در حدیث آمده است که شیطان را تختی است که بر آن می نشیند و بعضی جهال را می فریبد و آن حدیث
بروی خوانند گفت چگونه دانی که این حدیث صحیح است گفت محدثان میفرمایند پس هر دو نزد محدثی که در آن زمان
مشهور بود رفتند و از وی سوال آن حدیث کردند گفت این حدیث ثابت است پس آن زاهد توبه کرد و تجدید ایمان نمود و
نماز قضا کرد و اما اعتقاد حلول پس آن از جمله مقصود پیدا شده است که شیطان را در دلهای ایشان القاء نموده است و قبیله
خواری از ایشان جدا در شدند پندار داشتند که این مقدار بنده بیما شد پس خدا در بنده حلول کرده است و چون از
فانیان حق شطحیات شنیدند که انا الحق و من خدایم میگفتند گمان بردند که این ناطق حق است که در ایشان حلول کرده است
و منشاء غلط ایشان دیگر این است نیز بوده اند که مشایخ در کتب نوشته اند و منشاء اعتقاد الاباحة بالقاء شیطان است در قلوب ایشان
باین حیله که مقصود کلی وصول بحقیقت است و آن حاصل شد پس تکالیف مرتفع شدند و دیگر از تنگ حوصلگی و تقوی
بی بیان ایشان از طاعت بنده و غیر ذلک و مثل این حیلها برای اغواء خلق بسیار اند که در وقوع آمده اند و شیطان در قلوب
بعضی طوائف القاء نموده است اغواء کرده است ایشان را از راه راست و بعضی از آن حیلها در قوت القلوب مذکور است
مطالعه اش باید کرد تا بر دامهای خود واقف شوی و در طریق حق دامها بسیار است و نجات از آن دامها آنچه بنده را میسر و بکرم
حق است تشبث بعروة الوثقی کتاب و سنت و اجماع امت حاصل شود بیت همین شد اصل با را شرط راه است :. چه طاعت
که عبادت که گناه است :. لهذا سالک را الهامات و مکاشفات واجب العرض بر کتاب و سنت شده یعنی واجب است بر سالک عرض آن

بر کتاب و سنت چنانچه در محلش خواهد آمد ان شاء الله تعالی ولهذا سالک را نیز بدرقهٔ لابد گشته رباعی بیواسطهٔ

وسیله اگر راه روی ٭ گمراه شوی شتاب در چاه روی ٭ در پی روش کنی زمین قدمش ٭ در یک دو زمان

بعالم شاه روی ٭ و مقصد ازین کلام درین کتاب بچند جا خواهی یافت اکنون بیان زوال معرفت مع زوال

ایمان اعاذنا الله من ذلک بشنو بدان ایها الطالب الصادق که پیش ازین معلوم شد که اولیاء محفوظ اند نه معصوم پس

جائز است که فعل شنیع از ولی صادر گردد و پس از آن توفیق توبه نیابد تا بار دیگر هم صادر شود از زد حتی بر دلش زنگ نشیند

پس آن زنگ قوة گیرد حتی بر دلش مهر کفر کرده شود که مسخ دل عبارت ازوست وقد قال الله تعالی کلا بل ران علی قلوبهم

نقل برای عبرت گرفتن

ما کانوا یکسبون در بعضی حواشی مطول نقل نوشته شده که مردی بود عالم عارف و در فنون علوم متبحر محقق

مدقق و دران بلاد که او بود یگانه بود و مثل او در علم نبود او را در مسئله دینی اشکال پدید آمد هر چند تفکر کرد

حل نشد پس از ان ملک نقل کرد برای حل آن اشکال بسوی ملک دیگر و تنها سفر اختیار نمود و در راه تنها میرفت

روزی بر سر راه درختی بود زیر سایه اش برای راحت نشسته ناگاه مردی آمد محنت کش شکسته حال پریشان

بال سر و پای برهنه گرد آلوده ژولیده موی غبار بر روی رانده پوشش تیز سوهش خرقه حطب اعنی پشتواره هیزم

بر سر گرفته نزدیک وی آمد و پشتواره فرو نهاد و زیر سایه آن درخت برای راحت ساعتی نشست او را پرسید از کجا می آئی

گفت از فلان ملک بطرف فلان ملک برای پرسیدن یک مسئله میروم گفت آن مسئله چگونه است پس اولا اصل مسئله بیان کرد

بعد از ان اشکالیکه بر آن وارد می آمد تقریر نمود پس آن محنت کش گفت این شد آسانست و آن شد چنان

شرح کرد که اشکال او را حل شد و شک مندفع گشت و او پشتواره هیزم برداشته روانه شد و ابلیس شیطان لعین در

دلش وسوسه انداخت در دل تفکر کرد و در دل گفت که معلوم شد که این جهان را صانع نیست بلکه بر حسب صانع خود که بجود بیدایی نسبت شود

چنانچه زندیقه میگویند چه اگر این گیتی را پروردگار بودی حال این مردم فاضل اتم الفضیلة اینچنین نبودی با وجود آنکه

برفاهیت معیشت خود بکام میشد پس فی الفور مرتد شد و از دین اسلام بیزار گشت و مذهب زنادقه اختیار نمود و زندیقی

شد نعوذ بالله من ذلک ربنا لاتزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و در مجمع البحار در ماده فقر نام این مرد ابن راوندی گفته

حیث قال ربما یؤدی الفقر الی الاعتراض علی الله تعالی کفعل ابن الراوندی و از مطول شرح تلخیص چنان معلوم میگردد

که این راوندی شاعری بود که برین قصه شعر فرموده است مطابق مضمون این ماجرا که بران فاضل گذشته و او را مرتد ساخته منظوم

موزه شعر کم عاقلٍ عاقلٍ اعیت مذاهبه وجاهلٍ جاهلٍ تلقاه مرزوقا هذا الذی ترک الاوهام

حائرة وصیّر العالم النحریر زندیقا فارسی این بیت اینست بسا عاقلان کامل العقل که عاجز کرده است ایشان را

راهها معاش تنگی و بسا جاهلان اتم الجهل تو می بینی که ایشان را روزی وافر داده میشود و این امر یعنی بودن

عاقل در تنگی معاش و بودن جاهل در فراخی آن همان امر است که وهمها مردم را حیران گذاشته است و عالم متبحر کثیر العلم را زندیق

قصهٔ شیخ صنعان گردانیده و مرتد ساخته و قصه شیخ صنعان در کشف اللغات باین روش نوشته که او را هفتصد مرید بودند از انجمله چهار صد واصل حق

بودند

بودند و شیخ فرید الدین عطار یکی از آن جمله بود و پنجاه سال در حریم کعبه اسد بریاضت و عبادت مشغول بود و
پنجاه حج کرده بود بمقتضای قضاء ازلی بهمراه مریدان سفر ملک روم اختیار کرد و آنجا بر دختری نصرانی آشفته شد
و آن دختر گفت اگر مرا خواهی از دین محمدی جدا شو و دین نصاری قبول کن و زنار ببند و شراب بنوش و قرآن بسوز
و بت را سجده کن پس مرتد شد و از دین اسلام بیزار گشت و نصرانی شد و زنار بست و خمر نوشید و قرآن بسوخت و بت را سجده کرد
پس چون مریدان وی که همراه وی بودند این فعل از وی دیدند همه از وی اعراض نمودند و بیزار شده باز گشتند
پس شیخ آن دختر را گفت اکنون مرا قبول کن گفت مهر من بده گفت چیزی ندارم مهر از کجا آرم پس گفت یکسال خوکبانی کن
پس آنجا خوکبانی میکرد پس بدعای مریدان که همه جمله ایستند در ریاضات کشیدند و در حق شیخ از حضرت باری عز اسمه شب و روز
دعا میکردند تا حق سبحانه و تعالی شیخ را توفیق اسلام داد پس توبه کرد و مسلمان شد و اینجا اصل کلام کشف اللغات در عبارتش
طول دارد و بعضی علماء بر این مقدمه اشکال کرده اند که بعدم حصول علم الیقین و عین الیقین که عبارت از معرفت شهودی و
کشفی است زوال معرفت صورت نه بندد مثلا کسی شب و روز دوست خود را می بیند و با او دائم ملازم بود پس با وجود عقل و
تمیز چگونه او را نشناسد و ناشناختن چه طور بر وی طاری شود جواب داده اند که اصل معرفت بعنایت ازلی و اتصال
یزلی موجود میگردد همچنان بقاء آن نیز بعنایت و رحمت او تعالی میبود اگر او تعالی دستش را بدست دارد تا باید و اگر او را بحفظ
خود وا گذارد دختر اگر دد و در مشکوة در باب الایمان بالقدر و عن عبد الله ابن عمر رضه قال قال رسول الله صلعم ان

قلوب بني آدم كلها بين اصبعين من اصابع الرحمن كقلب واحد يصرفه كيف

يشاء ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم مصرف القلوب صرف قلوبنا على طاعتك رواه مسلم

ودر مضمون این حدیث در مثنوی معنوی میفرماید مثنوی دیده دل هست بين الاصبعين :: چون قلم در دست

کجای حسین :: اصبع لطفست وقهر ودر میان :: کلک دل با قبض وبسطی در بنان :: ای قلم بنگر کر اجلالیتی

کرمیان اصبعین کیستی :: جمله قصد وجنبشت زین اصبعست :: فرق تو بر چار راه مجمعست :: این حروف حالهات

از نسخ اوست :: عزم وفسخت هم زعزم وفسخ اوست :: جز نیاز وجز تضرع راه نیست :: زین تقلب هر قلم آگاه نیست ::

وایضا فیه وعن انس رض قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يكثر ان يقول يا مقلب

القلوب ثبت قلبي على دينك فقلت يا نبي الله آمنا بك وما جئت به فهل تخاف علينا

قال نعم ان القلوب بين الاصبعين من اصابع الله تعالى يقلبها كيف يشاء رواه الترمذي

وابن ماجه وعن ابي موسى رض قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل القلب كريشة بارض

فلاة تقلبها الرياح ظهر البطن رواه احمد بيت پر دهد ساقي پیاله گاه راست وگاه چپ ::

از شراب دیرساله گاه راست گاه چپ :: ودرین مضمون در مثنوی چه خوش میفرماید مثنوی در حدیث آمد

که دل همچون پریست :: در بیابانها اسیر صرصریست :: باد پر را هر طرف راند از گزاف :: گه چپ وگه راست با صد اختلاف ::

هر زمان

هر زمان دل را دگر رائی بود • آن نه از وی بلک از جائی بود • مردکان در تحیر با خداست • کی شود پوشیده راز

از چپ و راست • اکنون بیان عدم اعتنا معرفت بسبب زوال ایمان شنو و آن از قصه بلعم باعورا و ابلیس

قصه بلعم باعورا

و امثال ایشان معلوم کن بلعم چون بر هوای نفس خود قدم نهاده بر قوم موسی علیه السلام بد دعا کرد تقلید تحقیق کاذ دعای

قلبی ثبت و رکن ایمان نماند پس کافر شد و شرح تقلید تحقیق تمامه در فصل گذشته در ضمن شرح معرفت گذشت و ابلیس چون

عدم امتثال امر حق سبحانه و تعالی ورزید و استکبار نمود انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین

گفت تقلید تحقیق رفت و کافر شد نعوذ بالله من مخالفة امر الله اما معرفت الله تعالی مراین هر دو را ثابت است که ابلیس بعد

از طرد و رجم تا اینحال حق سبحانه و تعالی را می شناخت چنانچه پیش از وی می شناخت لقوله تعالی حکایة عنه قال فبعزتک

لاغوینهم اجمعین پس قسم خوردن او بعزة حق سبحانه و تعالی دلالت دارد بر آنکه او بعد از ردت موحد بود پس ازینجا

فرق ظاهر شد میان موحد و عارف و مومن چنانچه دانستی تو بکمال تفصیل در فصل گذشته و همین حال بود بلعم

بعد از طرد او و بلعم بر وزن بلغم به معجمه ولی بود در بنی اسرائیل و نام پدرش باعورا بود بر وزن عاشورا و بعضی بر

وزن ناقورا گفته اند و او مستجاب دعا بود و صاحب اسم اعظم بود و کشف او بحدی بود که از فوق العرش تا تحت الثری در احاطه

منظور او بود و او را چهار صد تقریبا مرید بودند همه کمل اصحاب کرامات چنانچه بر آب میرفتند و در هوا می پریدند کذا فی

کنز العرفان و سیصد سال ریاضت نفس کشیده بود که در آن مدت هیچ گناهی از وی صادر نشده بود کذا فی قصص الانبیا

قصهٔ بلعم

در قصه او اینست که چون قوم موسی علیه السلام را امر شد که از مصر بیرون روید و قصد سفر شام کنید پس همراه موسی علیه السلام
بیرون آمدند و بتیه رسیدند و آن زمین بود مسافت فراخیش شش فرسنگ در شش فرسنگ و آنجا چاهی بود چندان
آب کشیدند که چاه خشک شد پس موسی علیه السلام عصا بر سنگ زد فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا دوازده چشمه
از وی جاری شد پس آنجا سکونت کردند تا آنکه طعام با آخر رسید پس قومان موسی علیه السلام برای طعام بشهر اُرُدُن هفده
کس از ایشان رفتند بلعم آنجا ساکن بود چون داخل شهر شدند مردم آن شهر که نامش اُرُدُن بود با خود گفتند
که این آن قوم اند که قوم فرعون را غرق کردند و هلاک نمودند پس پیش بلعم رفتند و گفتند که بر موسی و قوم وی دعا کن
تا شر ایشان از ما مندفع گردد گفت بر پیغامبران دعا کردن نشاید پس زن بلعم را بخفیه رشوت دادند تا بلعم را گوید که
بر موسی علیه السلام بد دعا کند پس چون شب شد بلعم از صومعه بخانه آمد زنش گفت که بر موسی بد دعا کن قبول نکرد
زنش گفت پس اگر دعا نکنی مرا طلاق ده پس دعا کرد چنانچه قوله تعالی ولکنه اخلد الی الارض ای مال الی الدنیا واتبع هواه
کذا فی البیضاوی پس دعایش مستجاب شد و آن تیه بر قوم موسی دراز گشت تا چهل سال بر ایشان در تیه گذشت که چون بامداد شدی
قصد آن شهر کردندی و بسویش میرفتندی تا بشام چون شام شدی خود را در همان جا دیدندی و چهل سال بر اینطور تمام
شدند پس موسی علیه السلام بجناب کبریا مناجات کرد فرمان آمد یا موسی بلعم بن باعورا بر قوم تو بد دعا کرده است و تو نیز بروی
بد دعا کن دعا تو مقبول است لیکن نه اکنون بلکه اوّلا داخل آن شهر شوید بعده بروی دعا کنید پس موسی علیه السلام با هارون
برادر

برادر خود داخل آن شهر شدند و قوم را در آنجا گذاشتند و اهل آن شهر ایمان آوردند پس بلعم پیش موسی علیه السلام

آمد موسی عم گفت یا بلعم تو برمن دعا کردی تا آن تیه بر من زندان گشت و اهل شهر ازدن را از من زیاده دوست

داشتی اکنون بفرمان الهی بر تو دعا میکنم تا خدا تعالی از تو ایمان ستد و کافر داند پس مطرود ابد و مردود سرمد گشت

نعوذ بالله منه و ذلک و ازدن بضم یکم و سیوم زبانی مهمله و ثالث معجمه شهریست در شام کر قبر یعقوب پیغامبر آنجاست و قصه او

بسیار درازست و من خلاصه آن قصه از قصص الانبیا ایراد نموده ام والله اعلم بالصواب و قصه برصیصا معلوم نیست که

چگونه بود فصل بیست در بیان قبض و بسط و حال و مقام و وقت و تلوین و تمکین و فرق میان آنها بدان

ای طالب صادق که قبض و بسط در اصطلاح ایشان عبارت از واردین متقابلین است و آن هر دو مندرج اند تحت انواع

حال پس اول حال را باید شناخت و حال شناخته نشود مگر مع شناختن مقام که متقابل اوست و حال بامعنی عام است

و شامل است بر جمیع مواهب از واردات غیبیه و واقعات لاریبیه از ظهور حقائق و تجلیات ربانیه و روحانیه و ظهور انوار

و کشف اسرار و مشاهدات و مکاشفات و نیز شامل است بر جمیع فتوحات و فیضهای در راه سالک بدانکه حال بامعنی

عبارتست از گردش اطوار قلب سالک من طور الی طور و تبادل احوال باطنی وی من حال الی حال و این معنی را تلوین

نیز نامند و اصل حال آنی غیر قار بین ماضی و مستقبل است و هر موجود خالی از حال نیست که آناً فاناً بر و میگذرد

گویند فلان فی حال الحزن والفرح یعنی حزن یا فرح در هر آن بر و میگذرد و حال را قرار نیست و آن دو حال کمتر از

و حال شناخته نشود مگر بشناختن مقام

ف ۳۰

طرفة العين است پس مجموع گردش را حال گویند و مقام جائی قیام و محل را گویند باعتبار استقرار پس چون گویند مقام الحزن استقرار حزن در ان آنات خواهند پس فرق میان حال و مقام اعتباری است و حال تلوین است ولیکن مشهور آنست که تلوین مقابل تمکین است و تمکین مقابل حال و مقام اعنی هر دو را مقابل است پس تلوین بر هر دو شامل باید بودن تا مقابل تمکین گردد چنانچه خواهی دانست بدانکه حال بمعنی مذکور عبارت است از واردی الهی که بنده در تحصیل آن مجبور است و در اندفاع آن مضطر اعنی آن موهبت الهی است بی اختیاری که بنده را دران اختیار نیست و آن گاه نتیجه اعمال بود از ریاضات و مجاهدات چنانچه فرموده اند الاحوال مواریث الاعمال وگاه بمحض فضل الله تعالی چنانچه فرموده اند الحال وارد من الله علی قلب السالک لا دخل فیه الکسب وقیل معنی قولهم لا دخل فیه الکسب ای اکتساب علم الدرایت واما کسب الاعمال موقوف علیه و مدار الاحوال کلها مبنی علیه و مقام عبارت است از قدمگاه سالک در سفر سلوک که سفر در خود است از آن همه مجاهدات و سالک در عبور کردن مقامات از مقامی بمقامی اختیار دارد و آن مقامات همه علی الترتیب اند چنانچه اول مقام توبه بعده رد المظالم بعده انابت بعده تقوی بعده ورع و عفت بعده زهد چنانچه در محلش خواهد آمد ان شاء الله تعالی پس چونکه سلوک سالک در ترقی بود از مقام ادنی بمقام اعلی عروج نماید همچنین تا بنهایات مقامات رسد و بهر مقامیکه پا و بندی سالک شود از ان پیش نتوان گذشت هنداً فرموده اند من رضی بمقام حجب عن اماهه و می فرمایند که از هزاران یکی و از بسیاران اندکی بنهایات مقامات میرسد و از باقی

باقی اگر در مقام توبه که اول قدمگاه سالک است محبوس میمانند و بعضی را از آن قدم عبور افتد و ترقی دست دهد
ولیکن جمیع مقامات را طی نکنند و نهایات نرسند و در میان مانند و سالک را در هر مقام بقدر تصفیه باطن و باندازهٔ
استعداد خود چیزی از احوال لائح گردد پس مقامات همه معاملات و مکاسبات است و احوال جمیع فیوض و مواهبات و فرق
میان حال و مقام در اصطلاح ایشان علیهم الرحمة و الرضوان در فرق میان قبض و بسط اکنون بشنو و این هر دو مندرج اند — ف در فرق میان قبض و بسط
در معنی حال پس اگر حال ملائم و مناسب اقتضاء اهتمام سالک بود چون بسط قلوب در حالت کشف و در موارد لطف
سرور چون ترقی در روزگار سالک و رجا و وصال و غیر ذلک بسط گویند و اگر عکس این بود چون خلل در معاملت
عارف و قبض القلوب در حالت حجاب و خوف از ورود قهر و سوز دل در فراق و عدم ترقی در قطع منازل و طی
مقامات و دلبستگی از کار و تنزل و امثال ذلک قبض نامند پس غالبا کشف بسط بود و حجاب قبض و گاهی علی العکس چون
قبض القلوب در حالت کشف و شهود عند الحساب فی یوم القیمة و چون بسط القلوب در حالت حجاب عند استقامت السالک فی
مقام الرضا و بالجمله این هر دو متقابلین اند لا یجتمعان و لا یرتفعان فی وجه واحد من الوجوه و یجوز اجتماعهما و ارتفاعهما
من وجهین مختلفین و بنده را در تحصیل هر یک و ازالهٔ آن از خود اختیاری نیست قال الله تعالی والله یقبض و یبسط
والیه ترجعون و فرموده‌اند که در تقدیم ذکر قبض در قرآن مجید اشاره است باصالت آن و کثرت آن چه قبض مظهر قهر و جلال است — قف
و بسط مظهر لطف و جمال و سالک را در اثناء طریقت حق همه کد و مکابده و محن و اضطرار و شدت و رنج کشتی و تحمل

شکیبائی و نامرادی و چون باری نیست فرح و سرور و راحت و رجا کشود و حصول بر نسبت آن قلیل الوجود است

وقبض و بسط هر دو من الله تعالی باشند و آنچه در فصل گذشته از حدیث شریف شنیدی ان قلوب بنی آدم

کلها بین اصبعین من اصابع الرحمن الحدیث آن اصبعین کنایت از قبض و بسط است و دیگر حال بمعنی اخص است

و آن مقابل علم است چنانچه گویند الحال اعلی مرتبة عند الله تعالی من العلم وقیل علی العکس چنانچه مباحثه آن در فصل

بیست و ششم که آخر الفصول است از بنیاد خواهد آمد ان شاء الله تعالی پس حال بمعنی اخص مترادف وقت است ولیکن اصح آن است

که حال بمعنی اخص عبارت است از رسیدن الهی که در ذهن شعور سالک بود و آن عام است از وقت اصطلاحی که آن واردی است

از خداوند تعالی که بدل سالک می پیوندد و نوری از انوار معرفت بر دلش لائح گردد و سر آنرا در دلش مجمع

گرداند حتی در کشف آن نه از گذشته یاد آید او را و نه از آینده همه حال در حال بلکه حال هم در میان نگنجد چه حال

مستقبل نیست بلکه مرکب بود از بعض آنات ماضی مع بعض آنات مستقبل لهذا گفته اند الصوفی ابن الوقت

چه مدار او بر نقد است نه بر نسیه و کار او زمان وقت است الوقت سیف قاطع و اعتماد و تسوف هرگز ملحوظش نگردد

و مرشد مولوی در مثنوی معنوی در همین معنی میفرماید مثنوی صوفی ابن الوقت باشد در مثال لیک صافی فارغ است از وقت و حال

هست بسیار اهل حال از صوفیان نادر است اهل مقام اندر میان هست صافی غرق عشق ذی الجلال فارغ از اوقات

باکی از حال حالها موقوف عزم و رأی او زنده از نفخ مسیح آسای او لامکانی که در او نور خدا است ماضی و
مستقبل

الحال اعلی مرتبة عند الله تعا من العلم

مستقبل وهم حال از کجاست؛ ماضی و مستقبل ای جان ما ز توست همه هر دو یک چیز اند در پندار دوست؛ و مخبر صادق از اینجا خبر میدهد لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل و این حدیث در عرف صوفیه مشهور است و در کتب ایشان کثیر الوقوع
حدیث لی مع الله

و از اینجاست که در لیلة الاسراء خزائن سموات و ارضین بر وی عرض نمودند هیچ التفات نکرد بلکه در حال محفوظ و مستغرق بودند.

و از التفات محفوظ کما قال عز من قال ما زاغ البصر وما طغی و در کشف المحجوب گفته که حال واردی دیگر است بر وقت که وقت را از بین میگرداند چنانچه روح جسم را و صفا وقت و بقاء آن بحال می بود چه وقت بی حال مستعد زوال و غیر صافی از شائبه غفلت و ملال پس چون صاحب الوقت صاحب الحال گردد همه روزگار وی وقت گردد و از زوال ایمن شود و صاحب تمکین گردد و این است معنی تمکین در اصطلاح ایشان و نیز در کشف المحجوب گفته که نزد ابی عبدالله حارث بن اسد محاسبی دوام حال رواست و نزد طاوس العلماء شیخ ابی القاسم جنید قدس سره روا نیست و وی فرموده الاحوال کالبروق فی سرعة الزوال

بیت: لی در این ره نقش قدم باقی نه اثری دیگر است؛ راه اینها رهگذر بر زیر گرد باد حرص است؛ و فرموده آنچه باقی می ماند
مقام بدو معنی آمده

حال نیست بلکه آن حدیث نفس و وسوسه طبع است و در کشف اللغات گفته که حال زائل میشود بظهور صفات نفس و اگر دائم ماند آن را مقام گویند پس معلوم شد که مقام نیز بدو معنی آمده و بالجمله حال واردی حقانی است در دل سالک و سر سالک را در دلش مجتمع گرداند و بمطالعه جمال بیمثال مستغرق نماید و این همان حال است که ترا در معنی حالی وعده کرده بودیم که بیانش خواهد آمد

ف
بیان تلوین و تمکین

اکنون بیان تلوین و تمکین شنو بدان ایها الطالب صادق که در کشف المحجوب گفته که راه حق سبحانه و تعالی بر سه قسم است مقامات

ف
راه حق بر سه قسم است

وحالات تمکین و مقامات قدمگاههای سالکانست چنانچه دانستی وحالات گردشهائی بی اختیاری ایشان در اثنای مقامات و ما بعد طی مقامات چنانچه دانستی و این همه تلوینست و رفع تلوین و التزام آن تمکینست بیت ای فنا تا بهر سو راه تست ؛

یوسف تو همچنان در چاه تست ؛ از دو رنگی چون تو حق بین نیستی ؛ زان عزیز مصر تمکین نیستی ؛ پس تمکین عبارتست از اقامت محققان در محل کمال پس اهل مقامات را از مقام گذر ممکن بود و از درجهٔ تمکین گذر محالست چه مقامات راه مبتدیان و متوسطانست و تمکین قرارگاه منتهیانست پس از بدایت بسوی نهایت راه بود و گذر باشد و گذشتن از نهایت امکان ندارد و مقامات همه منازل راه اند و تمکین همه قرارگاه پیش بارگاه حضرت صمدیت و دوستان حق سبحانه و تعالی در راه عاریت باشند و در منازل بیگانه و سر ایشان معلق و متوجه بحضرت احدیت بود بیت ای برادر تا تو اندر رتبه تلوین مانده ؛ رخش راهت در مهالک رایگانش رانده ؛ گر تو خواهی تا بتمکین یوسف مصری شوی ؛ از چه تلوین برآ چونکه نامش خوانده ؛

و تمکین رخت روزگار بحضرت صمدیت بردن و اندیشهٔ غیر از دل ستردن و صاحب تمکین را نه معاملتی بود تا حکم ظاهرش متبدل گردد و نه حالتی تا حکم باطنش متغیر شود و آن بر دوگونه بود یکی در درجهٔ بقا بعد الفناء و دیگر پیش از آن و بعضی را بصحو و علم بود و بعضی را بسکر و حال و بعضی تمکین را نیز مقام گویند و مقام منتهیان نامند و غوث ثقلین قدس سره فرموده اند لکل ولی قدم و انی علی قدم النبی بدر الکمال یعنی هر ولی را در تمکین قدمی علاحده و مقامی معین و من در آن بر مقام محمدی هستم والله اعلم بالصواب —

نقل

فصل بیست یکم در بیان مسئله وحدة وجود ومباحثات دران وذکر مبدء عالم بدان ایها الطالب صادق که در

تکمله وغیره آورده که این مسئله سخنی ست قدیم ودر ادیان انبیاء وشرائع ماضیه همچنان مختلف فیه بود ودر بسیار آیات

قرآنیه واخبار نبویه واقوال بعضی از صحابه کبار واحوال مشائخ واقوال ایشان علی ما هو حواه فی کتبهم اگر بر ظاهر حمل کرده شود

وتاویل کرده نشود صراحة برین معنی دلالت دارند مثل قوله تعالی کل شیء هالک الا وجهه وآنچه گفتند کل شیء

هالک یوم القیمة عند النفخ فی الصور تاویل ست نه معنی ظاهر نص وقوله تعالی کل من علیها فان وقوله تعالی النفخ

وکان الله بکل شیء محیطا وقوله تعالی الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط وظاهر

معنی این هر دو آیة محیط کل شیء بذاته وقوله تعالی هو الاول والآخر والظاهر والباطن ومیگویند که دیگر

آیات نیز اند که ظاهر معنی آن بر مدعاء ما دلالت دارد مثل قوله تعالی الم تر الی ربک کیف مد الظل وغیر ذلک

واما الاحادیث فیه ففی المشکوة فی باب الشعر والبیان عن ابی هریرة رض قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی

آله وصحبه وسلم اَصْدَقُ کلمةٍ قالها الشاعر کلمة لبید مصرع الا کل شیء ما خلا الله باطل متفق علیه

پس چون ماسوی همه باطل ست لامحاله حق تعالی حق باشد فماذا بعد الحق الا الضلال وحق بمعنی ثابت [اوست] ست وباطل ضد حق

پس ماسوی الله تعالی همه غیر ثابت الوجود بود ومیگویند که احادیث درین باب بسیار اند وشیخ عبد الحق دهلوی قدس سره در ترجمه

مشکوة در شرح اسماء الحسنی گفته که الله تعالی متفرد ست بوجود حقیقی وهر موجودیکه جز وی تعالی ست استفاده وجود ازو کرده

و در حد ذات خود معدوم است و در وجود غیر و تعالی از ان جهت است که نسبت بو تعالی دارد و روی با آن جانب دارد

و باین معنی درست و راست آید کل شیئ هالک الا وجهه و درست شود قولنا لا موجود فی الحقیقة و بالذات

الا الله و در عرف عارفین سابقین و لاحقین مشهور و متواتر شده که لا موجود الا الله کلمه توحید است و هیچ

یکی انکار این نکرده است و مولانا شیخ نور الدین محمد ادام الله فیوضه چون از زیارت حرمین شریفین مراجعت نمودند

رسائل چند از بندر جده خرید کردند و از ان اکثر رسائل درین علم بودند از تصانیف ابن عربی قدس سره وغیره

پس بسورت بندر آمدند و آن رسائل را مطالعه میفرمودند پس رسالة تصنیف کردند در اثبات وحدت وجود و عین الحقائق

ناخوش نیامدند و میفرمودند که بر رسائل این علم از تصانیف ملا جامی وغیره که در ملک هندوستان شایع اند اگر

تسلی خاطر نمی گشت و می پنداشتیم که این سخنی است سرسری بی تحقیق و نامعقول اکنون بکرم الهی این دغدغه

و وسواس از دل مندفع و برطرف گشت و مرشد من درین باب سکوت میفرمودند و در تکمله نفحات الشیخ عبد الغفور

مرید مولوی جامی قدس سره آورده است که اقوال مشائخ درین باب متفاوت اند بعضی اخفای این معنی کرده اند

و بعضی در ستر و اخفاء کوشیده و از مردم پوشیده اند و بعضی ساکت و متردد مانده اند و بعضی نفی این معنی کرده اند

و گفته که مولوی عبد الرحمن جامی قدس سره فرموده که در مبادی حال درین مسئله متردد میبودم تا آنکه این مسئله را در

کلام خواجه محمد پارسا یافتم خاطر از قید وحشت نجات یافت و باید دانست که این معنی شناخت و نیز فرمود که صدور کثرت از وحدت

بجز

بجز طریق توحید در تحت اندیشه نمی آید واین مسئله هیچ وضع از اوضاع وهیچ حکم از احکام شریعت مخالف نیست

الی آخر ما قال پس بدان ایها الطالب الصادق که ایشان علیهم رضوان میگویند که وجود واحدست یعنی هستی یکی است

وآن هستی حق سبحانه وتعالی است وهستی همه موجودات هستی او تعالی است بلا زیاده ولا نقصان ولیکن چون وحدت وجود

میگویند نه باین معنی میگویند که همه موجودات آلهه متعدده اند واین شرک ظاهرست ونه باین معنی که الله تعالی در اشیا

حلول کرده است واین مذهب حلولیان است ونه باین معنی که الله تعالی بخلق متحد شده است ویا خلق بوی متحد شده است چه آن ترکیب صورت گیرد

تعالی عن ذلک علوا کبیرا بلکه باین معنی میگویند که هیچ ما سوی الله تعالی موجود نیست وهمه هست هستی اوست بیت هر چه هست از

بلندی و پستی ※ همه رو یافت صورت هستی ※ یعنی غیر الله تعالی اصلا وجود ندارد ولیکن اینقدر تفاوت کنند که رعایت

مراتب فرض کنند که هستی را من حیث بحتیت واطلاق حقیقت حق سبحانه وتعالی گویند ومن حیث تعینات وتقییدات حقایق عالم

نامند پس حقیقت غیر الله تعالی مرکب است از هستی ونیستی وآن هستی همان هستی است که حقیقت حق سبحانه وتعالی است ونیستی همان تقیید و

تعین است پس ازینجا یگانگی هستی ثابت شد وازین تمثیل معلوم کن که هستی بحت وصرف حقیقت حق سبحانه وتعالی است چه در حقیقت تعالی

جز نیست گفتن درست نیاید وآن بحت هستی است وصرف وجود است وچونی وبیچونی دران نگنجد پس هر چه هست همه اوست

وچونی از نیستی پیدا شده است تا آن چونی هست وتن از بیچونی جدا افتاده است رباعی همسایه وهمنشین وهمره همه اوست ※ در دلق

گدا واطلس شه همه اوست ※ در انجمن فرق ونهانخانه جمع ※ بالله همه اوست ثم بالله همه اوست ※ وآن هستی بحت را مانند

پنبه فرض کنی و بر آن پنبه منزلات وارد سازی چون ریسمان و کرپاس و چادر و قمیص و کلاه و دستار و قبا و سراویل

و غیر ذالک پس اگر در منزلات قطنی بیک نظر کنی جز قطن چیزی نه بینی و تعینات و تقیدات که حقائق ریسمان و کرپاس و غیر ذالک اند

در توهم و خیال وجود دارند و در حقیقت جز قطن چیزی نیست پس این اشیاء مرکب اند از دو چیز یکی قطن که هست

دوم تعین که هستیش وهمی است و در حقیقت نیست بود چون اینهمه دانستی پس اینجا سه چیز دان یکی وجود مطلق دوم وجود مقید

سیوم مطلق الوجود پس مطلق و مقید متقابلین اند و مطلق الوجود بهر دو متقابلین شامل چه مطلق تقیید اطلاق نیز مقید است

بقید اطلاق و مطلق الوجود مطلق مطلق است حتی عن قید الاطلاق پس مطلق الوجود حقیقت حق سبحانه و تعالی است و این اگر

بنظر اطلاق و تجرد بود باطن است و اگر بنظر قید و تلبس بتعین بود ظاهر است که معبر است بعالم پس بطون او عین اوست

و ظهور او عین اوست و در فصوص در فص نوح علیه السلام گفته که عالم صورت حق است و حق روح آن صورت است کذا فی کشف اللغات

در ماده عالم و در لوائح للمولوی عبد الرحمن الجامی قدس سره و در لب لباب مثنوی للملا حسین کاشفی قدس سره آورده اند

که شیخ محی الدین ابن عربی در فص شعیبی میفرماید که عالم عبارت از اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی است الی آخر

ما قال او پس حاصل کلام آنکه تعینات عوالم و تشخصات جزئیات آن مظاهر هستی است و هستی ظاهر در آنها چون ظهور قطن در مظاهر خود

از ریسمان و کرپاس و چون ظهور دریاء در موجهاء او پس تعینات و تشخصات عوالم که مظاهر ظهور هستی حق اند اگر آنرا ماهیت گوئی

عین هستی حق سبحانه و تعالی است و اگر نیست گوئی پس هستیش وهمی است و از نیجا فرموده اند که تعین نقطه ایست وهمی بر عین که عینش
عین دیگری

عین وش می نماید چون عین تو از غبار غیر و غیریت نجات یابد از نقطه وهمی از عین تو برخیزد غیر غیر گردد و عین عین شود

بیت تعین نقطهٔ وهمی ست بر عین * چو صافی گشت عینت عین شد عین * و در جای دیگر فرموده لو لا یکون علی

عین کالانسان نقطة کالانسان لما رای الغیر و صار عینا صافیا و انسان ثانی یعنی مردمک ست را انهمه که

شنیدی عقیدهٔ طائفه وجودیه است که میگویند که هر چه هست همه او تعالی ست در جز او تعالی موجود نیست بیت ای عزیز را

بسوی تو سیری نه * خالی ز تو مسجدی نبود و دیری نه * دیدیم همه طالبان و مطلوبان را * الحمد توئی و در میان غیری نه *

و مع دلائل مذکوره شطحیات مشائخ هم گواه آرند ولیکن حفظ مراتب لازم فرمایند پس در حالت تحقیت هستی را

حق سبحانه و تعالی گویند و در تقیدات عالم نامند و نمیگویند که همه موجودات ممکنات و یا بعضی از انسان آله بودند که این

سر کشف جلی است لهذا حسین بن منصور را بر دار کردند بسبب کلام او که انا الحق میگفت بل ذات واحد ثابت میکنند که

آنرا اعتبارات مختلفه بود بهر اعتباری نامی علیحده مثلا الف را در حساب جمل در اول درجه واحد گویند و در ثانی ده

و در ثالث صد و در رابع هزار و در خامس ده هزار و هکذا پس الف را در بواقی درجات واحد گفتن بیهودگی ست

همچنین هستی مطلق را حق تعالی گویند و هستی مقید را عالم نامند با وجود آنکه همه ذات واحد است و عدم رعایت مراتب کفر و ضلالت است

و میگویند که عیوب و نقائص که در تقیدات است چون قاذورات و نجاسات و خباثات و خسیسات در ذات حق تعالی قادح نیستند با

وجود آنکه همه او ست چه این عیوب و نقصانها از نیستی پیدا شده اند نه از هستی چه هستی همه خیر ست و شریت از آثار و احکام

تعینات تقییدات می‌نماید و تعینات در حقیقت نیستند چنانچه دانستی مثلاً عیوب و نقصانها که در جاها نو پیدا
شوند در ذوات نطق قادح نیستند بلکه عدمی‌اند هر جا که وجود کرده خیر است ای دل بدان یقین که محض خیر است ای دل
هر شر ز عدم بود و عدم غیر وجود پس شر همه مقتضای غیر است ای دل و برین عقیده عظمی کتابها مدلل ببراهین عقلیه
و نقلیه از ایشان که در ملک هند و ترکستان و سائر بلدان شائع گشته‌اند و اکثر از فقهای و محدثین و متکلمین ایشان را تکفیر کرده‌اند
و بسیار تضلیل و تشنیع نموده‌اند و بعضی از مشائخ طریقت نیز بر ایشان زبان طعن و جرح کشاده‌اند و شیوع این عقیده
در عالم بعد از شیخ ابن عربی گشته و پیش از وی مخفی بودند بدان ایها الطالب صادق که باقی علمای اهل سنت و جماعت ایشان را
جواب میدهند که بر عقیده شما قیام حوادث بذات الله تعالی لازم می‌آید چه شما میگوئید که عالم همه اعراض مجتمعه است
در ذات حق سبحانه و تعالی و قیام اعراض حادثه بذات الله تعالی جائز نیست علی ما تقرر فی علم الکلام من استحالة قیام
الحوادث بالواجب تعالی و تقدس و نیز این نجاستها و قاذورات و خبائث که در عالم محسوس و ظاهر اند اگر آنها را هست گوئید
پس هستی آنها هستی حق سبحانه و تعالی است وحده لا شریک له فی الوجود شیئ پس آنها را عین هستی حق گفتن عین کفر
و زندقه و ضلالت و الحاد است و اگر آنها را نیست گوئید پس انکار بداهة العقل است و در عقائد نسفیه از شرح مواقف
للسید المحققین میر شریف قدس سره آورده که عجب است از طائفه وجودیه چون ایشان را گفته شود که اعتقاد شما عین کفر و مخالف
شرع محمدی و مکابره ببداهة العقل است زیرا که از اعتقاد شما لازم می‌آید که ممکنات همه حتی خبائث و قاذورات همه آلهه و واجب الوجود باشند
جواب

جواب دهند که ما را لازم نمی آید این اعتراض چه ما میگوییم واجب و ممکن همه یکی نیست واجب ممکن نیست و ممکن واجب الا

آنکه حفظ مراتب میکنیم و تعینات ثابت می نمائیم هر تعین مغائر و مباین تعین دیگر و چون گفته شود پس کلام شما مختلط است

بین الحلول والاتحاد و لازم میشود بر جواب شما مخالطه حق تعالی با اشیاء خسیسه و قاذورات عذر خواهند و سبق جواب.

دهند و گویند که حلول و اتحاد مشعر بغیریت و اثنینیت است و ما غیر را در میان نداریم بلکه می گوییم لیس فی دار الوجود

غیره دیار و این عذر و جواب اشد قبحا و اکثر بطلانا من المخالطة است انتهی کلامه و در مجالس علاء الدوله

سمنانی قدس سره فرموده که شیخ ابن عربی این سخن را بر زبان نراندی و لیکن چون از وی این سخن صادر شده

تاویلش باید کرد و با وجود تاویل برین قول فساد عظیم و بطلان جسیم لازم می آید که من آنرا در کتاب عروة بیان کردم

انتهی حاصل کلامه و در دافع الملحدین نیز این عقیده را ابطال نموده و در کشف المحجوب در بیان جمع و تفرقه نیز باطل گفته

باینی عبارة تعالی الله عما یصفه الملاحدة و عما یصفه الوجودیة خذلهما الله تعالی و این عبارت باین تخذیل از وی است

و آنچه از آیات و احادیث استدلال نموده اند تاویل آنها در کتب تفاسیر و شروح احادیث مذکور است و تاویل اقوال بعضی

از صحابه که ایشان برای استدلال ایراد نموده اند نیز از شروح حدیث و تفاسیر لائح میگردد و اقوال مشائخ که آنها حجت می گیرند

آن بر باقی مشائخ و علماء اهل سنت و جماعت حجت نمی شود و احوال مشائخ را تاویل ظاهر و معنی باهر است چه آن عبارات از رفع شعور و علم بما

سوی الله تعالی بسبب کمال یاد حق سبحانه و تعالی و شدت استغراق در ذکر و تعالی پس چون شعور او بما سوی الله تعالی نماند نزد او است که

باب ۱۲۱ ق

بدستور حسین بن منصور بگفتن انا الحق زبان کشاید و یا عطار وار من خدایم من خدا

رایید و یا بطور طیفور سبحانی ما اعظم شانی لا اله الا انا فاعبدنی حیره فزاید چنانچه مجنون خود را گم کرده و جز لیلی

هیچ نمیدید حتی چون بیمار گشت و طبیب حکم رگ زدن وی بکرد پس چون حجام قصد قصد زدن او کرد نعره زد

و گفت ای حجام ترک کن قصد زیرا که این جسم از من نیست این جسم لیلی است مثنوی مرد خود لیلی است ترس قصد کن:

گر بمیرم گو بمیر این تن کهن: لحم و شحم و خون و مغز و رگ تنم: جمله لیلی گشت زان نعره زنم: ترسم ای فصاد

نقل عجیب

گر قصدم کنی: نیشترا ناگاه بر لیلی زنی: شنیدی که حضرت آدم بنوری قدس سره در ابتداء حال امیر سلطان

عمره بود اعنی سلطان شاهجهان وقتی همراه سلطان بر حصار کافران برای جنگ رفته بودند و جنگ میکردند

و از جانبین تیر و تفنگ میزدند و بقرب حصار بتخانه بود یکبارگی لشکر اسلام حمله کردند تا به بتخانه رسیدند

حضرت آدم قدس سره در بتخانه نظر کرد دید که مردی پیش بت دست بسته استاده است و در عبادت بت چنان

مستغرق گشته است که او را هیچ خبر نیست از آوازهای تفنگ و غوغاء خلق پس حضرت آدم قدس سره او را قتل کرد

و دل آن بت پرست شکافت دید که از دلش بقدر حواری دانه صورت آن بت بیرون آمد در دل خود تفکر کردند اگر من

نیز در دل اندیشه مولی عز و جل بکمال اهتمام کنم شاید تشابه تمثیل حقیقی در دلم نمودار شود تا راه حق یابم پس

همان وقت ترک منصب سلطانی کردند و صحرا گزیدند تا آنکه قطب الاقطاب شدند بیت ای برادر تو همین اندیشه:

یا اینی

ما بقی تو استخوان و ریشهٔ ؛ گر گلست اندیشه‌ات تو گلشنی ؛ ور بود خاری تو همه گلخنی رباعی گر در دل تو گل گذرد

گل باشی ؛ ور بلبل بیقرار بلبل باشی ؛ تو جزوی و حق کلست اگر روزی چند ؛ اندیشهٔ کل پیشه کنی کل باشی ؛ و

مقصود ازین کلام آنست که صحبت ایشان در تو سرایت نمی آید چه ایشان گم کردان سررشتهٔ هستی خود اند نه آنکه حق بنده شد

و یا بنده حق گشت بلکه حق در ذات خود است و بنده در ذات خود چه اینحالت در عشق مجازی نیز دست میدهد حتی

در عشق بت که عین کفر و شرکست نیز حاصل میشود چه عشق آتش است و هر چه در آتش افتد همرنگ آتش گردد

این معنی خود حرم انا الحق گفتن است ؛ رنگ آتش دارد اما آهن است ؛ رنگ آهن محو رنگ آتش است ؛ پس بآتش لاف داد

آتش وش است ؛ چون بسرخی گشت همچون زر کان ؛ پس انا النار است او را در زبان ؛ شد ز رنگ طبع آتش محتشم ؛

گوید او من آتشم من آتشم ؛ آتشم من گر ترا شک است و ظن ؛ آزمون کن دست را بر من بزن ؛ و در کشف المحجوب

در بیان جمع و تفرقه فرموده گفته قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حق عمر ابن الخطاب رض الحق ینطق علی لسان عمر

یعنی فی حالة المغلوبیة چون قهر هیبتی از حق تعالی بر آدمیت آدمی سلطنت خود ظاهر نشاند هستی وی سلب و تاراج پیدا کند

دیگر از وی بار نشناسند تا نطق او نطق وی گردد بغیر آنکه حق تعالی را با مخلوق امتزاج بود یا حلول یا اتحاد تعالی الله عن

ذلك علوا كبيرا وعما يصفه الملاحدة وعما يصفه الوجودية انتهى كلامه و آنچه میگویند که بنده از فنا و بقای

صفات الهیه قدیمه باقی میماند مذهب نسطوریان است از نصاری اگر قیام قدیم بحادث جائز دارند و آن مذهب باطل است چنانچه

ف ۱۱

حدیث تفکروا فی آلاء الله

تفصیل آن در بینا فناء و بقاء خواهد آمد ان شاء الله تعالی و آنچه میگویند تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا

فی ذات الله تعالی که در حدیث آمده است این منع از برای آنست که ذات الله تعالی ظاهر است چه غیر الله تعالی اصلا موجود نیست

و بر جهت همه اوست پس اگر تصور در ذات و تعالی کند تحصیل حاصل باشد و تحصیل حاصل عبث است و عبث

منهی عنه است افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الآیة پس تفکر در ذات الله تعالی منهی شد چنانکه گلشن راز میفرماید

بیت در آلا فکر کردن شرط راه است ۰ ولی در ذات حق محض گناه است ۰ بود در ذات حق اندیشه باطل محال محض

دان تحصیل حاصل این تاویل غیر صحیح است چه در حدیث دیگر آمده ولا تفکروا فی الله فتهلکوا پس نهی برای

هلاکت است از صراط مستقیم چه فکر کردن در ذات الله تعالی افاده معرفت نمیدهد چه ذات وی محاط عقول و اوهام نشود

پس تفکر در ذات وی تعالی بیجا افتد و سبب هلاکی وی شود نه آنکه این تحصیل حاصل است پس تاویل این لغو شد و آن حدیث

در مقاصد حسنه عن منبع العلم الصدوق المحدث الشیخ علی المتقی قدس سره اورده فی الحدیث تفکروا فی کل شیء ولا

تفکروا فی ذات الله تعالی و تفکروا فی خلق الله ولا تفکروا فی الله فتهلکوا و حکم آنچه از مشائخ

در حالت سکر صادر شود از کلمات کفر و غیره در فصل آینده خواهد آمد ان شاء الله تعالی الکنون بدانکه مبداء عالم چگونه بود

بدان الطالب صادق که حق سبحانه و تعالی در ازل الآزال موجود واحد حقیقی بود و هیچ غیر و غیریت ظهور نکرده بود

کان الله ولم یکن معه شیء و هر چیزی کلی و جزئی که در عالم خارجی موجود است از آغاز عالم تا ابد در علم

الله تعالی

رساله نغمه موسوم

الله تعالی از ازل الآزال تا ابد الآباد حاضر میشوحتی اعداد حبوب الرمل وعدد اوراق الاشجار وقطرات

الما لا یعزب عنه مثقال ذرة وان الله قد احاط بکل شیئ علما پس عالم شود در ازل هر چیز در علم

الله تعالی موجود بود و باشد و خواهد بود و بر حق سبحانه وتعالی از ازل الآزال تا ابد الآباد از هیچ ذره از ذرات موجودات

جهل جائز نیست خلافا للفلاسفة که ایشان گویند که حق تعالی بکلیات عالم بود و بجزئیات قبل وجود خارجی علم او تعالی مسلم ندارند

پس صور علمیه کلیه و جزئیه که در ازل در علم الله تعالی حاضر میشود آنهم را اعیان ثابته نامند اعیني ذوات ثابتة في علم الله تعالی

وحقائق عالم وحقائق کیانیه وعالم جبروت نامند چه جبروت مبالغه در جبر بمعني قهر که این صور علمیه چنان مقهور بودند

که نه خود را میدانستند ونه حق را واین صور باینطور میشود چنانچه نجار در دل صورت تخت حاضر کند وخواهد که

در فلان وقت باین روش تخت سازم ولیکن بر نجار بعد این صور ذهول وغفلت آید و بر حق سبحانه وتعالی

ذهول جائز نه و هیچ صورت از کلي و جزئي در هیچ آن از ازل تا ابد از علم وي خارج نشود ولیکن چون تعدد جبروت

گویند صفات فعالیه اضافیه خواهند واز ان جمله صورت محمدیه صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم که آنرا حقیقت محمدیه ||| از آنرا حقیقت محمدیه نامند

نامند حقیقة الحقائق است چه حق سبحانه وتعالی در ازل سنت مبدا کہ جمیع الارواح از روح او استخراج خواهم کرد و

جمیع اجسام بطفیل او اظهار خواهم نمود لولاک لما خلقت الافلاک بیت گفتا بصورت ارچه زاولاد آدم

از روی مرتبت بهمه حال برترم ؞ ارواح قدس چیست نمودار معني ام ؞ اشباح انس چیست نگهدار پیکرم ؞ از

عرش تا بفرش همه ذرهٔ میدان : از نور آفتاب ضمیر منورم : و حکما فلاسفه چون مر حق تعالی را علم بجزئیات ازلی نگویند و جز علم بکلیات در ازل ثابت ندارند ماهیات کلیات را اعیان ثابته نامند مثلا قابل الابعاد الثلاث و جسم نامی و جسم نامی متحرک بالاراده و حیوان ناطق و صاهل و ناهق و غیر ذلک و اهل سنت و جماعت گویند که الله تعالی من حیث کلیات عالم و من حیث جزئیات عالم در ازل الآزال عالم بود و در حضرت علم بجمیع صور علمیه بصیر بود دیگر بدانکه حقیقت و ماهیت و هویت هر شیئی کلی بود یا جزئی در حضرت علم الهی تعین و تشخص اوست در ان مرتبه و این اصل است و تحقق در خارج مطابق اصل فرع اوست و قیل اعیان خارجیه اصول اند و اعیان ثابته علمیه ظلال آنها اند و این اختلاف اعتباریست نه نفس امری بدانکه فلاسفه بقدم السموات و العناصر بموادها و صورها قائل اند و جواب آن شبها در علم کلام مسطور است پس حق سبحانه و تعالی بحسب ارادت و علم در زمان معین حقیقت محمدیه را بصورت الطف نورانی موجود گردانید اعنی مطابق آنکه در حضرت علم الهی موجود بود و باشد و خواهد بود چه علم الله تعالی قدیم است و در قدیم محو و اثبات و کمی و زیادتی و تغیر و تبدل و تجدد و حدوث جائز نیست الآن علی ما علیه کان لا یشغله شان عن شان وجود یافت پس نام آن نور محمدی شد پس نور محمدی مخلوق نخست و این نور فرع آن نور است که صفت حق است انا من نور الله و المؤمنون من نوری اینجا معلوم کن صاحب معارج نبوة فرموده بیت نور نبی لمعهٔ نور خداست : لمعهٔ آن نور از وی جداست : نور خدا ظاهر ازین نور شد : عالم هر طالب ازین نور شد : و نور که صفت حقیقی

و اما من نور الله و المؤمنون من نوری

فائده ۲۱

۲۸۰ ب ۱ ج

حق تعالی است بمعنی منور فرموده اند و شیخ عبد الحق دهلوی در ترجمه مشکوة در شرح اسماء حسنی فرموده که نزد خواص
نور عبارت است از چیزیکه ظاهر بود بخود و ظاهر کننده بود مر غیر خود را و چون وجود را بعدم مقابله کرده شود ظهور
مر وجود را بود و خفاء مر عدم را و هیچ چیز ظاهرتر از عدم نیست پس حق سبحانه و تعالی منزه و مبرا است از عدم
مکانها را از امکان عدم و بیرون آرنده ماهیات از ظلمات عدم سزاوارتر است از غیر خود که نامیده شود باسم نور
و وجود و آن نوریست فائض بر جمیع اشیا و جمله جهان چه خفی چه عیان همه بفیضان نور اوست و الله نور السموات
والارض الآیة و درین مقام رساله نفیسه در تفسیر این آیه کریمه بظهور آمده است که متکفل برای اسرار و لطائف است از
والله الموفق انتهی کلامه بدانکه ایها الطالب الصادق که در کتب سلوک و کذا در معارج نبوة و کذا در عین الحیات و لب لباب
متنوع چهار حدیث بعنوان اولیت ورود یافته اند اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله روحی
و اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله العقل و این هر چهار حدیث در کتب سلوک کثیر
الوقوع است و نزد محدثین در ثبوت بعضی سخن است چنانچه در ذیل مجمع البحار تصریح کرده است حدیث عقل و توفیق میان احادیث
مذکوره بچهار وجوه فرموده اند یکی آنکه آن جوهری بود مجرد از ماده پس باعتبار تعقل او مر ذات و صفات حق را
مسمی شد بعقل و باعتبار واسطیت میان خلق و حق مر استفاضه علوم و معارف را مسمی است بقلم و باعتبار آنکه حیات عالم بدو است
روح نامیده شد و باعتبار خروج اشیا بدو از کتمان عدم به میدان ظهور وجود بنام نور مأمور شد کذا فی لب لباب

تطبیق چهار حدیث

مثنوی و عین الحیاة و در معارج نبوت مع این تأویلات تأویلات دیگر اند یکی آنکه اولیت نور حقیقی

و اولیت نور حقیقی اضافی یعنی اول جمیع الخلق نور است و اول جمیع المجردات عقل و اول جمیع الارواح روح

و اول جمیع الاجسام قلم و لهذا اکثر برین رفته اند دوم آنکه اولیت نور حقیقی و اولیت عقل بر بسیار عقول

که این عقل اول است و اولیت قلم علی سائر الاقلام که بر لوح نوشته اند و اقلام متعدده بوده اند و ذکر روح درین

تأویل نیامده سیوم آنکه اولیت نور حقیقی و آنرا تشبیه بقلم که بواسطه حیا و هیبت الهی منشق شده بود بر مثال

قلم ما شق القلم و یکی روح شد و شق دیگر عقل و این قلم همان قلم است که مورد قسم آمده ن والقلم وما یسطرون

و این حاصل کلام او و عبارت او دراز است و ما او طویل حقا و این هر چهار تأویل از هر چهار جماعت

بر اولیت نور محمدی صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم متفق شده اند و در معارج پنج حدیث از پنج کتاب در بیان ایراد

نموده حدیث اول از شرف المصطفی لابی موسی المدینی رحمه الله تعالی که آن نور پیش از جمیع موجودات بهفتصد هزار سال

موجود گشته از سالهای آن جهانی که هر سالی سیصد و شصت روز و هر روزی هزار سال و ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون

حدیث دوم از کتاب سیر شیخ سعید کازرونی که از وسیلة الصدیقین تصنیف سعد الدین حموی نقل کرده که از جابر بن عبد الله

الانصاری رضی الله عنه مرفوعا آمده و آن حدیث بغایت دراز است و در آن گفته که آن نور را دوازده هزار سال در مقام قرب

بداشت بعد از آن چهار قسم کرد از یک قسم عرش آفرید و از قسم دیگر کرسی الی آخر ما قال حدیث سیم نیز در سیر کازرونی حدیث چهارم

از وصایا الهی

از مرصاد العباد للشیخ نجم الدین رازی نقل کرده حدیث پنجم از بحر العلوم للامام نجم الدین عمر النسفی قدس سره نقل کرده

که نور محمدی پیش از تمامی موجودات بهزار هزار سال و ششصد و هفتاد هزار سال موجود شده بود و گفته که این روایت

مطابق روایت کتاب مرصاد است و گفته که این پنج روایت معتبرست و در هر روایت عبارات رنگین زیبا معنا و کلام وسیع طویل

مصفا مشتمل بر مسائل کثیره و فوائد فرائد بی نظیره و اسرار الهیه شریفه و عجائب و غرائب لطیفه ایراد نموده و لیکن

بعضی ازین پنج روایت بعنوان حدیث ذکر کرده و بعضی را مطلق روایت گفته و بلفظ حدیث تصریح ننموده اما این پنج را حکم

حدیث مرفوع چه قیاس را درین امر دخلی نیست و اجتهاد را درین حکم جائی نه صرح به العلماء و در رسائل شیخ عبد العزیز

النسفی قدس سره گفته قال الخضر علیه السلام لبعض اولیاء الله تعالی خلق الله تعالی نور محمد من نوره و

صوره وصدره علی یدیه وبقی ذلک النور بین یدی الله تعالی مائة الف عام یلاحظ فی کل یوم ولیلة

سبعین الف لحظة ونظرة یکتسب بکل نظرة نورا جدیدا وکرامة حب یاه ثم خلق منها ای من

الانوار المکتسبة الموجودات کلها و در تفسیر حسینی تحت قوله تعالی قد جاءکم من الله نور از نقد الفصوص

فی شرح نقش الفصوص آورده که اصل و منشا جمله خلائق حضرت حقیقت الحقائق است و آن حقیقت محمدی و نور احمدی است

و آن حقیقت محمدی و نور احمدی است

صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم بیت آنچه اول شد پدید از جیب غیب ؛ بود نور جان او بی هیچ ریب ؛ بعد ازان

آن نور مطلق زد علم ؛ گشت عرش و کرسی و لوح و قلم ؛ یک علم از نور پاکش عالم است ؛ یک علم زان آدم است

ف

آدم است به نور او چون اصل موجودات بود به ذات او چون معطی بر ذات بود ولیکن آنچه در بعضی کتابها مسطور است
اول ما خلق الله تعالی ذرة بیضاء و دیگر آنچه در کشف الحقائق الدقائق وارد است اول ما خلق الله تعالی
شجرة لها اربعة اغصان وسماها الله تعالی شجرة الیقین ثم خلق نور محمد من ذرة بیضاء فی نوره
معتبره و منافی اقوال معتمد میشود والله اعلم بالصواب بدان ایها الطالب الصادق که میان علماء اختلاف است در میان آنکه بوده
هیچ ذاتی مجرد از ماده هست یا نیست پس فلاسفه و بعضی صوفیه گویند که ارواح و ملائکه و جن مجرد اند و متکلمین و فقهاء
و محدثین و اکثر صوفیین بر آنند که هیچ ذاتی سوای الله تعالی مجرد نیست و ارواح و ملائکه و جن همه لطیف اند بعضها الطف
من بعض بدانکه از بعضی کتب تصوف چنان مفهوم میگردد که حق سبحانه و تعالی حقیقت محمدیه که در حضرت علم الهی از ازل وجود
معلوم و متصور میبود و باشد و خواهد بود او را تعقل داد تا خود را بعبودیت و حق را بربوبیت شناخت با وجود
مجرد بود از ماده پس نامش عقل کل و عقل اول و نور محمدی گشت چنانچه در مظهر العقیده است و جمیع حقائق عوالم
صورتی که در آن مندرج بودند اجمالاً لا تفصیلاً و عقول انبیاء همه در آن عقل مندرج بودند و خود را و عقل کل را دیدند
خود را بعقل کل و تعقل او را می شناختند با وجود مجرد بودند پس آن عقل اول و نور محمدی در قرب حق سبحانه و تعالی مدتی مدید
در مشاهده حق و در مطالعه جمال حقائق اشیاء که در ذات وی بودند مشغول بعبادت و حق را تسبیح میگفت تا مدتی که مشیت
الله تعالی بود پس حق سبحانه و تعالی او را جسم لطیف داد که آنرا ذره بیضاء و قلم میتوان گفت پس از یافتن جسم لطیف
نفس کل

ف

نفس کل نامیدند چنانچه پیش از تن یا قبل جسم عقل کل می نامیدند پس حق سبحانه و تعالی بران جسم لطیف که نفس کل [1] نشست و ذره بیضا

نظر هیبت کرد نفخ الصور ها آب گشت از زبده آن ارواح انبیا بیافریند و از دردی آن مراتب عالم اجسام بیافریند

باین ترتیب اول بار چون زبده او بر آمد دردی نشیب نشست بر زبده بار دیگر نظر کرد زبده در جوش آمد و یکبارگی ریخت

از زبده آن زبده روح خاتم المرسلین صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم خاص برای جسم شریف وی که در دار دنیا محسوس

و معروف بود بیافریند اگرچه باقی هم نیز داخل او هست و مندرج در حقیقت او علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات و از

[3] زبده باقی ارواح اولو العزم بیافریند و از زبده باقی زبده ارواح باقی رسل علیهم الصلوة و السلام بیافریند

[4] [5] و از زبده باقی زبده ارواح باقی انبیاء علیهم السلام بیافریند و از زبده باقی زبده ارواح اولیاء الله تعالی

[6] [7] [8] و بعض ملائکه بیافریند و از زبده باقی زبده ارواح زهاد بیافریند مع بعض الملائکه و از زبده باقی زبده ارواح

[9] عباد مع بعض الملائکه بیافریند و از زبده باقی زبده ارواح سائر المؤمنین و المسلمین بیافریند مع بعض الملائکه

[10] [11] [12] و از زبده باقی زبده ارواح نباتات و بعض الملائکه بیافریند و از زبده باقی زبده ارواح طبائع موجودات مع

[13] [14] [15] [16] بعض الملائکه بیافریند و از زبده باقی طبیعت آتش و از زبده باقی طبیعت هوا و از زبده باقی طبیعت آب و از زبده

باقی طبیعت خاک بیافریند و با هر طبیعت چندان ملائکه بیافریند و این عالم ملکوت است که یکبارگی با مر کن پدیدار شد

و لهذا اینهم عالم را عالم امر گویند پس ملکوت کل شیئ یکبارگی درین عالم با مر کن نمودار گشت فسبحان الذی

و از زبده باقی زبده ارواح اصحاب [illegible] رضی الله عنهم مع بعض الملائکه بیافریند

از علما و مجتهدین [illegible]

و از زبده باقی زبده ارواح سائر الاولیاء [illegible]

و بعض الملائکه بیافریند [illegible]

بیدہ ملکوت کل شیئ والیہ ترجعون ودر بعضی کتب سلوک مذکورست ان اللہ خلق الارواح

قبل الاجسام بالفی الف عام ودر بعضی دیگر ازین مدت زیادہ آمدہ است ودرین مدت در دریا باقی

ماندہ بود ہمچنین در تسبیح حق سبحانہ وتعالی مشغول بود تا آنکہ مشیت اللہ تعالی بود پس حق سبحانہ وتعالی بران بنظر ہیبت

وجلال نگریست آب گشت از زبدہ آن عرش بیافرید وبار دیگر نگر کرد وبگداخت از زبدہ آن کرسی

بیافرید وقبل کرسی وقلم ولوح یکبارگی پیدا شدند باز از زبدہ باقی سموات سبعہ یعنی ہر بار نظر بران کرد

وآنرا آب شد باز از زبدہ آن آسمانہا ہفت بیافرید چنانچہ اول بار ہفتم بیافرید پس ہمچنین ششم پس ہمچنین

پنجم تا آسمان دنیا وہمچنین کرہ الاثیر پس کرۃ الہوی پس کرۃ آب پس کرہ خاک در مشکوۃ فی باب الایمان بالقدر

عن عبد اللہ بن عمرو رض قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کتب اللہ مقادیر الخلائق قبل ان یخلق

السموات والارض بخمسین الف سنۃ قال وکان عرشہ علی الماء رواہ مسلم ودرین حدیث دلیل است بر آنکہ

لوح مع العرش قبل السموات والارض موجود شدہ بود واین آب کہ تحت العرش بود آن آب جوہر بود ولیکن

اختلاف است در میان آنکہ اول زمین پیدا شدہ یا ہفت آسمان پس بعضی گویند کہ زمین اول پیدا شدہ است مستدلا

بظاہر النصوص القرآنیہ کقولہ تعالی ہو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا ثم استوی الی السماء فسوٰہن

سبع سموات وکقولہ تعالی قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین وتجعلون لہ اندادا الی قولہ

ثم استوی

ثم استوى الى السماء وهي دخان فقال لها وللارض ائتيا طوعا او كرها قالتا اتينا طائعين

فقضيهن سبع سموات وقاضی بیضاوی در حم سجده این را اختیار نموده وقوله تعالی والارض بعد ذلك
دحیها را تاویل کرده اند وآنچه گویند که ماده زمین قبل خلق آسمانست ودحو او بعد خلق آسمانست در تفسیر بیضاوی
این قول را قبول نکرده وبعضی خلق آسمانها را بر خلق زمین مقدم دارند وبآیة ثالث عمل نمایند واول
ثانی را تاویل کنند ودر ترجمه مشکوة للشیخ عبد الحق دهلوی در بدء الخلق فرموده که در سفر اول از توریة آمده است
که الله تعالی پیدا کرد جوهری را یعنی آن دری را پس نظر کرد بر وی بهیبت وجلال پس بگداخت آن جوهر وآب گشت و
از وی بخاری بر خاست مانند دود پس پیدا کرد از وی آسمانها پس ظاهر گشت بر روی آب کف پس پیدا کرد از وی
زمین پس سنگ کرد بر زمین کوهها ومردم را درین اقوال مختلف است واین امور بعقل وقیاس نتوان یافت الا بوحی
آسمانی انتهی بدان ایها الطالب الصادق که عالم ارواح عالم ملکوتست وعالم اجسام که عرش وآنچه در حیطهٔ عرش است
از اشیای محسوسه عالم ملک گویند وعالم ناسوت وعالم شهادت نامند ونیز اول را عالم امر وثانی را عالم خلق گویند

قال الله تعالی الا له الخلق والامر تبارك الله رب العالمین وزیاده شرح این مقام در فصل نهم از باب چهارم
خواهد آمد ان شاء الله تعالی واینجا اینقدر بدان که ملکوت بالفتح مبالغه است در ملك بضم المیم لقال هو ملکوت العراق
وملکوت الشام از برای آنکه عالم امر نسبت بعالم خلق بسیار وسیع وبسیار بزرگ است وناسوت مبالغه است در ناس

و ناس اگر مخفف ناسی بود و یا ماخوذ بود از نوس بمعنی جنبیدن پیرایه و گیسو جز آن پس ناس بر آدمی و پری شامل

بود بر منقول من کرد در قوله تعالی فی صدور الناس من الجنة والناس بیان ناس اول است عالم و نانی بمعنی آدمیان است

کذا فی حاشیة البیضاوی و اگر ماخوذ بود از انس پس مخفف اناس است بضم الهمزة که جمع انس است پس هرچه در حیطه عرش است

همه در ذات آدم موجود است و آدم را عالم اصغر گویند و مجموع عالم را عالم اکبر نامند و اندراج هر عالم در ذات آدم و اشتمال آدم

بر جمیع عالم در کتب تصوف مفصل و مبرهن است آنجا باید دید پس ناسوت و ملکوت عالم اکبر است و ناس عالم اصغر و انسان بصورت

عالم اصغر است و بمعنی عالم اکبر قال امیر المؤمنین و سند الصوفیین علی کرم الله تعالی وجهه شعر و تزعم انک جرم صغیر

وفیک انطوی العالم الاکبر مثنوی ای تو در بیکار خود را باخته دیگران را تو ز خود نشناخته تو بهر صورت که آئی بایستی

که منم و الله تو آن نیستی یک زمانی تنها بمانی تو ز خلق در غم و اندیشه مانی تا بحلق گر گمم قیمتت کان ممتنع من بسوم

هم سبوم مستمع چون ترا بشناسا ما تو کیستی خاک بادا بر سر چالیسی و این اصطلاح مشهور است و در اصطلاح دیگر عالم دو نوع است

سفلی و علوی سفلی را عالم ارضی و ملک گویند و بفارسی گیتی نامند و علوی را عالم سمای و ملکوت نامند و بفارسی

مینو گویند و ارواح در سموات سکونت دارند بعضی در آسمان اول و بعضی که ازان الطف اند در دوم و بعضی که ازان

الطف بوند در سیوم و هم برین قیاس و تفصیل آن در مرصاد دید باید دانست که عالم آخرت نیز در حیطه عرش است پس هر دو عالم

در معنی آدم داخل و مشمول است در شرح جام جهان نما گفته فی الحدیث ارض الجنة الکلسی و سقفها عرش الرحمن منها تفجر الانهار

و گفته

وگفته و روی عنه صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم سقف الجنة عرش الرحمن والنار تحت الارضین

و نیز شارح گفته که قول مصنف مشعر است بآنکه هفت آسمان درکات دوزخ خواهند بود و این قول مخالف حدیث است

و در عقاید نسفیه گفته والاکثرون علی ان الجنة فوق السموات و تحت العرش والنار تحت الارضین السبع

وهما موجودان الآن و سلالة المحدثین شیخ جلال الدین سیوطی قدس سره در تفسیر دُر منثور تحت قوله تعالی

وفی السماء رزقکم وما توعدون احادیث چند در تعیین مکان دوزخ و بهشت ایراد نموده و آن احادیث

همه متفق اند بر آنکه دوزخ و بهشت هر دو در محیط عرش اند و اکثر احادیث دلالت دارند بر آنکه بهشت بالا و

دوزخ تحت و بعضی بر خلاف آن دلالت دارند و در تفسیر بیضاوی تحت قوله تعالی وجنة عرضها السموات

والارض اعدت للمتقین گفته که جنت وراء این عالم است یعنی خارج از محیط عرش و این قول مخالف

حدیث است دیگر بدانکه طبائع پریان اگرچه در عالم امر پیدا شده بودند ولیکن اجسام ایشان بود از خلقت

کرة الاثیر چه اجسام ایشان ناریه اند دیگر بدانکه هرجا که حکما عقول گویند آن نزد صوفیه دو قسم است

قسمی را ارواح مجرده گویند و این ارواح همه عقول اند که در عقل اول مندرج و مندمج بودند اعنی عقول

ایشان که بعقل کل قائم بودند چنانچه گذشت و قسمی را ملائکه نامند که اجسام لطیفه نورانیه اند و حکما هر دو قسم

عقول گویند و مجرد از ماده پندارند و هرجا که حکما نفوس ناطقه گویند علما بر تبعیت آنرا ارواح نامند چنانچه

هرجا که حکما عقول گویند
نزد صوفیه دو قسم

گذشت مراتب ارواح انسان از مرتبه روح محمدی تا آخر مرتبه ارواح بنی آدم علی اصطلاح اهل شریعت
و صوفیه این نفوس را قلوب نامند و نزد حکما این نفوس مجرده اند از ماده و نزد اهل الاسلام اجرام لطیفه
نورانیه اند کذا قال مولانا مد ظله العالی فی تصانیفه ولیکن در شرح جام جهان نما گفته که روح باصطلاح
صوفیه عبارت از لطیفه انسانیه مجرده که نزد حکما مسمی است بنفس ناطقه و قلب از جواهر روحانی مجرد که متوسط است میان
روح و نفس طبیعیه حیوانیه انتهی پس ازین کلام معلوم شد که روح باصطلاح بعض صوفیان مسمی است بنفس ناطقه
پس باین اصطلاح مطابق اصطلاح اهل شریعت است و اکثر صوفیه را اصطلاح آنست که مولانا ذکر کرده است
در تصنیفات خود که عقل را روح گویند پس باین توجیه توفیق بین قولین ممکن است ولیکن قلب را غیر نفس ناطقه گفته
و آن مسلم نیست و شرح این مباحث و تعریف نفس و شیطان و اقسام انسان و اقسام عقل و باقی لطائف
همه در باب سیوم در انشاء نه فصل خواهد آمد ان شاء الله تعالی پس بدان ایها الطالب الصادق که آن عقول انسانیه
که صوفیه آنها را ارواح نامند بعد خلقت نفوس ناطقه که آنها را اهل شریعت ارواح نامند و صوفیه قلوب گویند
بقلوب خود تعلق گیرند پس همچون ملائکه میان ملائکه میبودند تا آنکه قالب او در زمین مستعد وجود گردد
آنگاه حق سبحانه و تعالی آنرا از میان ملائکه گرفته در قالب نفخ کند و شرح آن در رسائل شیخ عبد العزیز نسفی است
آنجا باید دید و نیز شیخ مذکور گفته که اهل ملکوت بر دو قسم است قسمی که اهل شریعت آنها را ملائکه و ملائکه کروبیان
نامند

نامند و حکما عقول گویند و صوفیان ارواح گویند باز این قسم بر دو قسم منقسم شد قسمی است که با اجسام تعلق و تدبیر

ندارند بلکه از عالم خبر ندارند فی الحدیث ان لله ارضا بیضاء مسیرة الشمس فیها ثلثین یوما کل

یوم مثل ایام الدنیا ثلثین یوما مشحونة خلقا لا یعلمون ان الله خلق آدم و ابلیس ایشان را ملائکه

مهیمیه هم گویند ماخوذ از هیم بمعنی سرگشتگی از عشق من باب ضرب پس ایشان منسوب اند بسوی هیمت من ثم گران

رسم معقد است لانهم قاموا فی الحضرة الصمدیة سکارا متحیرین منذ خلقهم و قسمی است که از امور اجسام خبر دارند اگرچه

تدبیر و تصرف در اجسام نمیدارند اما ایشان وسائط فیض ربوبیت اند و باصطلاحی اهل جبروت هم گویند و رئیس

ایشان عقل کل است و تعلق بدو دارند و این هر دو قسم عقول اند و قسم دیگر است که آنرا حکما نفوس گویند و صوفیه

قلوب نامیده اند و اهل شریعت ارواح و ملائکه روحانیان گویند الی آخر ما قال ولیکن حکما در این باب بکثرة وجوه خلاف

شریعت انبیا علیهم السلام رفته از آن جمله یکی آنکه نفوس ناطقه قبل الاجسام موجود نگویند بلکه گویند که وجود هر نفس

برابر وجود جسم است نه پیش از آن و از بعضی محققین از اهل تصوف چنین معلوم میگردد که اهل ملکوت چهار بلکه

اهل ملکوت چهار یا بلکه پنج قسم اند

پنج قسم اند قسمی بصرف عبادت حق شغل دارند و بس علی الدوام و قسمی قبل الاجسام همچنان بعبادت مشغول بودند و بعد الاجسام

بتدبیر اجسام تعلق دارند چون ارواح و نفوس ناطقه و قسمی گماشته شده اند بر اجسام چون کاتبین اعمال و حفظه

و قسمی گماشته شده اند بر امور عالیه و اعمال معظمه و بر اسرار غامضه چون تبلیغ وحی بانبیاء و نفخ صور و قبض ارواح و تدبیر

جنت و جهنم پس اول و رابع کردنیا اند و ثانی و ثالث روحانیان دیگر بدانکه پیدا ملائکه بعد وجود عالم ثبات
موجود می شوند بقدرت الهی نه بطریق توالد و تناسل و در عالم جنیات بمانند مردمان توالد و تناسل دارند و ذکورت
و انوثت دارند بخلاف ملائکه و عند اهل السلام ملائکه و ارواح از جنس اجسام لطیف نورانیه اند بعضها الطف من بعض
و جنیات اجسام لطیف ناریه اند و میان نور و نار فرق نیست مگر بآنکه نار مشوب اجزاء دخانیه اندکی کدورت دارد و میان نور و نار فرق نیست
اگر ازان مصفا گردد عین نور شود و در عقائد نسفیه گفته و فوق السموات السبع الکرسی و فوقه العرش و فوقه
عالم الارواح و کل واحد منها الطف من تحتها الى آخر ما قال و ازان پس گفته و الروح من اعلى مراتب القرب بالله
و القالب من اسفل درکات البعد من الله فبکمال القدرة و الحکمة جمع بینهما انتهی و نیز گفته و الملائکة
اجسام لطیفة قادرة على التشکل باشکال مختلفة عباد لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون
انتهی و نیز گفته که بعضی ملائکه چندان عظمت دارند که پای او بر هفتم زمین زیرین بود و سر او از هفتم آسمان تجاوز کند
و بعضی ملائکه اصغر من الذباب اند و بباید دانست که بعضی ملائکه از غیر نور آفریده شده اند چنانچه در حدیث آمده
ان الله ملکا نصف جسده الاعلى ثلج و نصفه الاسفل نار ینادی بصوت رفیع سبحان الذی کف حر
النار الثلج فلا تطفئ هذه النار الحدیث کذا فی العقائد النسفیه نقلا عن الاکمال فی منهج العمال و نیز گفته که مجاهد
فرموده که ارواح بر صورت بنی آدم اند و ایشان را دستها و پایها و سرها است و ایشان غیر ملائکه اند فی المشکوة فی باب

سوء الخلق

بدء الخلق عن عائشة رض ان رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم قال خلقت الملائکة من
نور وخلق الجان من مارج من نار وخلق آدم مما وصف لکم رواه مسلم دیگر بدانکه بعضی میگویند
که ارواح قبل خلق اجسام ایشان عقل وتمیز نداشتند واین قول غیر صحیح است وقصه روز میثاق حجت بر اثبات آن است واکثر
مشائخ طریقت میگویند که ارواح قبل اجسام ایشان در عالم برزخ با عقل وشعور میبودند چنانچه بعضی بزرگان از احوال
روح خود قبل از جسم خود خبر داده اند وعدم خبر دادن دیگران از آن احوال وعدم یاد آن احوال بسبب نسیان
آن از جهت لحوق کدورات بروح بسبب التهاب آن در مقتضائی طبیعت نفس وهوای آن است ودر تحقیق شرح حسامی
در بیان اهلیت گفته که وجوب طاعات بر ذمه بنی آدم از روز میثاق ثابت است وآن امانت است که الله تعالی بقوله تعالی انا عرضنا الامانة
الی قوله وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا پس فراموش گردانید حق تعالی از دلهای ما آن عهد را قال الله تعالی
فی حق اعمالنا احصاه الله ونسوه وحکمت در فراموش کنانیدن آن است که دنیا دار غیب است وایمان بالغیب واجب
واین امتحان است واگر آن عهد را یاد داریم غیب غیب نماند وایمان ما بالغیب لازم آید که آن مقبول نیست انتهی حاصله قف علی هذا
لهذا در مثنوی گفته که ارواح عاشقان در بهشت سرود شنیده بودند پس شنیدن آن عاشقان از آن حالت یاد می دهند
مثنوی مؤمنان گویند که آثار بهشت ∴ نغز گردانید هر آواز زشت ∴ ما همه اجزای آدم بوده ایم ∴ در بهشت آن لحنها
بشنوده ایم ∴ گرچه بر ما ریخت آب و گل شکی ∴ یاد ما آید از آنها اندکی ∴ پس غذای عاشقان باشد سماع ∴ که درو باشد

خیال اجتماع . و منکر را باید گفت که بنص قرآنی بثبوت پیوسته است که تو بر ربوبیت حق سبحانه و تعالی و بر عبودیت خود با حق

عهد کرده و پیمان بسته . و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم

الآیه پس چرا فراموش کرده آنرا و چه چیز فراموشی آورد ترا که بسبب وی فراموش کرده و حال عاشقان بر حال خود قیاس مکن

و حال عاشقان بر حال خود قیاس مکن

بیت عشاق حق زمین الست مست آمدند پر مست از پیاله الست آمدند . پس تو فراموش کرده و ایشان یاد میدارند اما

آفرینش ارواح پیش از آفرینش قالب آدم علیه السلام است و استخراج ارواح از پشت وی برای اظهار کمالات آدم بر آدم است

و اگر گفته شود که تفصیل ارواح و تجسم ایشان با اجسام لطیفه بعد قالب آدم علیه السلام است در روز میثاق و پیش از آن عقول مجرده

مجمله در عقل کل میبودند اینرا وجهی دارد لیکن معلوم نیست که کسی باین قول قائل شده باشد و جواب آنانکه میگویند که ارواح

بعد از مفارقت از ابدان ایشان عقل و تمییز ندارند در باب زیارة القبور خواهد آمد ان شاء الله تعالی میدان الطالب صادق که شرح

لاهوت و جبروت از کتب تصوف تحقیق کن و شرح ملکوت و مبداء از کتب سلوک و سیر مطالعه کن و بیت رساله از شیخ عبدالعزیز

عمر نسفی قدس سره در این باب آمده همه بیت مفید است و در مرصاد العباد من المبدا الی المعاد هم بسیار خوب نوشته است و در معارج النبوة

مبداء الخلق پنج روایت از پنج کتب معتبره بعبارت وسیع ایراد نموده و آن هر پنج روایت با یکدیگر مخالف افتاده اند اگر آن

همه را درین رساله اندراج کنم بغایت طویل گردد پس عالم لاهوت از کتب تصوف معلوم کن و عالم جبروت و عالم ملکوت اینقدر از اینجا

معلوم کن و باقی از کتب تفصیل بنما و چیزی از عالم مثال در فصل دوم گفته شد اکنون بیان عالم ملک بشنو که چیست پس اگر

ظهور

ظهور نور محمدی یا ظهور نور الهی گوئی هم سزاوار است و اگر ظهور اسما الهیه و صور اسما الهیه گوئی این هم صحیح است

و اگر سوی و صور گوئی و یا مرکبات جواهر افراد غیر متجزیه گوئی و یا عرآن گوئی هم معقول است ولیکن هر حال موجود است

در عقاید نسفیه گفته قال اهل الحق حقائق الاشیا ثابتة و العلم بها متحقق خلافا للسوفسطائیه

و سوفسطائیه سه طائفه شدند عنادیه و عندیه و لاادریه پس عنادیه گویند که هیچ چیز سوا الله تعالی موجود نیست و این

عالم همه تماشاست و در حقیقت هیچ نیست بلکه این عالم عبارت از خیال باطل و وهم عاطل و عندیه گویند که هستی بر حسب

تعلق اعتقاد است اگر هست اعتقاد کنیم هست باشد و اگر نیست اعتقاد کنیم نیست باشد و اگر جوهر اعتقاد کنیم جوهر باشد و اگر عرض

اعتقاد کنیم عرض باشد و چون دو کس در یک چیز اعتقاد متضادین دارند اجتماع ضدین جائز دارند و لاادریه

گویند که هیچ نمیدانیم و در هر چیز شک دارند نه حکم هستی او کنند و نه به نیستی او و در شک خود هم شک دارند و در حکم

کردن بر شکیت شک خود هم شک دارند و همچنین شکوک بر شکوک می آرند و وجودیه گویند که عالم عبارت از مظاهر حق است

و مظاهر جمیعا ظاهر شده اند و ظاهر در مظاهر پوشیده گشته است و مع ذلک ظاهر عین مظاهر است و مظاهر عین ظاهر

چنانچه دریا عین امواج است و امواج عین دریا پس دریا بحریست وجود جهان و دران موج زنان ؛ زان بحر پدید غیر موج اهل ؛ — جهان

از باطن بحر موج بین گشته عیان ؛ بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان بیت دریا چو زند موج بموج ش پیدا ؛ گویند که موج هست

دلی همه دریا ؛ چه حالت است که مظاهر هم خود و ظاهر هم خود است پس خود را در خود مشاهده میکند بیت در آئینه روی شاهد آن

ف ۲۱ ۱۹۵

عجیب نیست: خود شاهد در خود آئینه خود این عجب است: پس این عالم و آدم را آئینه باید گفت و یا شا مع ذلک این هم

اعتبار است و در حقیقت غیر نیست رباعی: لی غلط گفتم که اینجا عاشق و معشوق اوست: گرچه ما اندر جهان از عشق افسانه‌ایم:

ما چه ایم از ما چه آید تا ببیند او کی که ما: روی او را آئینه یا زلف او را شانه‌ایم: بگوش هوش شنو ایطالب که مسئله وحدت وجود

مسئله وحدت وجود

از غوامض اسرار الهیه است و سخن راندن در اسرار الله تعالی در شریعت منهی است چنانچه در فصل آینده خواهد آمد ان شاء الله تعالی پس زبان

مکش بجرح و طعن مگشا و تسلیم و اعتراف هم مکن و مهر سکوت بر دهان تو بنه که این محل سکوت است چنانچه در فصل

آینده خواهد آمد ان شاء الله تعالی و اکثر اهل سنت و جماعت گویند که حقائق الاشیاء ثابت است و زیاده سخن درین نگویند و بعضی

زیاده تحقیق نموده اند در عقائد نسفیه گفته قال السید المحققین السید الاجل میر السید الشریف قدس سره فی حاشیة شرح التجرید

ان بعض المحققین من مشائخنا ذهبوا الی ان الواجب تعالی جزئی حقیقی وهو عین الوجود الذی

هو موجود بذاته منزه عن کونه عارضا لغیره ومعنی کون الماهیات الممکنة موجودة ان لها نسبة مخصوصة

الی حضرة الوجود القائم بها وتلک النسبة علی وجوه مختلفة وطرق شتی یتعذر الاطلاع علی ماهیاتها

فالموجود کلی وان کان الوجود جزئیا وهذا مما لا یعلمه الا الله والراسخون فی العلم انتهی کلامه و کلام شیخ

عبد الحق دهلوی در ترجمه مشکوة در شرح اسماء الحسنی مطابق این معنی است چنانچه در ابتداء فصل حال تو رسید و کلام حجة الاسلام

محمد الغزالی هم برین معنی دلالت دارد و عقیده عارفین محققین مطابق این معنی است چنانچه در عقائد نسفیه تصریح نموده حیث قال

دنی

ف ۱۱

۹۶

وفی بعض الکتب ان اعتقاد العارفین المحققین من ائمۃ الدین علی ما ذکرہ الغزالی قدس سرہ ان وجودات
القوابل حادثۃ حاصلۃ من الوجود الالٰہی منبثۃ عنہ لا ان الوجود المطلق عین وجود القوابل
منبسط فیہا حتی القاذورات کما یقول الوجودیۃ تعالی اللہ عن ذلک علوا کبیرا انتہی حاصل این کلام
معلوم شد کہ امام حجۃ الاسلام محمد غزالی نیز عقیدۂ طائفہ وجودیہ را رد کردہ و قبول نمودہ پس آنکہ مولوی عبد الغفور در تکملہ
گفتہ کہ امام حجۃ الاسلام از جملہ قائلین بوحدت وجود مطابق عقیدۂ وجودیہ خطا و بیجا ست و در عقائد نسفیہ گفتہ کہ قدوۃ المحققین
شیخ علی مہائمی در تفسیر رحمانی فرمودہ کہ بعض وجوہ توحید کفر صریح ست مثل اعتقاد ہیئت کلیہ و احسن وجوہ توحید آن ست
کہ اعتقاد دارد کہ وجود حقیقی واحد ست و آن مختص باللہ تعالی ست و وجود ما سوی اللہ از اشراق نور او ست بر ما سوا انتہی و از جملہ
این کلام معلوم شد کہ عارفین محققین کہ ائمہ دین و اعلام ہدیٰ و مہرۂ الاسرار الصمدیہ و ارباب الورع والتقوی بودند
ہم بوحدت وجود قائل اند نہ مانند آنکہ طائفہ وجودیہ میگویند چہ میان این و آن فرق بسیار و جدائی بیشمار ست چہ طائفہ
وجودیہ میگویند کہ ہمہ اوست و وجود ما سوا عین وجود او ست و منشأ کثرت و سوا بہ نسب و اعتبارات ست چنانچہ دانستی و
اینجا اینچنین نیست بلکہ میگویند کہ حق سبحانہ وتعالی جزئی حقیقی ست و عین وجود آن کہ موجود بذات خود ست و منزہ از آنکہ
بغیر لاحق و عارض شود و موجود بودن ماہیات ممکنات باین معنی ست کہ اینہا را نسبت مخصوصہ بحضرت وجود ست و آن نسبت
بر وجوہ مختلفہ ست و اطلاع بر آن متعذر ست کما سبق عن الامام الشریف قدس سرہ و یا موجود بودن آنہا حاصل ست از وجود الٰہی

ب ف ۱۲

۲۹۷

كما ذكره الغزالي ودرين هردو عبارت بتجدد امثال و تعاقب احوال العرض نكرده اند وحاصل هردو يكي ست پس حصول

وجود آنها از وجود الهي خواه بطريق اشراق نور الهي بر ايشان بود چنانچه صاحب تفسير رحماني بدان تصريح كرده چه موجودات

ممكنات ظلال اسماء الهيه اند وظل بجز اشراق نور بر ضيا او وجود ندارد الم تر الى ربك كيف مد الظل ولو شاء لجعله ساكنا

ثم جعلنا الشمس عليه دليلا ثم قبضناه الينا قبضا يسيرا واشرقت الارض بنور ربها وكذا في بعض رسائل السلوك

خواه وجود آنها مجازي موسمي عاريتي بود از وجود الهي كذا ذكر بعضهم في كتبهم ومع ذلك وجود عالم بتجدد امثال باشد

ويا بطريق استمرار وثبات باشد ويا بطريق ديگر باشد كه اطلاع بر آن متعذر باشد وخواه من وجه واحد موجود باشند كه بحضرت

وجود دارند ما دام كه دارند ومن باقي الوجوه كلها ويا بسر كه معدوم اند بيت الا كل شيئ ما خلا الله باطل ❊ وكل نعيم لا محالة

عاطل ❊ كما اشار اليه الشيخ عبد الحق في شرح اسماء الحسنى فهذه اقوال متعددة ولكل وجهة هو موليها پس خلاصه كلام آنكه مطلع

شدن بر حقيقت گيتي متعذر ست پس گفتگو كردن بر مذهب وجوديه وبر مذهب محققين در حق عالم معصيتي ست و گفتگو در ذات

كه آن منهي ست وهم بجادلون في الله وهو شديد المحال پس بر مذهب محققين كنه عالم العقل بالقيه نمي شود مانند ذات

بهر حال ست ميتوان گفت والله تعالى اعلم حقائق الاشياء كما هي وهو بكل شيئ عليم فصل بيست دوم در بيان فصل ۲۲

آنكه مبالغه كردن و گفتگو نمودن در اسرار الله تعالى ودر آيات متشابهات و احاديث متشابهات و در شطحيات مشائخ منهي و ممنوع

ست و اصلا جائز نيست در عقائد سنيه از منبع العمال الامام المحدث شيخ علي متقي قدس سره آورده في الحديث تفكروا في كل شيئ و

لا

ف ۲۲

لاتفكروا في ذات الله وتفكروا في خلق الله ولاتفكروا في الله فتهلكوا و شيخ محمد هاشم سندي ادام

الله فيوضه در كتاب بناء الاسلام آورده كه حديث تفكروا في آلاء الله ولاتفكروا في الله در جامع الصغير

لجلال الدين سيوطي بروايت عبد الله بن عمر رض وارد في المشكوة عن ابي هريرة رض قال خرج علينا رسول الله

صلى الله عليه وسلم ونحن نتنازع في القدر فغضب حتى احمر وجهه كانما فقئ وجنتيه

حب الرمان فقال ابهذا امرتم ام بهذا ارسلت اليكم انما هلك من كان قبلكم حين تنازعوا

في هذا الامر عزمت عليكم عزمت عليكم اي اقسمت او اوجبت عليكم ان لاتنازعوا فيه

رواه الترمذي وروى ابن ماجه نحوه عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده وشك نيست كه مسئله وحدت وجود

از مسئله قضا وقدر غامض تر ودقيق تر است پس نهي كردن از مباحثه وتنازع در مسئله وحدت وجود اوكد واوجب بود

كما لا يخفى چه عقل در كنه حكمت آن واثبات ونفي آن حيران وسرگردان ميبود ومسئله قضا وقدر شرعي است نه عقلي بر مختار

ودليل سمعي في از دغدغه وتردد در اثبات امر متوسط بين القدر والجبر كه معتقد اهل سنت وجماعت است غير ثبوت مطهره نيست

وعقل را بر ادراك آن بحر شريعت ره راه نيست وعليه اجماع الاشعرية وعليه اكثر الصوفية خلافا للماتريدية ودر عين العلم گفته

كه دروغ گفتن حرام مگر وقتيكه در ستر آن يعني درصدق افشاء الحش واقع شود واز افشاء كذب چنانچه ستر اسرار الله تعالى

انتهى واز اين كلام معلوم شد كه اسرار الله تعالى واجب الكتمان است چه در افشاء اسرار قدسيه فساد اكبر وفتنت الحش واعظم

[margin:] اسرار الله تعالى واجب الكتمان

واقع میشود لهذا اظهار کرامت باختیار مر ولی را ممنوع گشت کما مر فی موضعه وآنچه در حدیث آمده من
سئل عن علم علمه ثم کتمه الجم یوم القیمة بلجام من النار در علومی ست که واجب الاظهار ولازم التبلیغ اند
نه در غیر آن صرح به الشارح چون ببیند که حق ذنبت ولی حکم راز از وی جدا نه فاش اسرار خدا کار بیگانه خدا است
فی المشکوة فی باب العلم عن ابی هریرة رض قال حفظت من رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم وعائین ای
من العلم فاما احدهما فبثثته فیکم واما الآخر فلو بثثته لقطع هذا البلعوم یعنی مجری الطعام
رواه البخاری وشیخ عبد الحق دهلوی در ترجمه مشکوة فرموده که رسول خدا صلی الله علیه وسلم شب قدر را بتعیین دید
میدانستند وصحابه را بتعیین وتشخیص آن آگاه نکردند ولیکن بعضی صحابه بالهام الهی بتعیین آن آگاه بودند واز
دیگران میپوشیدند واخفا میکردند وابوذر چون از آنحضرت شب قدر پرسید وقسم داد آنحضرت را بر خبر کردن
وتعیین نمودن آن در آن حضرت بر ابوذر در غضب آمدند وغصه کردند وگفتند اگر خدا تعالی مرا دستوری میداد
واذن میفرمود در خبر کردن وفاش نمودن آن هر آئینه شما را خبر کردم انتهی پس معلوم شد که در ستر اسرار حکمت بالغة ودر عوام
سینه لذ طبیبی آورده که خوض کردن در علمیکه خائض را در آن استقلالی نبود مذموم ست چنانچه بحث کردن از اسرار
الهیه زیرا که فلاسفه ومتکلمان هیچ تر اسرار الهیه مطلع نگشته اند واطلاع یافتن بر آن مخصوص ست بانبیاء واولیاء پس واجب ست
بر مردم باز ماندن از مباحثه آن ولازم ست بر مردم رجوع کردن بآنچه شرع شریف بدان ناطق ست اما آیات واحادیث متشابهات
آنها اند

قف علی هذا

آنها اندکه بر جسمیت حق سبحانه وتعالی و بر جهتیت او تعالی و بر تمکن او تعالی بمکانی و بر تصور او تعالی بصورت آدمی
وغیر او و بر اعضا و جوارح او تعالی دلالت دارند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا مثل قوله تعالی الرحمن علی العرش
استوی وقوله تعالی او یاتی ربک وقوله تعالی وجاء ربک والملک وقوله تعالی فان استکبروا
فالذین عند ربک وقوله تعالی الیه یصعد الکلم الطیب وقوله تعالی تعرج الملائکة والروح الیه
وقوله تعالی هل ینظرون الا ان یاتیهم الله فی ظلل من الغمام وقوله تعالی ءامنتم من فی السماء
وقوله تعالی ویبقی وجه ربک وقوله تعالی تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک وقوله تعالی علی ما
فرطت فی جنب الله وقوله تعالی ولتصنع علی عینی وقوله تعالی فانک باعیننا وقوله تعالی اینما تولوا
فثم وجه الله وقوله تعالی الم تر الی ربک کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا وقوله تعالی والارض قبضته
یوم القیمة والسموات مطویات بیمینه وقوله تعالی وهو معکم اینما کنتم وقوله تعالی الا انه بکل شیء محیط
وقوله تعالی وکان الله بکل شیء محیطا وقوله تعالی وهل اتیک حدیث موسی اذ رای نارا الی قوله فلما
اتیها نودی یا موسی انی انا ربک وقوله تعالی اذ قال موسی لاهله آنست نارا الی قوله یا موسی انه
انا الله العزیز الحکیم وقوله تعالی فلما قضی موسی الاجل وسار باهله آنس من جانب الطور نارا
الی قوله یا موسی انی انا الله رب العالمین وقوله تعالی بل یداه مبسوطتان وقوله تعالی ید الله فوق ایدیهم

وقوله تعالى يوم يكشف عن ساق ويدعون الى السجود وفي حديث صحيحين ان الله خلق آدم على صورته ودر حديث ديگر آمده ان الله خلق آدم على صورة الرحمن وايضا في الحديث ان قلوب بني آدم بين اصبعين من اصابع الرحمن وايضا في الحديث ينزل ربنا تبارك وتعالى كل ليلة الى السماء الدنيا وفي حديث الصحيحين خلق الله الخلق فلما فرغ منه قامت الرحم فاخذت بحقوي الرحمن الحديث وفي حديثهما فيقبض قبضة من النار فيخرج منها قوما وفي حديث الدارمي ينزل الله على كرسيه فيأط كما يأط الرحل الجديد وفي آخره ثم اقوم على يميني الله وفي الحديث ثلاث حثيات من حثيات ربي وفي الحديث ان الله يدني المؤمن ويضع عليه كنفه وفي الصحيحين حتى يضحك الله منه وضحكت من ضحك رب العالمين وايضا في الحديث والذي نفس محمد بيده لو انكم دليتم بحبل الى الارض السفلى لهبط على الله وفي الحديث ارحموا من في الارض يرحمكم من في السماء وفي الحديث فاما النار فلا تمتلي حتى يضع الله رجله تقول قط قط قط ودر حديث ديگر حتى يضع رب العزة فيها وفي الحديث رايت ربي في احسن صورة قال فيم يختصم الملاء الاعلى قلت انت اعلم قال فوضع كفه بين كتفي فوجدت بردها بين ثديي وامثال این احادیث در مشکوة نیز موجوده اند ومثل این آیات واحادیث بسیار وارد یافته اند که از قبیلهٔ متشابهات اند واقوال بعض صحابه نیز ازین قبیله اند ومتشابهات آنکه معنی آنها محکمات نمی تواند فهمید پس عاقل معنی که مراد از آنها متشابهات باند پس عند اجماع اهل سنت والجماعت ظاهر معنی

امثال این احادیث در مشکوة نیز موجوده اند

ظاہر یعنی آنہا مراد اللہ تعالی و مراد رسول نیست و ہلاک شدہ اند حشویہ و مجسمہ و مشبہہ کہ ظاہر معنی آن خواستہ اند والذی
لیس کمثلہ شیئ را مثل پیدا کردند قد ضلوا من قبل واضلوا کثیرا وضلوا عن سواء السبیل واہل السنۃ والجماعۃ
بعد اجماع ایشان بر آنکہ ظاہر معنی متشابہات مراد نیست دو طائفہ شدہ اند طائفہ گوید کہ مراد از آنہا در دار دنیا بر غیر رسول   دو طائفہ شدہ اند
خدا ہرگز منکشف نشود و ممکن نیست اطلاع بر حقیقت آنہا مگر در آخرت نہ در دنیا و در تحقیق شرح حسامی گفتہ وہو
مذہب الصحابۃ والتابعین ومذہب متقدمین من اہل السنۃ من اصحابنا واصحاب الشافعی وہو مختار القاضی الامام ابی زید
وفخر الاسلام وشمس الائمۃ وجماعۃ من المتأخرین انتہی قال اللہ تعالی ہو الذی انزل علیک الکتاب منہ آیات محکمات ہن
ام الکتاب واخر متشابہات فاما الذین فی قلوبہم زیغ فیتبعون ما تشابہ منہ ابتغاء الفتنۃ و
ابتغاء تاویلہ وما یعلم تاویلہ الا اللہ پس نزد طائفہ مذکورہ وقف بر الا اللہ واجب والراسخون
فی العلم کلام مستانف ویؤیدہ قراءۃ ابن مسعود ان تاویلہ الا عند اللہ وقراءۃ ابی وابن عباس ویقول
الراسخون فی العلم آمنا بہ وحدیث عائشۃ رض انہا قالت تلا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وصحبہ وسلم ہذہ
الآیۃ ثم قال اذا رایتم الذین یتبعون ما تشابہ منہ فاولئک الذین سماہم اللہ تعالی بان فی قلوبہم
زیغ فاحذروہم وعنہا انہا قالت من رسوخہم فی العلم ان امنوا بالتشابہ ولم یعلموا تاویلہ
وقال عمر بن عبد العزیز انتہی علم الراسخین فی العلم الی ان قالوا آمنا بکل من عند ربنا الکل فی التحقیق

شرح الحسیامی نیز گفته که حق سبحانه و تعالی متبغی تاویل ما یشابه را علی العموم ذم کرده چنانچه متبغی تنت غیر ما ول را که

بر ظاهر ش عمل کنند ذم کرده بقوله فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة

وابتغاء تاویله ومع ذلک بر راسخین غیر متبغین تاویلش مدح کرد و بر ایمان ایشان بالمتشابه که هم از

نزد حق تعالی و بر استعاذه ایشان از زیغ ثنا فرموده بقوله والراسخون فی العلم یقولون امنا به کل من

عند ربنا وما یذکر الا اولوا الالباب ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا انتهی کلام دلالت دارد بر که

اطلاع بر حقیقت معنی متشابه غیر حق را ممکن نیست پس غیر ممکن را تاویل کردن بعقل کی جائز نیست فی المشکوة عن

ابن عباس رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الامر ثلثة امر بین رشده فاتبعه وامر بین غیه

فاجتنبه وامر اختلف فیه فکله الی الله تعالی رواه احمد پس انیطافه گوید که صورت وعین وجنب ووجه ونفس

ویدو رجل وقدم وساق وکف واصابع والصور بصورت رحمن بحیب ظاهر وکونه تعالی فی الارض انتقال ونزول

وحیرانی بر ورد ش کفه والاستواء علی العرش وبسط الیدین وغیر ذلک که در احادیث و آیات من قبیل المتشابهات

ورود یافته اند صفات حق اند بلا کیف ولا مثل پس گویند الصورة صفة الله لا کصورة المخلوق ولا نعرف

بالعقل کیفیتها وهکذا العین والوجه والنفس والید والرجل والساق والنزول وغیر ذلک

کل واحد منها صفة من صفات الله تعالی لکن لا کعین المخلوق ولا کوجه المخلوق ولا کنفس المخلوق

ولا

ولا کید المخلوق ولا کرجل المخلوق ولا کاتیان المخلوق ولا کنزول المخلوق ولا نعرف کیفیتها ولا یمکن ان نعرف کیفیتها بل لا کیفیة لها اصلا وگویند امنا بما قال الله علی ما اراد الله وآمنا بما قال رسول الله علی ما اراد رسول الله وحاصل آنکه بمتشابهات از آیات واحادیث ایمان آرند وگویند اینها را معانی است که حق سبحانه وتعالی یا رسول وی آن معانی را خوب دانسته وما را بدان اطلاع ممکن نیست وامام المسلمین ابوحنیفه نعمان کوفی رح در فقه اکبر فرموده وله تعالی ید ووجه ونفس کما قال فی القرآن فهی له صفات بلا کیفیة ولا یقال ان یده قدرته او نعمته لان فیه ابطال الصفة وهو قول اهل القدر والمعتزلة انتهی ودر عقائد سنیه گفته که امام شافعی در وصایای خود فرموده که امام مالک را سوال کردند از قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی فرمود الاستواء مذکور والکیفیة مجهولة والایمان به واجب والسؤال عنه بدعة پس سائل را گفت ان اعدت الی مثله امرت بضرب رقبتک انتهی وگفته که قسطلانی در سوره ق آورده قال محیی السنة حتی یضع الجبار القدم والرجل قول مذکور فی الحدیث من صفات الله تعالی المنزهة عن التکییف والتشبیه فالایمان بها فرض والامتناع عن الخوض فیها فرض فالمهتدی من سلک فیها طریق التسلیم وتفویض العلم بها الی الله والجاحد فیها ان الیه والمنکر عن کونها صفات الله تعالی معطل انتهی حاصله ودر شرح عقائد سنیه ودر عقائد نسفیه این مذهب را طریق اسلم نامیده اند یعنی سالمتر است از ورطه تعطیل وابطال بعضی صفات الهیه وازینهم وقوع در مهالک زیغ

وطائفهٔ دیگر گویند که تاویل متشابهات را راسخون فی العلم دانند و در آیت مذکوره وقف بر الراسخون فی العلم کنند و قبل
ازان و گویند که مفسرون از زمانهٔ صحابه تا این زمان قرآن را تفسیر میکنند و در هیچ آیت توقف نمیکنند اگر تاویل متشابهات
جائز نبودی بر ائمه تاویل نکردندی و نزول قرآن برای انتفاع الخلق بمعانیش آمده اگر انتفاع بمعانیش مر راسخین
فی العلم را حاصل نبودی در نزول چه فائده بودی و هو مذهب اکثر المتأخرین من اهل السنة والجماعة و هو مذهب عامة
المعتزلة کذا فی التحقیق شرح الحسامی پس گویند الید هو القدرة والوجه والنفس ذات الله تعالی والنزول هو نزول الرحمة
لا نزول ذاته والاستواء علی العرش استواء القهر والسلطنة والامور کذا و وضع القدم علی جهنم و غیر ذلک
ازان تاویلات که در تفاسیر و شروح کتب الاحادیث مذکور اند و در عقائد نسفیه و شرح عقائد نسفیه انه مذهب الخلف
احکم گفته یعنی محکم تر است در صیانت عقائد از اغواء الملاعین واضلال الفاجرین مر عوام مردم را و در بعضی کتب مکتوب
مذکور است که بر بعضی ارباب مکاشفات معانی متشابهات آیتیه و حدیثیه مکشوف میشوند پس باعث بر تاویل المتشابهات بحسب المحکمات
آنها این بود که دیدند که مردم در تجسیم و تشبیه می افتند پس بدعت حسنه بود و گویند الحکمة فی تنزیل المتشابهات ابتلاء
العقلاء لیظهر فضل الراسخین فی العلم و ابتهالهم علی غیرهم اکنون بیان شطحیات شنو بدانکه شطحیات
اقوالی را گویند که ظاهر آنها مخالف شرع شریف بود جمع شطحی منسوب شطیح که مصدر است بمعنی بیباکی سخن
گفتن و این معنی اصطلاحی است پس شطحی منسوب را بالف و تا جمع کردند و در اصل لغت شطح بمعنی تحریک یعنی جنبیدن است

قف والاستواء علی العرش استواء القهر والسلطنة والله

یقال

يقال شطح ما النهر اذا امتلاء النهر وتحرك الماء من الجوانب الى الخارج وطاحونة
شطاحة اذا تحركت پس عمر وكثرت حركاتها كذا في بعض الرسائل و در كشف اللغات نيز مذكور است
وليكن از منتخب رشيدي معلوم ميشود كه ماده اين لغت متولد است اصل عربي نيست چنانچه گفته شطح بفتح
باصطلاح صوفيه سخنها مخالف ظاهر شرع گفتن شطاح بتشديد لغت منه بوده گفته اين هر دو لفظ در كتب
لغت معتبره يافته نشده و معلوم است كه فارسي هم نيست انتهى حاصل بيان ابي طالب صادق كه مشائخ طريقت در حالت
مغلوبيت و بي اختياري از جهت غلبه سكر محبت حضرت باري عز اسمه اقوال شطحيات مخالف ظاهر شرع احمدي ملك
جميع الشرائع گفته اند بعضي از ان بحسب ظاهر بر كفر قائل وارتداد فرعونيت او دلالت دارد چون انا الحق و
من خدايم ولا اله الا انا فاعبدوني وليس في جبتي غير الله و اين قسم بر حلول و اتحاد نيز دلالت دارد قسم
دوم از ان قبيله است كه ظاهر معاني آن بر كفر يا بر فسق قائل دلالت دارد چون خراباتي شدن وبميخانه و خمخانه رفتن
و زنار بستن و كافر شدن مثل كافرم من زنار برمن لازم است و امثال اين بسيار است چون شراب و خمار و شمع و شاهد
و مغ و ترسا و مغ بچه و ترسا بچه و بت و صنم و كفر و كافر و خراجي و خمار و خم و غير ذلك و قسم سيوم آنست كه ظاهر
معاني آن بر كفر قائل و بر تجسم حق تعالى المنزه دلالت دارد چون قبله و بوسه و تعانق و كنار گرفتن و امثال ذلك
و قسم چهارم آنست كه ظاهر معاني آن بر بد عقيدتي قائل و تجسم حق تعالى المنزه دلالت دارد چون روي و زلف و عين و لب

ب ۳۴۲ ف

وخال وخد وعارض وخط وابرو ومژه ودهان وکمر وعشوه وغمزه وکرشمه وامثال ذلک قسم پنجم ازینها علت

پاک است زیرا که در ان کفر قائل وفسق او مفهوم نیست ونه در ان ایهام تجسیم وحلول واتحاد حق منزه است وزیر حجاب ظاهر مخالف

شرع نیست مگر آنکه در ان اظهار عالی مرتبه قائل من عند الله تعالی میبود چون قدمی علی رقاب کل ولیا وامثال ذلک

چنانچه خواهد آمد ان شاء الله تعالی بدان ایها الطالب صادق هرچه در حالت مغلوبیت از ایشان صادر میشود او از ایشان نیست

بلکه از حق است چه ایشان فانی فی الله باقی فی الله تعالی را صفتی میشود پس این ظهور صفات حق بود فی المشکوة

فی باب الذکر عن ابی هریرة رض قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم ان الله تعالی

قال من عادا لی ولیا فقد آذنته بالحرب وما تقرب الی عبدی بشیء احب الی مما افترضت علیه

وما یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته فکنت سمعه الذی یسمع به و — ای خشمگین ترددی ۱۲

بصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها ورجله التی یمشی بها وان سألنی لاعطینه

ولئن استعاذنی لاعیذنه وما ترددت عن شیء انا فاعله ترددی عن نفس المؤمن یکره — قوله یکره الموت الی آخره بیان ترددی ۱۲

نافیه ۱۲

الموت وانا اکره مساءته ولا بد له منه رواه البخاری واین حدیث سوای بخاری از کتب دیگر نیز نقل کرده اند

باین الفاظ وبالفاظ دیگر چنانچه بی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی یمشی وغیر ذلک وشراح درین

حدیث غرائب ولطائف بیان نموده اند حاصل آنکه در قرب نوافل در حالت سکر هرچه ازینها صادر میشود آنهم من الله تعالی است

بلا حلول

بلا حلول و لا اتحاد و لا تناسخ و لا غیر ذلک و اقوام چند که باحوال مشایخ محجب بظاهر معاملت ایشان نظر کردند
و مع ذلک متشابهات از احادیث قدسیه مثل حدیث مذکور یافتند و محک محکمات و اجماع امت از دست بگذاشتند
در حق سبحانه و تعالی محال اعتقاد کردند و گمراه گشتند اعاذنا الله من ذلک بیت ز دور اندیشی عقل فضولی:
یکی شد فلسفی دیگر حلولی، تعالی الله عما یصفون حق سبحانه و تعالی منزه است از آنکه بنده گردد و یا در بنده آید
و جسم بنده برخود پوشد و بشکل خود نماید و محال است که بنده خدا گردد و یا خدا بنده گردد و اعتقاد اهل سنت
و جماعت آنست که بر مثل این حدیث ایمان باید آورد و کیفیت بودن حق تعالی المنزه گوش عبد که بآن می شنود
و چشم عبد که بآن می بیند و دست عبد که بآن میگیرد و پای عبد که بآن میرود در ادراک عقل و قیاس نیاید چه
از اسرار الهیه است پیروی ایمان باید آورد و زبان از گفتگو در وی می باید بست و عقل را از جستجو در وی
باز باید داشت و شطحیات مشایخ را همین حکم است چه آن همه از اسرار الهیه است پس انکار نباید کرد و زبان در حقیقت
وی نباید گشاد و علم آن بحق تعالی تفویض باید کرد نمی بینی چون سلطان العارفین الشیخ طیفوری بسطامی
در حالت سکر سبحانی ما اعظم شانی لا اله الا انا فاعبدونی گفتند باز در هوش آمدند مریدان اظهار کردند که
چنین گفتید فرمودند اگر بار دیگر از من چنین مقالت بشنوید مرا قتل کنید و بر شما لازم است که مرا قتل کنید در آنوقت پس بار دیگر
مشغول شدند و همچنین مقالت از ایشان صادر شد مریدان همه بروی شمشیرها و کاردها انداختند و هر یک را اندامی که زد همان

اندام از تن زننده جدا شد و مرد و پیش شیخ سلامت ماند و مریدان مقتول و مجروح شدند در مثنوی میفرماید مثنوی

با مریدان آن فقیر محتشم؛ بایزید آمد که نک یزدان منم؛ گفت مستانه عیان آن ذوفنون؛ لا اله الا انا ها فاعبدون؛

چون گذشت آن حال گفتندش صباح؛ تو چنین گفتی و این نبود صلاح؛ گفت این بار ار کنم این مشغله؛ تیغها بر من

زنید آن دم هله؛ حق منزه از تن و من با تنم؛ چون چنین گویم ببايد کشتنم؛ چون وصیت کرد آن آزادمرد؛

هر مریدی کاردی آماده کرد؛ مست گشت و باز زان سغراق رفت؛ آن وصیتهاش از خاطر برفت؛ نقل آمد

عقل او آواره شد؛ صبح آمد شمع او بیچاره شد؛ عقل چون شحنه است چون سلطان رسید؛ شحنهٔ بیچاره در کنجی

خزید؛ چون همای بیخودی پرواز کرد؛ آن سخن را بایزید آغاز کرد؛ زان قویتر گفت کاول گفته بود؛

عقل را سیل تحیر در ربود؛ نیست اندر جبه‌ام الا خدا؛ چند جوئی بر زمین و بر سما؛ آن مریدان جمله دیوانه شدند؛

کاردها بر جسم پاکش میزدند؛ هر که اندر شیخ تیغی میخلید؛ بازگونه از تن خود میدرید؛ یک اثر نی بر تن آن ذوفنون؛

وان مریدان مرده و غرقه بخون؛ هر که او سوی گلویش زخم برد؛ حلق خود ببریده دید و زار مرد؛ وانکه او را

زخم اندر سینه زد؛ سینه‌اش بشکافت شد مرده ابد؛ وانکه آگه بود از صاحب قران؛ دل ندادش که زند زخم

گران؛ نیم دانش دست او را بسته کرد؛ زنده مانده گرچه خود را خسته کرد؛ روز گشت و آن مریدان کاسته؛ نوحها

نسخه

از کوچها برخواسته؛ پیش او آمد هزاران مرد و زن؛ کای دو عالم درج در یک پیرهن؛ بقیهٔ قرائد معنوی

چند

نسخه: زخانه‌شان برخواسته

چند ابیات دیگر غامض المعنی دقیق المضمون ایراد نموده و در آخرش گفته چون رسید اینجا سخن ؛

در این بیت : چون رسید اینجا قلم درهم شکست : لیت بیدار چه قضا دست داد : دم فرو والله اعلم

قصهٔ شیخ فریدالدین عطار

بالصواب : و قصهٔ شیخ فریدالدین عطار در عرف فقراء مشهور و در سالی تیر مامه بعد از جدا شدن سر مبارکش

از زبانش شنیدند و نوشتند و قیل از خون مبارکش نقوش ابیات رشا مذکور بقدرة رب العزة بر زمین

مرتسم شد و نوشته گشت و شهادت او از دست ظالمی حاصل شده بود که پادشاهی ظالم بود چند فقراء را

بظلم کشته بود ولیکن نهایت قتل پیدا کرده میکشت و شیخ فریدالدین را بستم حاضر کرده و حکم کرد که پیش وی سرود

کنید و سازها گوناگون بنوازند پس سرود کردند و سازها بنواختند شیخ در وجد آمد و نعره زد من خدایم

من خدایم من خدا گفت و پادشاه واقف بود که شیخ از سرود مست میشود پس حکم کرد که شیخ واجب القتل

شد در حالت مستی شیخ را بشهادت رسانیدند پس شنیدند از زبان غیب آنچه شنیدند هکذا المسموع من بعض

السالکین الکاملین و آن پادشاه از حکم شریعت واقف نبود چه سکر الهی جنون است و در حالت جنون رحم

از صاحب جنون صادر شود از کلمات کفر و از افعال موجب الحد و دیهٔ سزاوارت هیچ شیئ بروی نیست نه در آن حالت

و نه بعد از افاقت و هوشیاری ولیکن اگر بعد از افاقت و صحو همان قول و همان اعتقاد باقی ماند

منصور

و از آن باز نماند بحسب حکم شریعت بر و مطالبهٔ شرعی جاری باید کرد لهذا حسین بن منصور را مغالطه افتاد

و در حالت هوشیاری انا الحق میگفت و در قواعد شریعت راسخ العلم نبود پس علماء شهر بغداد او را سه روز

بند کردند و شبهه او دفع میشود ند آخر الامر ازین مقالت باز نماند و شبهه او دفع نشد پس او را پیش طاؤس

العلماء رئیس العرفاء سید الطائفة الصوفیة العلیة الشیخ ابو القاسم الجنید قدس سره العزیز بردند شیخ فرمود یا ابن

منصور بل قلت کذا او کذا قال نعم شیخ گفت فی صحو او سکر گفت فی صحو باز شیخ گفت فی صحو او سکر گفت فی صحو سوم بار

شیخ گفت فی صحو او سکر گفت فی صحو پس شیخ گفت فلا فرق بینک و بین فرعون و دعوا کی فی فرعونیة پس

محضر کردند و استفتا نوشتند و بروی مهرها کردند چون سید الطائفه مهر کرد بر دار کردند و در مجالس شیخ علاء الدولة

السمنانی قدس سره مذکور است که حسین بن منصور وقتیکه بر دار میشد تائب شده بود و توبه کرده بمرد و دعائی از

حسین ذکر کرده که بر دار میخواند و آن بیشتر در آن است و الفاظ آن دعا بر توبه وی دلالت صریح میدارند و در آن

دعا امتیاز خود از حق تعالی و اقرار خود بعبودیت و عجز و اعتراف ربوبیت حق تعالی را اثبات نموده پس معلوم شد که

وقت بر دار کردن نزد او هیچ عالم واقف این مسئله حاضر نبود چه هر وقت که تائب شد همانوقت مامون و

محقون و محفوظ گشت پس قاتلان بروی ظلم کردند و او مطابق شریعت مطهره مظلوم است والله اعلم و در کشف

المحجوب دو کس بنام حسین بن منصور ذکر کرده و هر دو حلاج بودند هر دو در بغداد و نواحی بغداد بودند

و هر دو در بغداد همعصر بودند و در یک عهد بودند یکی موحد بود و دوم ملحد پس میان مردم گفتگو شده و حال یکی

از حال

از حال دیگری بر مردم مشتبه مانده انتهی حاصله پس معلوم نیست که این حسین که در عرف مشهور کالهدف شده است
فائده عجیبه
این کدام است و آنچه در عرف بمنصور مشهور شده است چنانچه در مثنوی گفته ع چون قلم بر دست غداری بود لاجرم منصور
برداری بود ع پس تر درین آنست که کل لفظ کثیر استعمال اکثر تخفیفه پیکبار بقرینهٔ شهرت لفظ ابن دور کنند
چنانچه ابوعلی ابن سینا و حسین بن منصور را و ابراهیم بن ادهم را ابوعلی سینا و حسین منصور و ابراهیم ادهم گویند
بار دیگر برای ضرورت شعر یا غیر آن بو سینا و منصور و ادهم گویند بیت کار بوسینا تصور بر حال لاجرم کار بس شنیع
عین ضلالت گر تقوی خانهٔ خاله بدیا ع صد هزاران شبلی و ادهم شدی ع پس درین نکته است که پدر بنیکی و بدی
فرزند در عالم بنیکنام و بدنام میگردد و از نیکی پسر مدح و ستائی پدر شهرت گیرد و از بدی پسر فضیحت و رسوائی
پدر پدید گردد الا ابن سر لاب و قتیل حسین ابن منصور بر حال مظلوم بود چه او بعد افاقت و صحو حفظ مراتب
نکرد و بر بیان عقیده ماند و عقیده اش برحق بود چه سوی الله تعالی هیچ موجود نیست ولیکن حفظ مراتب او را
واجب بود چه موجودات ممکنات را علی الیقین و التعرید الله نباید گفت اگرچه همه ذات واحد تعالی است پس در عدم حفظ
مراتب خطا کرد و خطا در اکثر موارد مرفوع القلم است رفع عن امتی الخطاء والنسیان در حدیث وارد است
جواب اینست که اولا حقیقت مذهب طائفه وجودیه بثبوت نرسیده است چنانچه دانستی پیش ازین و ثانیا
بر تقدیر یکه این مذهب برحق بود پس عالم حقیقی باید گفت چه او انا الحق در هوشیاری میگفت پس او را چنان

سزاوار بود که گویند که همه چیزها حق است و همه عالم حق است و به عقل و تمییز انا الحق گفتن و باقی همه عالم را از خود جدا کردن تا خود
جدا بود و عالم از وی جدا بود ظاهر البطلان و فرعونیت بالاتفاق است والله اعلم بالصواب بدان ایها الطالب الصادق
که سکر الهی آنکه در غلبه محبت دست میدهد نوعی از جنون گویند و سکر علی ما صرح به قدوة الفضلاء الشیخ محمد هاشم
السیدی فی کتابه المسمی بنباء الاسلام وعلی ما صرح به فی کتب السلوک فی جواب الاباحیة القائلین بسقوط التکالیف
الشرعیة بمجرد المحبة الالهیة من غیر زوال العقل چه سکر در اصطلاح فقها آن را گویند که بخوردن بعضی از اشیا مسکره
سرور پیدا شود و آن سرور بر عقل غالب آید و قیل سکر نام غفلتی است که بانسان لاحق شود و در انداختش فتور اندازد به
مباشرت بعض اسباب الموجبة الغفلة و این هر دو تعریف سکر اینجا صادق نیاید چه اینجا مباشرت الاسباب الموجبة
للسرور الغالب علی العقل او الموجبة للغفلة موجود نیست چه مراد از اسباب عام هم از اشیا محسوس جمادیه و نباتیه است و اینجا
جز عبادت حق علی اکمل الوجوه چیزی نیست و تعریف جنون برین شامل است پس جنون معنی نیست عارضی اعنی غیر جبلی
که موجب انعدام آثار عقل و تعطیل افعال عقل باشد و باعث شود انسان را بر کردن افعال متضاده لافعال العقل و
مع ذلک هیچ ضعفی و فتوری در اعضاء و حواس پیدا نشود پس اغماء و نوم و سکر و جز اینها از این تعریف خارج شده اند
کذا فی التحقیق شرح الحسامی و چون سکر الهی جنون نیست پس مجذوب الهی چون از عقل بالکل رفت و مجنون گشت پس
کلمات کفر و هر چه موجب حدود و کفارات بود از وی صادر شود همه ساقط است و همچنین ساقط میشود طلاق او و عتاق
او و بیعه

او و هبه او و هر چه مانند آن بود از تصرفات او که همه غیر مشروع است در حق او صرح به فی التحقیق شرح الحسامی وغیره

و نیز ساقط شود از وی تکالیف شرعیه چون نماز و روزه و غیر ذلک صرح به العلماء پس قبل از آن بیان است که جنون خواه

اصلی بود خواه عارضی خواه قلیل بود خواه کثیر مانع فرضیت عبادات بود مادامکه بود نماز بود یا روزه

یا غیر آن پس هیچ در حالت جنون از وی فوت شود قضاء آن بر وی نه چه بدون العقل فرض نگردد چه اهلیت

در جنون نمی ماند و اهلیت بدون العقل نشود بخلاف الاغماء و النوم و السکر چه عقل آنجا باقی است و هو مذهب

الشافعی و الزفر رح و علماء ثلثه رض در بنا استحسان کرده اند و قیاس گذاشته اند و گویند اگر جنون بر روز و شب

افزون شد نمازها که در آن حالت از وی فوت شده اند قضاء آن بر وی لازم نه باز با یکدیگر مختلف شده اند

پس شیخین گویند که زیادتی جنون بر روز و شب باعتبار ساعات موجب سقوط است و امام محمد گوید باعتبار

اوقات نماز و فائده اختلاف اینست اگر بعد طلوع آفتاب از روز خمیس مجنون گشت پس تا در آخر وقت ظهر

از روز جمعه مجنون ماند و هنوز وقت ظهر باقی بود هوشیار گشت نزد امام محمد همه نمازها قضا کند چه استیعاب

جنون شش وقت را شرط است در سقوط و شیخین گویند قضا نکند اگرچه قبل از زوال روز جمعه مفیق گردد چه

زیادتی بر روز و شب باعتبار ساعات است اگرچه یک ساعت زیاده بود و چون جنون همه ماه رمضان را استیعاب کرد روزه

از وی ساقط شدند و اگر یک ساعت در اثناء ماه از روز یا شب مفیق شد همه ماه قضا کند و هو حکم ظاهر الروایه

وصحیح آنست که در کامل از شمس الائمة الحلوائی[315] نقل کرده اگر اول شب از ماه رمضان هوشیاری بود

پیش از صبح صادق مجنون شد تا آنکه همه ماه استیعاب کرده قضا بروی واجب نگردد و همچنین اگر باقی شبهاء

ماه رمضان با هوش بود و همه روزهاء ماه مذکور از ابتداء صبح تا شام در جنون گذرد قضا بروی واجب چه در شب

روزه داشته نمیشود و اگر از ابتداء صبح تا نصف نهار شرعی در روزی از روزهاء ماه رمضان یک لحظه با هوش گشت

همه را قضا کند و اگر در باقی روز با هوش شد درین اختلاف است و صحیح آنست که این افاقت اعتبار ندارد

و افاقت معتبر اول نصف نهار است از نهار شرعی و جمیع هذه المسائل فی التحقیق شرح الحسامی و در عقائد مسند

گفته که بعضی افاضل متقدمین فرمایند که چون بر اهل الکشف در غلبات السکر اسرار الامور منکشف شوند بعد الافاقه

تامل کنند در آن اسرار اگر مطابق شریعت یابند مقرر دارند و اگر مخالف آن یابند تاویل کنند مطابق شریعت

مانند تاویل آیات متشابهات بمحکمات و وقوع المتشابه فی الکشف ابتلاء لقلوب العارفین همچو مانند وقوع

المتشابه فی الشرع ابتلاء لقلوب الراسخین انتهى کلام و لیکن بعضی متشابهات کشفی از آن غامض تر و دقیق تر

اند که بدیده عقل دیده شوند و تاویل پذیر گردند کما هو جوابه فی کتبهم و آنچه از غوث الثقلین آورده اند که

فرموده اند قدمی علی رقاب کل اولیاء الله در حالت سکر فرموده اند اما در حقیقت چنین نیست و جمیع الاولیاء

در افاقت و صحو خاطرها عجز خود و فروتنی و انکسار هیچ نفرموده چه تکبیر خر خداوند تعالی را نشاید الکبریاء ردائی

حدیث

مقوله غوث الثقلین

حدیث قدسی در مشکوة مذکور است واگر بود در باب ابلیس و در حدیث است العجز فخری حدیث ثابت چنانچه در

بیان هو خواهد آمد ان شاء الله تعالی و در عین الحیات آورده که ماهر اسرار صمدیه و واقف کنوز رموز سرادقات احدیه

باب مدینة العلم والحلم حامل لواء الحمد لابس خرقه فقر فخریه سند العرفاء و قدوة الاصفیاء امیر المومنین علی المرتضی

کرم الله وجهه در اثناء خطبه بیهوش از این عالم لقاء رفته پس هوش آمده چنین خروش میکردند انا نقطه

باء بسم الله انا جنب الله الذی فرطتم فیه انا العقل انا اللوح المحفوظ انا العرش انا الکرسی انا السموات

انا الارضون پس صحو آمدند و تجلی وحدت از وی مرتفع شد و عالم بشریت و کثرت بر وی متجلی گشت پس شروع

کردند در عجز و نیاز و اعتراف بعیوب خود و ضعف خود و قصور انا نقطه باء بسم الله قیل جمیع ما فی الکتب الالهیة

اجمالاً او تفصیلاً کان فی القرآن وجمیع ما فی القرآن اجمالاً او تفصیلاً کان فی سورة الفاتحة التی هی ام الکتاب

وجمیع ما فی الفاتحة کان فی البسملة وجمیع ما فی البسملة کان فی بائها وجمیع ما فی بائها کان فی نقطة الباء وهذه

النقطة کنایة عن نقطة الوحدة وهذه الباء باء السببیة ای سبب الکثرة والعالم وهو کنایة عن حقیقة المحمدیة صلی الله

تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم بدان ای طالب صادق که بنده مادامکه باهوش است مکلف است بآداب شریعه پس شعراء که باهوش

دم میزنند شطحیات مشائخ که در بیهوشی از ایشان صادر شده اند در اشعار خود ذکر میکنند بر خود ظلم میکنند چه تقالید متقدمان

باحوال منتهیان جائز نیست و آنچه شطحیات را تاویل کردند چون خرابات و می و خمر و صراحی و ساغر و میخانه و بتخانه

ف ۱۷۱

ب

ذخمها و زنار و کافر و ترسا و مغ و بت و قبله و بوسه و تعانق و کنار و زلف و چشم و لب و خال و خد و عارض و خط و

ابرو و غیره و غیر ذالک همه را تاویل کردند پس تاویل درست چه چون از ارباب حال از غلبات سکر صادر یا قسند

تاویل کردن ملا باید و دیگر انرا متابعت بآن درست نه صرح به العلما حق در کتب فقه مذکور است چون

کسی ذکر خد و خال در اشعار خواند او را باید که وضو باز کند و باقی تحقیقات این مقدمات در فصل هشتم از باب پنجم

خواهد آمد ان شا الله تعالی و میگویند که شعرا و فرس اکثر از ایشان از سعادات مواهب و مکاشفات طریقت حقیقی بی نصیب اند

و از فیوض قدسیه محروم خبر معالات و رنگی عبارات ایشانرا خطی نیست و کار ایشان تضییع اوقات در لا یعنی

و بیهودگی است و روز در ذکر خال و خد مشغول و قلوب ایشان از واردات الهیه خالی و هر که بر خواندن اشعار ایشان

اکتفا کند و در علوم دینیه قدم ننهد غالب آنست که از آن کسی از فسق و فجور خالی نبود بسبب آنکه کلام ایشان مطابق

اعمال ایشان نیست یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم و بر معالات که ازین قبیل بود بی ثمن و بی بهره بود

و میگویند که این ترانه ایشان و رشته از شعراء جاهلیت رسیده نه از مشائخ طریقت چون عهد حضرت موسی علیه السلام بود

غلبه ساحران بود حق سبحانه و تعالی در عصا موسی علیه السلام معجزه داشت تا ساحران مغلوب شدند فالقی عصاه فاذا

هی تلقف ما یافکون الآیة و در عهد عیسی علیه السلام غلبه اطبا پدید آمد حق سبحانه و تعالی او را آن معجزه داد که همه اطبا عاجز شده

انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله و ابرء الاکمه و الابرص

داحی

واحیی الموتی باذن الله الآیة و در زمانه محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم غلبه شعراء

فصحا و بلغا بسیار بود حق سبحانه و تعالی قرآن مجید با بلغا و فصحا بر ایشان فرستاد همه از معارضه آن عاجز آمدند

حتی قال عز من قائل قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله

ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا و در شان این شعراء نازل شده والشعراء یتبعهم الغاوون الم تر

انهم فی کل واد یهیمون وانهم یقولون ما لا یفعلون و این اثر که مضمون آیه کریمه است در شعراء عرب باقی ماند

پس این وراثت ایشان را از شعراء جاهلیت رسیده از مشائخ طریقت پس شغلی در مبالغات ایشان هم باقی مانده

هذا هو السماع من الاستاذین و زبان کشادن باسرار الهیه در حالت حائر شده فنا و سکر و دلالت یعنی

وقوف بر دلالت الفاظ بر معانی ازلیه که این معانی که خال و خد و خط و غیر ذلک محسوس اند ظلال آن معانی

ازلیه اند صاحب گلشن راز میفرماید مثنوی اگر تو با خودی زنهار زنهار عبارات شریعت را نگه دار به کسی کو ذات حق را

داد تشبیه شده کافر بکن او را تو تنبیه که رخصت اهل دل در سه حالت فنا و سکر هم دیگر دلالت به ترا چون

نیست احوال مواجید مشو کافر بنادانی بتقلید به مجازی نیست احوال حقیقت به نه هر کس یابد اسرار طریقت به اگر

خود را شناسی ما تو خود کیست بیدان وضع لفظ اندر ازل چیست به اگر گفته شود اگر چه مسلم داریم که در حقیقت

الفاظ مذکوره که ظاهرا فسق و فجور است در ازل برای معانی دقیقه ازلیه موضوع بودند و مشائخ را نظر بر آن معانی

بالضم والتخفیف نام درختیست در خشن را نفس ع

و در اصطلاح سالکان دلال بالفتح افسطراب و قلق را گویند که در جلوه محبوب از غایت عشق و ذوق بباطن سالک میرسد کشف ع

ولیکن بحسب ظاهر شریعت در گفتن آن کمال بی ادبی و گستاخی در بارگاه لاابالی است و آن از عشاق الله تعالی
چگونه متصور شود جواب داده اند که این بی ادبی نیز دوست است که تو بجز ظاهر هیچ نمی بینی اگر تو شمهٔ از حقائق
دقائق از بارگاه کبریاء دریابی بدانی که ایشان دائما با ادب اند و باقی همه عالم بی ادب است بیت گفتگوی عاشقان
کی در بیان آید بگو * رمزهای شان تو با بیهودگی بیجا مجو * و گفته اند طرق العشق کلها آداب مرشد معنوی
در اسرار مثنوی چه خوش فرموده است شعر گفتگوهای عاشقان در کار رب * جوشش عشق است نی ترک ادب *
بی ادب تر نیست زوکس در عیان * با ادب تر نیست زوکس در نهان * بی ادب آنرا چو ظاهر بنگری * که بود دعوی
عشقش همسری * چون بباطن بنگری دعوی کجاست * او و دعوی پیش آن سلطان فناست * در چنین مسائل مناسب
انجا هنوز باقی است ولیکن من از اطالت میترسم پس برینقدر اکتفاء میکنم والله تعالی اعلم بالحق والصواب
و منه المبداء و الیه المآب فصل بیست سیوم در تعریف شیخ که آنرا بفارسی پیر گویند بدانکه شیخ در لغت مرد را — فصل ۲۳
گویند که بسبب کثرة سالها و درازی عمر موی سفید شده بود قال الله تعالی حکایة عن امرأة ابراهیم
علیه السلام أألد و انا عجوز و هذا بعلی شیخا و در عرف عوام مهتر قوم را نیز شیخ گویند چنانچه شیخ هذا القوم
و شیخ هذا القریة گویند اگرچه جوان بود یا مرد بود و لهذا عبد را غلام وقتی گویند اگرچه پیر بود چه در وی وقار و تعظیم
در میان مردم نمیباشد و غلام بمعنی کودک و فتی بمعنی جوان است و مردم با وی معامله کودکان و جوانان کنند اگرچه سفید ریش شود
واقعه را

واهمت راجاریه وفتاة گویند جاریه دختر وفتاة زن جوان کذا فی التحقیق شرح الحسامی وما بین المعنی

اللغوی والعرفی یا آنست که شیخ لغوی در جمیع الادیان واجب الاحترام والاکرام است ودر دین اسلام نیز چنانچه

در حدیث آمده ومن لم یرحم صغیرنا ولم یوقر کبیرنا فلیس منا وآن نسبت اعنی نسبت وجود الاحترام در حق

شیخ عرفی متحقق است پس آنجا وجوب یقینی است ووجود گاهی هست وگاهی نیست واینجا وجوب الاحترام

ووجود هر دو یقینی میشود ودر اصطلاح سالکان شیخ او را گویند که موئی از وصف بشریت او به از سیاهی ظلمات هوای نفس

باستعلاء انوار اذکار ربانیه منسلخ نشده بسفیدی تخلق باخلاق الله صفا گرفته شود ولطیفه تجلیات ربانیه بیرنگی صفات بیرنگ

شود وبالجمله شیخ اینجا شیخ وجود وحال است نه شیخ ماه وسال ومرشد معنوی در خزائن مثنوی در دفتر کم ما درسلک

این ابیات چه خوش شقه معنوی شیخ که بود پیر یعنی مو سفید : معنی این مو بدان ای نا امید : هست آن مو موئی ریش موی سر :

هست آن موئی سیه وصف بشر : چونکه هستیش نماند پیر اوست : گر سیه مو باشد یا خود دو موست : هست آن موئی سیه هستی او :

تا ز هستیش نماند تا رموئی : گر رهید از وصف اوصاف بشر : شیخ بود که هل باشد ای پسر : گر سیه موئی یکی کان وصف هاست :

نیست آن شیخ ونه مقبول خداست : چون بود موئش سفید او با خودست : او نه پیرست ونه خاص ایزدست : گر سر موئی ز وصفش

باقی است : او نه از عرش است او آفاقی است : ای بسا ریش سیاه مرد پیر وای بسا ریش سفید ودل چو قیر سر بسر عقل باشد ای پسر

نیست سفیدی یکی موئی اندر پیش بشر خویش را صافی کن از اوصاف خود تا ببینی ذات پاک صاف خود : کیست صوفی آنکه دارد

این صفا ٭ این صفا از صوفیان باشد روا ٭ کار صوفی صاف کردن رنگهاست ٭ دائما از دل زدودن زنگهاست ٭

صوفی حاصل از بیرنگی است زان سبب آئینه اش بیرنگی است ٭ و فرمودند الشیخ ذکر حر عاقل بالغ معنی قول معنی تمیز است

از هر چهار کلمه که خبر بعد خبر اند پس اول گفت الشیخ ذکر معنی یعنی پیر مرد معنوی است نه صوری که ریش و سبلت دارد چه

موش نیز سبلت دارد و بز نیز ریش دارد بیت گر به ریش و موی لب مردان حق باشند پس ٭ موش و بز هم رهبری کردند

گاهی مر روش ٭ و نه صوری که موقوف است بر وجود آلات ذکورت نشنیده که رابعه قدس الله سره که قصد زیارت بیت الله

کرد و خواست که طواف کند کعبه الله بگرد رابعه طواف کرده بود و درین معنی فرموده اند بیت مرد آنست که بهمت عالی

عالم دیده رفت ٭ همچو برق از نور حق بر وضع آن خندید رفت ٭ مرد حقیقی از قیاس ما برون است ٭ کعبه صوری بگرد رابعه گردیده رفت ٭

قف و مردان خدا مردان حقیقی اند و باقی همه عالم نامردان و زنان اند چنان فرمودند طالب المولی مذکر طالب الدنیا مؤنث

و طالب العقبی مخنث و این حکایت شعر ابیمعام بیت عارفی دنیا بشکل حور دیده بخواب ٭ گفت یکی یا هزاران

مرد ای خورشید تاب ٭ گفت نامردان مرا دارند هر دم در بغل ٭ هر که مردی بود او را نبود مرا ای ذوالباب ٭ دوم آنکه الشیخ حر

نقل معنی یعنی آزاد معنوی که آزاد از نفس است بلکه نفس بنده او بود و سائر الناس عبید النفس هم نقل است که روزی سلطان محمود

غزنوی در خدمت بهلول عارف قدس سره آمده و هدیه چند دینار پیش وی نهاده قبول نکرده و گفته که حاجت ندارم گفته برای

مریدان مساکین شما آورده ام گفت مریدان هم حاجت ندارند گفت برای خدا قبول کنید چه گویند که احوال محمود مردود نامقبول اند گفت

۳۲۲

گفت هدیه از تو گرفتن دستور نیست چه خواجه را مناسب نیست که از بندهٔ خود هدیه گیرد و تو بندهٔ بندهٔ منی گفت چه معنی گفت
گفت نفس بندهٔ منست و تو بندهٔ نفس هستی از چنین هدیه قبول کردن مرا عار می آید گفت پس برای حق مرا دعا بکن زود
بیت دعا من یفعل بد ندارد سود ٭ و گر نیکی بآن حاجت نه ای محمود ٭ سوم آنکه الشیخ عاقل معنی یعنی پیر عاقل
معنوی نیست که عاقل بود بعقل کل که هر چیز را باصل و فرع و ماله و ما علیه و ما فیه و ما یجری علیه فی الدنیا والعقبی بحسب الاخبار
الواردة فی الکتاب والسنة ببیند و دائما مدبر و متفکر در پیوستگی عاقبت خویش بود و از تیه عالم شهادت و غافل از عالم عقبی
در هیچ دم نبود و دائما نظر داشتن و تفکر در مطالعهٔ آیات بینات در صحف الانفس و آفاق در عواقب الامور و خواتیمها مشغول
و مستغرق نه بعقل معیشت جزوی که جز اسباب معیشت و جز خوردن و خفتن و عمر در غفلت باختن ندارند و از کار عقل
کل معطل و هر که آن خطی از عقل کل بود او در الغیبی از کار عقل کل بود از کارهای او که منکور شد و هر که را تمام بود
کارهای او همه تصیب او بود علی الدوام و عقل جزوی مشوب نیست بشوائب اوهام و خیالات و عقل کلی از تهمه علتها مصفا و پاک و طالب را
باید که عقل خود را بکار دهی و کشش وی و رغبت وی شناسد که از که قبیله است در مرشد مولوی در مثنوی معنوی چه خوش
فرموده است مثنوی گر ترا عقلیست جزوی در نهان ٭ کامل العقلی بجو اندر جهان ٭ جزو تو از کل او کلی شود ٭ عقل کل بر نفس تو
غلی شود ٭ عقل جزوی عقل کل را بد نام کرد ٭ کام دنیی مرد را بیکام کرد ٭ عقل جزوی آفت وهم است و ظن ٭ زانکه در ظلمات
شد او را وطن ٭ چونکه عقل تو عقیلهٔ مردم است ٭ آن نه عقلست آن چو مار و کژدم است ٭ عقل جزوی را وزیر خود مگیر ٭ عقل کل را ساز

سلطان و وزیر گرچه عقلست باعقل دگر یار باش و مشورت کن ای پسر * با دو عقل از بس بلاها وارهی * پای خود بر اوج گردونها نهی *

چهارم آنکه الشیخ بالغ معنی اعنی پیر رسیده بود بحق سبحانه و تعالی یعنی سیر الی الله تعالی بنهایت رسیده بود که عبارت از کمال و وصال است چنانچه در مجلس خواهد آمد ان شاء الله تعالی و بیداء سیر فی الله و من الله مشرف شده بود پس بالغ است و باقی همه مردم کودکان اند و کار کودکان بازی است و دنیا بازیخانه کودکان است قال الله تعالی اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال والاولاد الآیة و پیر معنوی در مثنوی ازین حال آگاه میسازد خلق اطفال اند جز مرد خدا * نیست بالغ جز رهیده از هوا * کودکان سازند در بازی دکان * سود نبود غیر تقصیر و زیان * بیشتر در خانه آید گرسنه * کودکان رفته بمانده یک تنه * اینجهان بازیگهست و مرگ شب * باز گردی کیسه خالی پر تعب * گفت دنیا لعب و لهو است و شما * کودکید و راست فرماید خدا * و اینهمه بیان قول آنست الشیخ دگر حر عاقل بالغ معنی است

شیخ را پنج رکن است

و در مرصاد العباد و مکتوبات منیریه آورده که اهلیت شیخوخت شیخ را پنج رکن است که پنج رکن حضرت موسی علیه السلام در حضرت خضر یافته بود قال الله تعالی فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما * اما پیش ازین پس یافتند موسی و یاران که رفیق او بود بنده را از بندگان ما که دادیم او را بخشش از نزدیک ما و بیاموختیم او را از نزدیک ما علمی که خاص است بما و جز ما آن علم را نداند الا بتعلیم ما پس اینجا پنج چیز ذکر شد اول عبدیت ما از قید رقیت ماسوا الله آزاد نگردد بنده خدا نشود و بدولت من عبادنا نرسد دوم استعداد و قابلیت حصول بخشش حق سبحانه و تعالی بیواسطه تا از صفات بشریت بکلی بیرون نیاید مستعد فیض حق بیواسطه و قابل بخشش حقائق و معارف از حضرت عزت بیواسطه نگردد سیوم مخصوص بودن بیافتن آن بخشش من عند الله تعالی تا باخلاق الله تعالی متخلق نگردد هرگز بمقام خصوص عبدیت نرسد

و یافتن

علیه در حضرت خضر یافته بود

و تا بایستی تجلی صفات الهیه در باطنش نتابد چهارم آموختن علم از حضرت صمدیت بیواسطه تا لوح دل از نقوش علوم عقلی و سمعی و حسی
صاف نگردانند بکرامت و علم نامکرم نشود بیت بشوی اوراق اگر همدرس مائی * که علم عشق در دفتر نباشد پنجم مخصوص بودن بتحصیل علم
من لدنی که آن علم را در خزانه غیب عندیت خود نگاه داشته و آن علم بمعرفت ذات و صفات و افعال خداوند تعالی تعلق دارد
تا خود را و غیر خود را از خود گم نکند و در بحر وحدت غوطه نخورد و تحصیل در غرر علم من لدنی مشرف نگردد و این پنج رکن
از ارکان شیخوخیت و در بعضی رسائل چون مرصاد العباد وغیره نوزده صفات ذکر کرده اند که این نوزده در شیخ موجود باید و

ف نوزده صفات در شیخ موجود باید

بعضی از آن شرائط شیخوخیت اند و بعضی مستحبات اول اعتقاد اهل سنت و جماعت دوم علم شریعت بقدر ضرورت از عبادات و معاملات
سیوم علم دینی و معیشی چهارم سخاوت ظاهری تا از ملاحظه خلق و فتنه ایشان برسد و باطنی تا در جانبازی کردن در میدان عشق
یکتا و از نفس و شیطان نگریزد پنجم عفت تا بیدکاری متهم نگردد ششم شفقت بغیر مداهنت و بی رو و ریائی هفتم حسن خلق
هشتم کرم و آلا تا بخشش راه نمائی تواند کرد نهم کمال توکل دهم تسلیم و تفویض امور الی الله تعالی یازدهم رضا بالقضا و قدر
دوازدهم ثبات و استقامت سیزدهم تحقیق کردن استعداد مرید و آزمودن دعوای او و صدق طلب او چنانچه شرح آن
در فصل یازدهم گذشت و این سیزده صفات شرائط اند چهاردهم سخاوت ظاهرا و باطنا پانزدهم علو همت در معامله فقر و فاقه
و قطع طمع و عدم التفات بمال کسی شانزدهم حلم و تحمل و عفو هفدهم ایثار یعنی کار غیر را بر کار خود اختیار کردن و مقدم داشتن
هژدهم وقار و هیبت بودن تا مرید گستاخ نگردد نوزدهم مهابت و سکونت و شکیبائی در کارها و عدم تعجیل در آن

وآنها اگرچه مستحبات گفته‌اند ولیکن داخل‌اند در ماسبق چه کمال توکل شامل است بر قطع طمع و عدم التفات بمال کسی و بر باقی
نیست و علم دینی و معیشتی شامل است باجمال و فی قوت القلوب ومن شرائط الشیخ ان یکون کریما رحیما صبورا حلیما
غیر فظ ولا قاس ولا طواف فی الاسواق ولا جامعا الدنیا ولا محبا لزینتها ولا طالبا لجاه وصیت واتباع
ولا مغلوبا بالحال ولا نشطاحا الی آخر ما قال و بسیار مسائل این باب در فصل یازدهم بتفصیل گذشت و باقی مسائل این باب در
فصل سیوم از باب پنجم و در فصل دوم و نیز در فصل سیوم از باب ششم خواهد آمد ان شاء الله تعالی اکنون بدانکه پیر خود را که او وی را
طریق دین اسلام و ذکر و فکر و سیر و سلوک حاصل کرده است مولا و مرشد و هادی گفتن جائز است بانه پیر مولی بمعنی ناصر است
و آن جائز است بالاتفاق واستاذی میرزا محمد بن الخلیل مد ظله در معارف العلوم گفته اگر استاد خود را مولانا گوید باک نیست و
امیر المؤمنین علی المرتضی کرم الله وجهه پیر خود امام حسن را فرموده قم بین یدی مولاک ای استاذک وفی الحدیث من علم
عبدا آیة من کتاب الله فهو مولاه رواه الطبرانی مرفوعا و در بعضی کتب السلوک آمده است فی الحدیث من تعلم من احد
حرفا من خیر فهو مولاه اما مرشد گفتن جائز است بالاتفاق و هیچ یکی از اهل سنت و جماعت انکار این نکرده است وارشاد
در لغت راه بحق نمودن اعنی راه راست بیان کردن و آگاهانیدن و هو قولهم الارشاد الدلالة علی طریق الخیر خلاف
الاغواء ارشده الله تعالی فرشد وارشده الله فلم یرشد پس معلوم شد که ارشاد دلالت مطلقه بر راه راست است خواه
بآن براه راست میتوان رسید یعنی ابریست که مدلول له بآن رسد یا نرسد کذا فهم من کتب اللغة وقد صرح به فی الخیالیة حاشیة شرح
العقائد

۳۳۶

العقائد النسفيه تحت قول الماتن والله تعالى يضل من يشا ويهدي من يشا واما هادي گفتن بمعنی مرشد جائز ست

یعنی بیان کننده راه راست وصراط مستقیم من الهدایة بمعنی دلالت کردن برراه حق وظاهر ساختن آن ومنه قوله تعالى

وانك لتهدي الى صراط مستقيم صراط الله الذي الآية ولهذا سمي رسول الله صلى الله تعالى عليه وعلى آله وصحبه وسلم

هاديا كذا في الشفا في اسماء سيد الانبيا وازينكه این معنی قرآن را هادی گویند فيه هدى ولو هدى للمتقين

ومنه قوله تعالى واما ثمود فهديناهم فاستحبوا العمى على الهدى ومنه قوله تعالى ان هذا القرآن يهدي للتي هي اقوم

ومنه قوله تعالى وجعلناهم ائمة يهدون بامرنا ومنه قوله تعالى وهديناه النجدين كذا في تفسير البيضاوي في سورة الفاتحة

واما هدايت بمعنى الدلالة الموصلة الى المطلوب پس آن صفت حق سبحانه وتعالى وخاص بوست تعالى يضل من يشاء ويهدي من يشاء

من يهد الله فلا مضل له ومن يضلله فلا هادي له ومنه قوله تعالى انك لا تهدي من احببت ولكن الله

يهدي من يشاء والاهتداء مطاوع هذا القسم لا مطاوع القسم الاول كما يقال هداه الله فاهتدى

كذا في الخيالية پس حاصل آنكه هدايت كه خاص بحق سبحانه وتعالى است بمعنى الدلالة الموصلة الى المطلوب او بمعنى خلق الاهتداء

في العبد است كذا فهم من شرح العقائد النسفيه پس هدايت بدو معنى آمده يكي راه راست را بيان كردن وظاهر ساختن

پس باين معنى مرشد را هادي گفتن جائز ست دوم رسانيدن براه راست ودرون كردن آن پس هادي باين معنى غير خداوند تعالى

نباشد قرآن ونه پيغمبر واما قوله تعالى فاهدوهم الى صراط الجحيم استهزاء وتهكم است بكافرين مانند فبشرهم بعذاب اليم

وگاهی مرشد نیز مترادف هادی بمعنی ثانی آمده پس بآن معنی خاص بحق سبحانه وتعالی بود ومنه قوله تعالی من یهد الله فهو المهتد ومن یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا ویؤیده ما فی تفسیر البیضاوی فی سورة الفاتحة فاذا قال العارف الواصل ای قال اهدنا الصراط المستقیم عنی به ارشدنا طریق السیر فیک لتمحو عنا ظلمات احوالنا الی آخر ما قال

پس معلوم شد که ارشاد مانند هدایت بدو معنی آمده پس هر دو معنی مترادف هدایت باشد ولیکن قول ایشان که رشد خلاف غی است دارشاد خلاف اغواء است واهتداء خلاف ضلالت وهدایت خلاف اضلال ونسبت اضلال بحق سبحانه وتعالی آمده ونسبت اغواء بحق تعالی المنزه جائز نیفتاده وبیشتر میشود در هر حال این هر دو لفظ بدو معنی آمده برابر است که هر دو مشترک باشند بین المعنیین ویا احد المعنیین حقیقی بود ودیگر مجازی یک معنی که راه راست در دین بیان کردن وفهمانیدن وظاهر ساختن پس باین معنی انبیا واولیا وعلماء هادیان طریق ارشاد ومرشدان سبیل سداد اند ومراد از علماء اینجا وارثان الانبیا اند نه آنانکه بخلاف نفوس حیوانی شیطان اند وارشاد وهدایت باین معنی چون بحق سبحانه وتعالی منسوب بود بنصب آیات بینات فی الانفس والآفاق من الارض والسموات الدالة علی وحدانیة الحق وخلق الدلائل الباهرة الظاهرة علی قلوب المتفکرین فی ملکوت السموات والارض الفارقة بین الحق والباطل وبین الصلاح والفساد وبین الخیر والشر مع منح القوة العقلیة لهم واعطاء الحواس الظاهرة والقوی الباطنة وارسال الرسل وانزال الکتب والوحی والالهامات والمنامات الصادقة المختصة بالهام من الانبیا والاولیا ومعنی ثانی خاص بخداوند تعالی ورشید کا ازاسمائه الحسنی

اسماء الحسنی است بمعنی مرشد مترادف هادی بمعنی ثانی خاص فرموده اند دیگر بدانکه بین المعتزلة و المتکلمین من اهل السنة

تنازع و تخالف است در بیان آنکه هدایت در حقیقت از برای کدام معنی موضوع است پس بعضی گویند که عند اهل سنت و جماعت معنیش

تحقیقی خلق الاهتداء پس نسبتش بالنبی وغیره من المخلوقین و بالقرآن مجازی بطریق التسبیب و معتزله گویند معنیش تحقیقی بیان طریق الحق

والصواب و بعضی گویند این اختلاف علی العکس است و در شرح عقائد نسفیه گفته ثم المذکور فی کلام المشائخ ان الهدایة عندنا

خلق الاهتداء و عند المعتزلة بیان طریق الصواب لکن المشهور ان الهدایة عند المعتزلة هی الدلالة الموصلة

الی المطلوب و عندنا الدلالة علی طریقة توصل الی المطلوب سواء حصل الوصول والاهتداء او لم یحصل انتهی

حاصل کلام و فرق میان الدلالة الموصلة الی المطلوب و خلق الاهتداء این است که هر دو عبارت باعتبار مفهوم مختلف اند

باعتبار حاصل المعنی والمآل متحد اند و هیچ فرق نیست میان حاصل المعنی از هر دو عبارت چه دلالت موصله آن بود که مقرون بود

بتوفیق الله تعالی للعبد و بارادة الله تعالی خلق الاهتداء بوده و دلالة الله مع توفیقه تعالی للعبد و مع ارادته تعالی خلق الاهتداء

مستلزم قصد العبد است که مسمی بکسب و مستلزم خلق الاهتداء عند قصد العبد که من الله تعالی است لا دخل فیه للعبد علی ما تقرر فی علم

الکلام من ان الله تعالی خالق للافعال العباد الاختیاریة پس دلالت موصله الی المطلوب باعتبار ما یئول شامل است

بر کسب و خلق الاهتداء چه آن علت خلق الاهتداء است والله اعلم بالحق والصواب فصل بیست چهارم فصل ۲۴

در بیان آنکه شیخ بر سه قسم است شیخ تلقین الذکر و شیخ الصحبة والارتباط به و شیخ الباس الخرقة و سخن بر بوشانیدن

خرقه بر وجه متعارف بین طائفه صوفیه علیهم الرضوان والرحمة و شیخ تاج الدین بن مهدی الزرماتی قدس سرهما در رساله خود فرموده و عند المحققین الشیوخ ثلثة شیخ الخرقة و شیخ الذکر و شیخ الصحبة و شیخ الصحبة اتم و اکمل فی الارتباط و هو الشیخ الحقیقی بدان ای طالب صادق که بنای طریق اخذ الذکر من الشیخ و بنای ارتباط با شیخ و تحصیل جذبه بصحبت وی کی در باب پنجم در ضمن فصول متعدده خواهد آمد ان شاء الله تعالی و خرقه بر وجه متعارف پوشانیدن چنانچه کلاه میدهند و میپوشانند و حدیث در بیان می آرند که آن حضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم مر امیر المؤمنین حضرت علی مرتضی را کرم الله وجهه پوشانیده بودند لهذا امیر المؤمنین را لابس خرقه فقریه فخریه با سند محدثین را در آن حدیث سخن است و اکثر بر عدم ثبوت آن رفته اند چنانچه سلالة المحدثین محمد طاهر فتنی صاحب مجمع البحار در ذیل مجمع البحار ذکر کرده که بسیار از محدثین بر عدم ثبوت آن رفته اند و از انجمله یکی شیخ خود گفته و اسامی دیگران هم ذکر کرده آنجا باید دید که چند کس بر آن رفتند و جماعتی از محدثین محققین و کبار مشایخ صوفیین آن حدیث را اثبات نموده اند و الباس خرقه از امیر المؤمنین مر خلفاء خود را مثل حسن بصری و غیرهم اثبات نموده اند و عدم ثبوت نزد جماعتی منافی ثبوت نزد جماعت دیگر نمیشود چه عدم ثبوت مستلزم وضع نیست و ضعیف است چنانچه خواهد آمد در خاتمة الکتاب ان شاء الله تعالی و مولانا شیخ نور الدین محمد ملا علی قاری اثبات نموده اند در کتاب وسیلة التابعین و فرموده اند در آن کتاب که شیخ جلال الدین سیوطی در اثبات این امر رساله نوشته اند مسمی با تحاف الفرقة برفو الخرقة و در آن رساله گفته که در باب الباس خرقه بر وجه متعارف حدیثی وارد شده در آن اختلاف کرده اند جماعتی آنرا اثبات نموده اند و آن راجح است نزد من بچند وجوه و بعد بسیار کسان راجح داشته اند آنرا حافظ حدیث ضیاء الدین

ضیاء الدین مقدسی در مختارات خود گفته که مثبت مقدم بر یافعی و سخاوی بر ذکر کرده الباس را الی آخر ما قال و نیز در وسیلة

التائبین فرموده پس خرقه موروث برکات و سعادات و منبع فیوض کرامات و شعار حصول مرادات و در زمان خلفای بنی امیه و بنی عباس

این امر معطل و مستتر مانده بود و نعمان بن ثابت کوفی فقیه وافی و صوفی صافی رضی الله تعالی عنه هر چند بر آنست که از حق خلافت بنی فاطمه الله

رضی الله تعالی عنها از جهت غلبهٔ بنی امیه و بنی عباس ازین معنی اجتناب می نمودند از برای آنچه ایشان را دولت علم باطن از جناب امام جعفر صادق

رضی الله تعالی عنه بدولت آمده بود و تشیع و رضایت بنی فاطمه را او نشان مکروه می پنداشتند لهذا امام المسلمین خمول گزیدند اگر

طالب صادق طلب ابتداء از ایشان میکرد بر وفق استعداد او ارشاد میفرمودند و اگر در اتباع مبالغه میکرد او را بخرقه نوازش

می نمودند و پوشیدن خرقه ارتباط میان شیخ و مرید چنانچه شرح آن در باب دوازدهم از عوارف المعارف بیان یافته و صحیح و رود

تا اینجا کلام وسیلة التائبین و مستحب که خرقه را که شیخ او را پوشانیده نگاه دارد و وصیت کند حاضران را که بعد مردن او را پوشانند

پس اگر از جنس اکفان بود چون چادر برای مرد و یا ازار و یا دستار برای مرد و یا خمار برای زن بود قائم مقام جنس خود شود

و الا فلا بأس بالزیادة للاحادیث الواردة فیه صرح به فی مرجع اهل الحیا عند ذکر احکام الممات و هکذا فی وسیلة التائبین

و هکذا فی منشور الخلافة حیث قال صاحب منشور الخلافة و ینبغی ان یجعل الخرقة تحت جمیع الاکفان متصلا بالبدن

ثم تلف علیها الاکفان فان کانت الخرقة من جنس الاکفان کالخمار للنساء و الرداء او الکساء تنوب مناب

جنسها من الاکفان و الا فلا بأس بالزیادة لورود الاحادیث و الآثار فیه کحدیث ام عطیة الذی ورد فی الصحیحین

وجد الباس البني صلى الله عليه وسلم قميصه الشريف لفاطمة ام علي كرم الله وجهه عند الدفن وغير ذلك
من الاحاديث والآثار مما لا يخفى متتبع كتب الحديث انتهى حاصل كلامه ونيز در منشور الخلافت و وسيلة التائبين گفته
که در خانوادهٔ سهروردیه مرد را کلاه طاقیه پوشانند وزن را خمار چهار ذراع پوشانند و در خانوادهٔ چشتیه زن را خمار یک ذراع
تبرکا دهند ولکل وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات این ما تکونوا امام رشد من قدس سره چون میدیدند
که مرید در مقام توبه و ورع و تقوی راسخ القدم گشته و در مقام زهد و مجاهدات النفس و ریاضتها آغاز نموده بعد از آن اگر مرید طلب
خرقه میکرد نوازش بالباس خرقه میکردند نه پیش از آن و منع مینمودند تا مرید هنوز در مقام توبه و ورع و تقوی استوار نگشته لباس خرقه او
هیچ سود ندهد و هکذا وجدت مکتوبا فی قوت القلوب لشیخ العرفاء الشیخ ابی طالب المکی قدس سره و نیز مرشد من منع مینمودند که درین
زمانها در ملک هند و سند چه بدعت قبیحه پیدا شده که شجرات مشائخ طریقت نوشته بدست دارند و یاد گیرند و برائی طلب مال و جاه
کثرت اتباع مردمان را توبه زبانی تلقین کرده و وصیت دینی بیفائده و غیر با فائده کرده و لباس خرقه نموده و شجره نوشته بدست
داده مرید کنند و مرید نام نهند و این نوع پیری و مریدی بلکه این بازیگریست و این امر در تشیع محمدیه ثابت نشده نه پیوسته و هیچ یکی
از علماء و مشائخ این تشیع که وارث الانبیاء و ارباب الورع و التقوی و صافی و خالی از بدعت و هوا اند باین بدعت مستحدثه
فاعل و قائل نشده و اگر در شرائع سابقه بقایا باشد ولیکن آن هم معلوم نیست و حجتها که در بنیاد ایراد نموده اند همه باطل و فاسد اند چنانچه
تمام ذکر آن بتوضیح و تفصیل در فصیل یازدهم گذشت و در عقائد سنیه نیز این بدعت را بسیار تشنیع و تقبیح کرده بدانکه شرائط
شیخوخت

۱۲/۱۳

شیخوخت شیخ که بالا مذکور شده همه در شیخ ملبس خرقه نیز شرط است چه اگر ذات شیخ صاحب تصرف باطنی و وسیله فیوض رحمت رحمانی
نبود پس لباس او را چگونه عند الله تعالی شرف بود و پیش عند الله تعالی او را قرب شود و سود دهد و نفع رساند پس پوشیدن و پوشانیدن آن
لعب صبیان و بیهودگی است پندارد که علو مرتبت عند الله تعالی و شرف ذات عنده تعالی بوراثت بدست می‌آید چنانچه انبطامی پندارند
و شیخیت را بوراثت میگیرند بیت بنده عشق شدی ترک نسب کن جامی که درین راه فلان ابن فلان چیزی نیست قال الله تعالی
و ان لیس للانسان الا ما سعی و قال ایضا فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ و لا یتسائلون حاصل آنکه
تحصیل حالات و طی مقامات بوراثت دست ندهد حتی اولاد مشائخ طریقت تا بمقدار مشائخ رسند و قرب مقامات عند الله تعالی که مشایخ را
بود اولاد ایشان و اولاد اولاد ایشان هم بدست آرند بلکه اینهم موقوفست بر کمال ریاضات و مجاهدات زهد و ترک متابعت هوا و خلاف
مقتضیات طبیعت بر قانون شریعت محمدیه صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم بعد از رسوخ قدم او در مقام توبه و ورع و تقوی
بر جاده شریعت غرا و آن هم موقوفست بر سبق رحمت و توفیق الله تعالی مرشد را ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو
الفضل العظیم و مرید ما دامیکه در مقام توبه و ورع و تقوی راسخ القدم نشده او را ارتباط نیست با شیخ بلکه هنوز
میان او و میان شیخ مناسبت نیست و هر که را با شیخ ارتباط و مناسبت نیست مستحق نوازش شیخ و لائق الباس خرقه نیست
پس خرقه او را نپوشانند و خرقه که پیر من و پیران پیر من مریدان را عنایت میفرمایند دستار کوتاه بقدر هفت گز شرعی و یا پنج گز شرعی میدهند
اگر نبود چهار روز بر سر مبارک خود بسته بدهند و یا از دستار یکه بر سر دارند آن مقدار قطع کرده دهند و میگویند که فقهای حنفیه دستار را

تحصیل حالات و طی مقامات بوراثت دست ندهد

بزرگان زیاده بر آنکه قائل شده اند مستحب فرموده اند و معلوم گشت که برای توبه و ورع و تقوی بزرگی عند الله تعالی حاصل نشود پس پیر اگر هنوز مقام توبه

و ورع و تقوی را ندیده مگر خود نشناخته خرقه نباید داد و اگر داده شد و او در آن حالت بمرد نباید پوشانید چه سود نرساند و نفع

ندهد و در روایت فقهی هم منع نیست چه در رساله خاص بزرگان است نه که دیگر انرا نیز شامل است و پیران پیر مین زمان را خرقه ندهند و مردان را

پیر ازل استحقاق و لائقیت ایشان اگر طلب خرقه مثل نکاح و شغف کنند میپوشانید و بی طلب اکنون پیدا نگشت احیاناً و اما تبرک در

تبرک بآثار صالحین ورود یافته اند بحد تواتر معنوی رسیده و منکر آن غیر مصیب است و محمد طاهر فتنی سخن بر ثبوت حدیث مذکور کرده است

اما تبرک بآثار صالحین علی الاطلاق در رساله خود که بر نهج مجمع البحار است اثبات نموده و استادی میرزا محمد خلیل مدظله در مرجع اهل الحیاة

عند ذکر احکام الممات اینها را روشن تر بکمال تحقیق نوشته اند آنجا باید دید پس این مقید است و شیخ عبد الحق در شرح مشکوة در دو جا خوب نوشته اند

واقوا احتجها در اثبات این مدعا دو حدیث است یکی حدیث اعطای قمیص آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله وصحبه وسلم مر فاطمه را بنت اسد ام امیر المؤمنین

علی مرتضی کرم الله وجهه دوم حدیث اعطای ازار آن حضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله وصحبه وسلم مر بنت خود را چنانچه در باب غسل المیت

و تکفینه از مشکوة بروایت صحیحین از ام عطیه ورود یافته اکنون بگوش هوش بشنو آنچه در رساله واهیه که گدایان مدعیان دین محمدی

در بیان میدارند وارد است از آن جمله بعضی مسائل محض افترا و عجب بهتان است بر آن حضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله وصحبه وسلم

چنانچه مسئله نزول دلق و مرقعه که میگویند که دلق و مرقعه از عرش بر آن حضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله وصحبه وسلم نازل شده است برای

فقراء و قلندران امت نیز فقره‌ای دیگر نزول دسته برائی لنگ بستن قلندران که میگویند که در شب معراج آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله وصحبه وسلم

بحرین

استاذ مؤلف این کتاب

چون بقاب عرش رسیدند آنجا گنبدی دیدند خواستند که دران گنبد داخل شوند آواز آمد من انت یعنی کیستی تو فرمودند انا محمد
آواز آمد لا یسع الاثنان انت فی هذا المقام یعنی نمی گنجد انا گفتن ومنی ومائی درین مقام پس ازان گنبد دستاری پدید آمد
در زمان شکر بگزاردند دستار را قطعه قطعه کردند یکی آنرا دیده آن قطعه ها بقلندران امت تو بر یک لنگ میدند و هر چه باقی ماند
آنرا بمشایخ امت تو بدیه تا شمله گذارند و دیگر روایت با طلاء تیز در لنگ بستن می آرند و تو متقین بدان که همه باطل چنانچه بطلان
آن در فصل چهارم نیز دانستی و نیز میگویند و در رسائل نیز می نویسند که چهار کلاه حضرت جبرئیل علیه السلام از عرش یا از بهشت
بحکم رب العزة جل وعلا آورده بود بران حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم از خداوند تعالی فرمان آورد که این چهار کلاه
چهار کس را بپوشان ومرید خود نشان هر چهار کس را که خواهی از اصحاب تو پس آن حضرت آن چهار کلاه را بچهار خلفاء الراشدین داد و خلفاء
اربعه را مرید خود ساخت و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه چون کلاه پوشیدند در حال در جذب و جوش و وجد آمدند و پرواز کردند تا بعرش
رسیدند و امام حسن بصری درآن دم در حویلی خود استاده بود نظر او بر امیر المؤمنین افتاد دید که از فرش پرواز کردند تا بعرش رسیدند
باز از عرش نزول کردند تا بر فرش آمدند پس امام حسن بصری پیش امیر المؤمنین آمد و گفت که ترا در حالت پرواز کردن و بعرش رسیدن و
ازانجا نزول کردن و بر زمین رسیدن دیدم مرا نیز خرقه عنایت فرمائید پس امیر المؤمنین او را کلاه دادند پس او دو کس را کلاه پوشانید و خلیفه
خود ساخت یکی حبیب عجمی دوم عبد الواحد بن زید پس ازان روز طریق پیری و مریدی جاری شده تا یوم القیامة جاری خواهد بود وانهم کلام
ایشان است الی الکنون بدان ایها الصادق که هر سه دعوی مذکور دروغ وافتراء است بران حضرت صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم واین فقراء نیز خود

قدس سره و از ارشاد خود مولانا نور الدین محمد مدظله و از دیگر مشائخ و محدثین این هر سه مسئله مذکوره تحقیق کرده همه جواب داده‌اند که

ازین امور هیچ چیز روایت نشده است و نه حدیثی قوی و ضعیف درین مسائل ثلثه وارد شده است و نه اثری از آثار و یا قولی از اقوال صحابه و

تابعین و سلف صالح و مشائخ مشاهیر و علماء مجتهدین و فقها و محدثین در باب صحت رسیده بلکه اینهمه افتراء از گدایان هندوستان

واقع شده است و علت این افتراء این است که چون ابلیس مطرود گشت و خواست که همه بنی آدم را اغوا نماید مگر خواص انبیاء و اولیاء را اند حیث قال

ولاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین پس حق سبحانه و تعالی کلام ابلیس را درین استثناء تصدیق نموده قال هذا صراط علی مستقیم

ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و باقی را از اغواء میکند بحبائل شهوات و بدراهها مقتضیات هوا و طبیعت میکرد باز قومی ازین باقین دیدند

که تحت حیطه اغوائی می آیند و لیکن حق سبحانه و تعالی آن قوم را توفیق توبه کردن میدهد پس دیدند بحسب حکم التائب من الذنب کمن لا ذنب له

اغواء بیفائده میگردد و محنت برباد میگردد پس خواست که دامی پیدا کنم که از ان هرگز رستگی نکنند و بر توبه توفیق نیابند پس بتقدیر

الهی بدعتها پیدا کرد از ان قبیل که ایشان آنها را عبادت حق پندارند پس چون عبادت پندارند از ان چگونه توبه کنند قال الله تعالی

افمن زین له سوء عمله فرآه حسنا قال الشاعر کفی للمرء فی ایام محنته حتی یری حسنا ما لیس بالحسن پس توبه از

همه حبائل شیطان حبل بدعت است که هر که بدین حبل بسته شود هرگز گسستن آنرا نتوانند الا ما در ایشک (؟) از مشائخ فرموده اند الهند منبع البدع

و در حدیث صحیح وارد است راس الکفر من نحو المشرق و در دیگر حدیث من قبل المشرق و معنیهما واحد پس طائفه برای ریاست

و مهتری خود برای تحصیل مال و جاه خود حدیثی وضع کردند تا بدان تمسک گیرند و مردم را بدام بدعت اندازند تا بهترین عبادات دانند

د محی الیقین

ومخالفین را بدان الزام دهند واضلوا کثیرا وضلوا عن سواء السبیل پس قلندران حدیث لنگ بستن وضع کردند ومشائخ رسمی که از حقائق طریقت بالکلیه بی نصیب واز فیوض قدسیه بتمام محروم حدیث نزول چهار کلاه وضع کردند وبازار پیری ومریدی که در حقیقت لعب شیطان است گرم نمودند با وجود آنکه امام حسن بصری در آنوقت موجود نبود چه ولادت او در عهد خلافت امیر المؤمنین عمر بن خطاب بوده کما مر فی فصل السادس ودیگر طائفه گدایان هندوستان حدیث نزول دلی در قرعه وضع کردند وهمه جهنمی شدند چه حدیث متواتر وارد است من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار ومحدثین میفرمایند که شصت تن از صحابه علیهم رضوان الرحمن این حدیث را روایت کرده اند وعشره مبشره از این شصت تن اند وهیچ حدیث نیست که در روات آن عشره مبشره مجتمع شده باشند مگر این حدیث که روات آن از عشره مبشره وغیرهم بالمجموع شصت تن آمده کذا نقل استادی میرزا محمد بن الخلیل مد ظله عن سلالة المحدثین ملا علی القاری مد شرح ودر رساله اصول حدیث وارد که حدیث من کذب علی متعمدا الحدیث رواه الجم الغفیر من الصحابة قیل هم اربعون وقیل اثنان وستون وفیهم عشرة المبشرة وبعضی بکفر مفتری بر آن حضرت ودوام عذاب او وخلود نار او رفته اند چه مفتری بر آن حضرت کافر است وکافر را سزای خلود نار است وهو مذهب محمد الجوینی والد امام الحرمین علی ما ذکره الشیخ عبد الحق الدهلوی فی شرح المشکوة واگر گویند که فقرا بر فقیران نیز ما فلان وما فلان نیستیم وفقیران از ما سبق گذشتند جواب ایشان اینست که اینهمه قبل العلم بوضع آن وچون معلوم شد وضع آن اگر پس نقل کنند آنرا البته آن حدیث وآنرا احد گوید هو احد المفترین فی المشکوة فی باب العلم عن سمرة بن جندب،

والمغيرة بن شعبة رض قالا قال رسول الله صلى الله تعالى عليه وعلى آله وصحبه وسلم من حدث عني بحديث يرى انه كذب فهو احد
الكاذبين رواه مسلم ومع ذلك در ترك تحقيق كردن بعضى از كتب معتبره ومحدثين معتمده وبلا تحقيق نقل كردن در روايت
كردن آن نيز وعيد است عن ابن عباس رض قال قال رسول الله صلى الله تعالى عليه وعلى آله وصحبه وسلم اتقوا الحديث عني الا ما علمتم
الحديث رواه الترمذي والصافية في باب الاعتصام عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله تعالى عليه وعلى آله وصحبه وسلم كفى
بالمرء كذبا ان يحدث بكل ما سمع رواه مسلم اگر بر فهم باطل وفكر عاطل خطره گذرد كه شايد اين امور بفقراء رسيده باشند
و بر ديگران پوشيده مانده باشد جوابش بدانكه بسيار مردم از صحابه فقراء بودند و ارباب مقامات وحالات بودند اگرچه اين دعوا نبود
و امروز دعوا محض ظاهر و سود پيدا است و مدعي قليل الوجود و امر الهى در استقرار دين اسلام نازل مى شد ابتداءً از آن حضرت
بديشان آمده بعد از ايشان مسما شدند بجا رسانيدند دين اسلام و آن حضرت مامور بودند بتبليغ احكام و بعدم كتمان چيزى از
امور الدين يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك وان لم تفعل فما بلغت رسالته وقالت عائشة رض من
اخبرك ان محمدا راى ربه او كتم شيئا مما امر به او يعلم الخمس التى قال الله تعالى ان الله عنده علم الساعة الاية
فقد اعظم الفرية اين در مشكوة در باب رؤية الله بروايت صحيحين و ترمذي وارد است مگر اسرار الهيه كه اظهار آن منهي و ممنوع بود
در كتمان آن مصلحتى دينى و در افشا عدم مصلحت و خلاف حكمت بود چون علم ساعت و كنه روح انسانى و شب قدر و امثال ذلك پس ايشان
عليهم الرضوان بفرمان الهى جل وعلا وما آتاكم الرسول فخذوه منه وما نهاكم عنه فانتهوا از جناب آن حضرت صلى الله تعالى
عليه

علیه وعلی آله وصحبه وسلم فرمانهای الهی از اوامر ونواهی وغیر ذلک میگرفتند تا آنکه فرمان الهی در رسید الیوم اکملت لکم دینکم

واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا پس همه مسلمانان بدین اسلام وسوای آن کفر وبدعت است ومن یبتغ غیر

الاسلام دینا فلن یقبل منه وهو فی الآخرة من الخاسرین وعن عائشة رض قالت قال رسول الله صلی الله تعالی علیه و

علی آله وصحبه وسلم من احدث فی امرنا هذا ما لیس منه فهو رد متفق علیه وعن جابر رض قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه و

علی آله وصحبه وسلم اما بعد فان خیر الحدیث کتاب الله وخیر الهدی هدی محمد وشر الامور محدثاتها وکل محدثة بدعة

وکل بدعة ضلالة رواه مسلم پس علم صحابه بتابعین رسید واز تابعین بتبع تابعین تا آنکه قرنا بعد قرن معنعنا میرسد تا بانقراض مدت

دنیا باقی خواهد بود وهر که حدیثی از آنحضرت بصحابه واز صحابه بتابعین نرسیده بود عند الاجماع مقبول نیست والهامات ومکاشفات ارباب الکشف

واجب العرض بر کتاب وسنت واجماع امت شدند وکذا الرؤیا الصادقة اگر مطابق شوند بتاویل وتعبیر والا بغیر آن بهتر ندارند والاعتبار

والتفات بروی نباید کرد کما سیجیئ فی محله وقدم رقم فی الفصل الثانی الفصل پس بسبب عشق تمسک بکتاب از جهت آنکه وما ینطق عن الهوی

ان هو الا وحی یوحی ومن اطاع الرسول فقد اطاع الله وهرچه سوای این تمسک است همه ضلالت پس ضلالت را بگذارد

راه هدایت بگیرد فاستمسک بالذی اوحی الیک انک علی صراط مستقیم وانه لذکر لک ولقومک وسوف تسئلون والله اعلم

بالصواب فصل بیست پنجم دربیان فرق میان سالک ومجذوب ومیان مشکور ومعذور بدان ایها الطالب الصادق که سالک آن **فصل ۲۵**

بود که سیر طریقت حق بتیسیر محبی کند ومجذوب آن بود که سیرش بتیسیر محبوبی بود وسیر محبی که سالک را بود آنست که معبدی ابتداء دریافت

نفس خود را بزهد و ذکر و فکر و علم و خلوت و تقوی و ورع سلوک اختیار کنند پس درین طریق چون تصفیه دل سالک را دست دهد عبورش بر ملک و ملکوت افتد

پس اول انوار واقعات و مشاهدات ماقبلها بحسب استعداد وقتش در هر مقام وارد شوند و غالبا فوق نفس خود بروی هویدا شوند چنانچه در محلش خواهد آمد ان شاء الله تعالی

پس اگر او را در سلوک ترقی دست دهد مکاشفات و مشاهدات و الهامات که تفصیل این همه خواهد آمد او را روی دهد پس نقابها از حجابها که بعضها فوق

بعض اند پیش وی آید فی الحدیث ان بین العبد و بین ربه سبعین الف حجابا من نور و ظلمة چنانچه خواهد آمد ان شاء الله تعالی و نیز تجلیات

نفسیها و روحیها و ربانیها بروی لائح گردد و همچنین بروق و لوائح و لوامع که ذکر هر یک در محل هر یک خواهد آمد ان شاء الله تعالی و این همه را امتحان و مهالک سالک

و غلطگاه او گفته‌اند و بی تجربه و بدرقه پیر درین ره رفتن خوف حلول و اتحاد و تجسیم و امثال آن که ناگفتنی است و عدم امتیاز در میان شر و خیر و حق و باطل و مراد

و نامراد در واقع پس تحقیق حق را پیری باید که همه این امور که خود این راه را دیده و دانسته و ازین راه سلوک کرده است رفتن از آن راه متعذر است بیت

اینکه نقشها از بر راه اند و رهبت قطاع راه که براه لا روی تا ملک شاه الا الله رفتنت بی بدرقه مرشد درین ره آفت است یا اینکه مرید تنقیص

آخر شود کار تباه پس بدان ای طالب صادق که سیر مجیبی که در راه سالک است بر بسیار انواع فرموده اند که در شمار نیاید تا بجدیکه بعضی بزرگان

فرموده اند که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق ولیکن من حیث الاجمال طریق یقین اند طریق الابرار و طریقة الاخیار و طریقت ابرار

طریقه اکثر مشائخ طریقت است که آئینه دل را بصیقل ذکر و فکر جلا دهند تا حقائق حقائقیه و کیانیه در آن مشاهده کنند پس مراد از ابرار این جا

مشائخ طریقت اند و طریقه اخیار راه محدثین و فقهاء و متکلمین است و اخیار ایشان اند که براه ورع و تقوی سلوک کنند پس راه ابرار آنست که در

ابتدا نفس را ریاضتها دهند و بار مجاهدات بروی نهند بلکه طریق ذکر و فکر گیرند پس در آغاز بالکل تکلف ذکر و فکر را در ورزش کنند تا دل او را بذکر و فکر الفت

تف علی هذا الورق

پس بنگر

ب ۱ — ۳۴۰

الفت افزون شود و وحشت کم گردد تا رفته رفته کلفت برخیزد و وحشت نابود گردد و تمام الفت پیدا شود و ملکه او گردد پس او را تعشق و
تعلقی علی الدوام بذکر و فکر پیدا آید ولیکن میگویند که این دوام و ملکه این دوام حضور بگردد مگر بعد از حصول فنا عن الذکر فی المذکور
ولو مرة ولو عشاء واحدة پس کار ایشان تصفیه وجه استعداد دوام حضور با علم و شعور که هم بخود حاضر بودن هم بحق و طریقه اخیار آنست که
راه ریاضات و زهد و ورع و تقوی بر قانون شریعت و علم و خلوت اختیار کنند و آنچه بر قانون شریعت گفته شد چه اگر رگ نفس را طوق
تقوی بر قاعده شریعت در گردن نیندازد هرگز مطلع نگردد و حصول حقائق و معارف شکار نکند چه مقصود درین ره رسانیدن صفات نفس را است
بحد اعتدال نه آنکه بالکل مضمحل ساختن چنانچه ملاحده و جوگیان و سناسیان پندارند که صفات ذمیمه بالکل محو ساختن مقصود است اگر این از شرع شریعت
در درست بودی هرگز خطا و غلط درین امر ایشان واقع نشدی نمی بینند که چنانچه در غلبه صفات نفس حرمان سالک از مقاصد همچنین در
محو صفات وی محرومیست تمام چنانچه تمام شرح آن در مجلس خواهی دانست انشاء الله الکریم و اینجا باین نشان معلوم کن مثلا یکی
از صفات نفس صفت غضبیست پس این صفت اگر از حد اعتدال تجاوز کند پدید خوئی و تکبر و عداوت و خودنمائی و خودرائی و تند خوئی
و حقد و کذب و عجب و تفاخر و خیلاء پیدا شود و در محو ساختن صفت مذکوره دیوثیت و عدم غیرت و افسردگی و ناحمیت و فرومایگی
پیدا شود و این هردو قسم از صفات ذمیمه اند و این هردو مقصود نیست و مقصود صفات حمیده است که عبارت از صراط مستقیم و عدالت درین راه آنرا
گویند و خیر الامور اوسطها گواه برین معنیست پس افراط هم مقصود نیست و تفریط هم مقصود نیست کار بر اعتدال و رسانیدن صفات نفس بحد اعتدال را
تزکیه نفس گویند و تهذیب اخلاق گویند و این سلوک محدثین و فقها و متکلمین است پس فقها و متکلمین درین معاملت بمحدثین اتباع دارند ولیکن

تزکیهٔ نفس تماماً حاصل نشود مگر بعد تحصیل تصفیهٔ دل که عبارت از مجموع تفرید و تجرید است لهذا اقلاً و امثال ایشان تمام عمر در تهذیب اخلاق

و تزکیهٔ نفس بسر بردند و آن را مقصود اصلی خود دانستند و بر خوارق و مکاشفات نظر خود دوختند و در همینجا پای بندی ایشان گشت

اما اخیار که این راه اختیار کردند ابتداء نفس را معالجه کنند و ریاضت دهند چون مزکا گشت و مهذب الاخلاق شد بعد از آن

در تصفیهٔ دل آغاز کنند حتی بتجرید و تفرید سزاوار شوند و نظر از کونین بدر زنند و متوجه بحضرت صمدیت شوند حتی بلقاء الهی بقیاً و لقاً

پیوسته شوند و لیکن بعضی میگویند که تزکیهٔ نفس پیش از تصفیهٔ دل دست ندهد چنانچه تحلیهٔ روح قبل تصفیهٔ دل دست ندهد اما ارباب طریقت

یعنی اصحاب معاملت در هر دو طریقت تجرید را تحصیل نمایند و از تفرید باز مانند چه ایشان حور عقبا اند و تفرید ترک کونین را گویند

برای مولا جل و علا چنانچه مضمون آن در احادیث آمده یعنی خلاف تجرید که ترک امروز برای فردا است ترک فردا معنی هر که ز تفرید شرابی چشید

هر دو جهان را بیکی دم کشید. بیت: چیست قدح او مدام نه فلک و هفت زمین لا کلام. بیت: جز از این بزم یکی جام گیر تحفهٔ ایام همه جام گیر

ف — پس فرق میان اخیار و ابرار

و اما اهل حقایق چونکه طالب بقاء حق صادق خالص از اغراض نفس دارند کونین یکجا در نظر آرند پس فرق میان اخیار و ابرار معالجه نفس است

در تزکیهٔ آن بعضایون ریاضات پس اخیار این معالجه را اهم المهمات دانند چه هیچ دشمن در راه حق سوای نفس نیست که استیلاء شیطان بواسطه هوای

نفس است چه شیطان هوا را در کار میدارد پس آن را و شیطان مانند اگر هوا بد نفس نبودی شیطان هرگز بر وی مستولی نشدی پس این همه

اهم المهمات شد لهذا در حدیث آمده لا یؤمن احدکم حتی یکون هواه تبعاً لما جئت به لهذا قال الله تعالی قد افلح من زکیها

پس تزکیهٔ نفس اصل مقصود است چه در این راه عمیق سوای نفس مرکبی نیست پس این را رام باید کرد تا از توسنی بگذرد و رام گردد و اصل کار مقصود را

تزکیه

تزکیه او ست و تصفیه دل طفیلی ست و مدار طریقه ایشان بر تصفیه دل است میگویند که اصل مقصود تصفیه او ست هم از زنگ گناهان و هم از تعلقات و تبتل الیه تبتیلا چه دوام حضوری مع الله که غایت مرام است سوای تصفیه درست نیاید پس ابتدا به تصفیه دل به صیقل ذکر و فکر علی الدوام شغل باید کرد و با نفس ستیزه دائما مجاهده ها می باید نمود شاید که بسبب گسستن تعلقات و بنور اذکار رام گردد و در نهایت کشش گذارد پس ایشان اگر نفس را ریاضت دهند طفیل دانند و اذکار و مسائل شمه ای از مقاصد دیگر بدانکه درین پرده دامگاه و غلطگاه بسیار اند لیکن مهالک و مصائب ایشان را بجز توسل بذیل مرشد کامل که آن راه را بعین الیقین دیده و در آن تجربه و هم خطره گاه آن معائنه نموده بود سلوک در آن ممکن نیست چه عبور سالک درین طریق بر حقائق عوالم می افتد و ایشان را از غلطگاه و خطره گاه هیچ خبر نه چه گذر ایشان بر غلطگاه و خطره گاه مانند گذر مورچه ای است که بر پر کبوتر نشیند و آن کبوتر پرواز کند و بکعبه رسد چنانچه خواجه نظام الدین فرموده قطعه مور خواهد که تا بکعبه رود کی میسر شود ورا این ره چون کند تا میسرش گردد بهوی از بحار و از بیشه گذرد تا کبوتری یابد تا آشیانش بگوید گسسته حلقه در قدمگاه او بیاورد به یار نشا و از آنکه کعبه آن حضرت و کبوتر پیر و مور ذات تو ای ضعیف بصر گر چرا این میکنی ز گفت نظام: کار تو شد بهم خراب و بتر پس در تصور مورچه را بر بحار و بر جبال و دشت و بر عقبات و خطرگاهها هیچ اطلاع نه و این طریق و نسبت انتظار و تحصیل جذبه در طریقه ایشان بایں روش است صحبت مجذوبان حق اختیار کنند و تصور ایشان در دل ورزش کنند اولا اندکی اندکی ذوق کشش جذبه نسبت نمودار گردد بعده رفته رفته تمام جذبه دست دهد رباعی یارب که بدیدار وی از دست شوی: آن به که بزیر قدمش پست شوی: گر می نخوری تو ز میانش باری: از چشم خودش مست تو هم مست شوی: در باید دالتست پیر محمود شا

بخلاف طریقه جذبه که آسان است یعنی مجذوب سیر میکند و در آن هیچ خطره و مغالطه نیست صحیح

نباید که مرید را در طریق ابرار یا اخیار کشانند چه او خود از سبب ابتلا و مهالک که در طریق ابرار و در طریق اخیار سالک را پیش
می آیند واقف نیست پس مرید هلاک خواهد شد و در طریق شطار از آن مهالک هیچ نیست مگر گاهی سالک را غلطی افتد
در حلول یا اتحاد چنانچه حسین بن منصور را غلط افتاده بود و نجات از آن بمحک کتاب و سنت و اجماع امت و توسل
بشیخ کامل ماهر این فن و انکار رای خود باتباع شریعت و باید دانست که ابرار و اخیار را سالکان گویند و شطار را مجذوبان
و مع ذلک سلوک بی جذبه نمی بود و ما بکم من نعمة فمن الله پس سبب نفی جذبه از سالکان چگونه بود در ایشان فرق کرده اند
میان جذبه سالکان و میان جذبه مجذوبان پس سالکان را منزل بمنزل و مقام بمقام آهسته آهسته می برند و در هر منزل و در هر مقام را دیده و دانسته
و گرمی و سردی او چشیده و حق او بجا آورده و خیر و شر او معاینه کرده بجذبه الهی بمقام بالا و منزل فوقانی ترقی کنند بخلاف
مجذوبان که عبور ایشان در همه طریق حق یکبارگی است چنانچه دانستی پس ابرار را سالکان گویند و ایشان را مجذوبان پس چون فرق میان سالک و مجذوب

اکنون بیان مسکران و معذوران

و میان محبی و محبوبی و میان اخیار و ابرار و شطار دانستی اکنون میان مسکران و معذوران شنو بدان ای طالب صادق اکثر
مجذوبان و اندکی از سالکان چون بمقام فناء تمام که فناء الفناء است مستغرق شوند در آن مقام مدت مدید می مانند و ماهی و از آن بحر توحید
بر نمی آیند و اینجا در طریق شطار اکثر را دست میدهد و در غیر آن قلیل الوقوع است چه در غیر آن بعضی را اینجا یکساعت و بعضی را دو ساعت
و بعضی را سه ساعت و بعضی را دو روز و بعضی را سه روز علی هذا القیاس میشود و گاهی بعضی این سعادت مدت مدید نماید در آن قلیل الوقوع است
بخلاف شطار که بر ایشان دوام جذبه نیست الا ما دام بقیت جذبه یا رب از تو خواهم تا دمی طی آن کنم : در فضای لامکان یکبارگی جولان کنم :

۳۴۴

چه کار ایشان سوختن علی الدوام در نار عشق بقیه در تنور نار عشق چو عیاری روم * سر زیر پا نهاده چو قطار میروم * آتش بیا که در بحر فنا

همیشه مستغرق اند و در جمع الجمع دائما مستهلک در طائفه ثالثه شوند طائفه اصحاب جمع تکسیر اند که هیچ آن و هیچ وقت با افاقت و هوش نشوند همیشه

مدهوش و از فنا در فنا محو در محو میباشند طائفه اصحاب جمع تکسیر را معذوران گویند و ایشان دائما مرفوع القلم اند و تکالیف شرعیه و آداب

آن از ایشان همیشه ساقط و حکم ایشان چون حکم مجانین است و در سلسلة الذهب مسطور است اگرچه که معذوران از ابرار اند اما چه خلق را

از ایشان فائده نه دارد ایشان نمی توانند کرد چه آن موقوف است بر توجه پیر بدل مرید و ایشان شعور نمیدارند پس توجه چگونه کنند اما

در ذات خود از عوام مردم بهتر اند چه ایشان مقتول شده اند بسیف الجلال پس عالم بی شعور شدند و با رب العالمین با شعور اگرچه بی شعور

خود شعور ندارند چه ایشان مست در تجلی تجدد و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم

و در بعض رسائل مذکور است که صحبت ایشان مفید است بعض طالبان را از صحبت ایشان فائده حاصل شده و دیگر طائفه اصحاب جمع سلامت اند که

طائفه غیر ایشان سلامت میمانند و محویت نمی شوند ولیکن ایشان را در ادای وظائف اختیاری بمشیت الهیه من الله و الیه طائفه معصومان

و محفوظان حقیقیه اند در حق ایشان حق تعالی حافظ ایشان است ایشان را علی الدوام بجناب قرب حضور میکنند و مع ذلک ایشان را از تجاوز حدود شرعیه

نگاه میدارد که آن مقدار ایشان را بعالم عود کنانند تا از ادای آن حدود و حقوق فارغ شوند باز بجناب قدس مجذوب شوند و ایشان را

مشکوران خوانند و در کشف المحجوب در بنای جمع و تفرقه گفته که سهل بن عبدالله تستری و ابو حفص حداد و ابو العباس سیاری قصاب و

شیخ سلطان العارفین ابو یزید طیفور بسطامی و ابوبکر شبلی و ابو الحسن حصری و جماعتی دیگر مشکوران بودند که پیوسته در سکر از محبت مغلوب بودندی

تا وقت نماز درآمدی آنگاه بحال خود باز آمدندی و چون نماز بگزاردندی باز مغلوب گشتندی بدانکه آنچه درین فصل
ذکر شد شرح آن در فصلهای متعدده خواهد آمد ان شاء الله تعالی فصل بیست و ششم در بیان بعضی الفاظ متقابله **فصل ۲۶**
چون صحو و سکر و حضور و غیبت و علم و حال و بقا و فنا و در بیان آنکه بعضی طوائف در معنی فنا و بقا غلط کرده اند
و اعتقاد باطل مستلزم صریح کفر پیدا کرده اند بدان ای طالب صادق که صحو مصطلح ایشان عبارتست از صحت حال بنده با حق
یعنی هوشیار بودن در حال تا فائده تحقیق حال حاصل شود اما صحو با غیبت از حق نزد ایشان معتبر نیست پس صحو باین معنی
شامل نیست بر علم که مقابل حالست الا چنانچه خواهی دانست ان شاء الله تعالی و سکر که مقابل صحو است در اصطلاح ایشان عبارتست از حیرت غالب
و دهشت ساتر عقل که سالک از هوش و تدبیر و از حضور هم بستانند مانند متقدما علیه پس رئیس العلماء طاوس العرفاء حضرت
ابو القاسم جنید بغدادی قدس سره و اتباع وی میگویند که صحو افضل است از سکر چه قاعده همه معانی ذات طالب است خواه از روی
فنا و بقا و خواه از روی محو و اثبات لیکن با صحو صحیح الحال میباشد تا فائده تحقیق حاصل شود و مقصود کل تحقیق است و دل اهل تحقیق درین
راه مجرد میباید از همه اثبات ما و نشستنا نه بینی که حضرت موسی علیه السلام در حالت سکر بود طاقت تجلی نداشت فلما تجلی ربه
للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و حضرت محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم در صحو بودند از سکر رسیده
تا قوب قوسین او ادنی در عین تجلی با هشیاری و بیداری بودند تمام ممالک مواهب ربانیه احاطه نمودند فاوحی الی عبده
ما اوحی ما کذب الفؤاد ما رای افتمارونه علی ما یری حتی قال ما زاغ البصر و ما طغی لقد رای من آیات

دربه

دیه الکبری شعر شربت الروح کاسا بعد کاس فما نفد الشراب وما رویت ❊ چون حسین بن منصور از

عمرو بن عثمان تبری کرده بنزد حضرت جنید آمد جنید فرمود بچه آمدی گفت تا با شیخ صحبت دارم فرمود ما را با مجانین صحبت نیست

و برای صحبت ما صحو میباید اگر با ما بسکر و جنون صحبت کنی پس چنان کنی که با عمرو بن عثمان کردی گفت یا شیخ صحو و سکر دو صفت بنده اند

و ما دام که بنده از اوصاف خود بتمامه فانی نشود از پروردگار خود محجوب بود فرمود یا ابن منصور اخطأت فی الصحو والسکر خطا کردی

در صحو و سکر چه صحو عبارت از صحت حال بنده با حق سبحانه و تعالی و سکر عبارت است از فرط شوق و دهشت و گم کردن سر رشته خود بغلبات محبت

و این هر دو در تحت الاکتساب نیاید و چون تحت الاکتساب نیاید تحت صفت خلق چگونه شمرده شود یا ابن منصور من در کلام تو فضول

می بینم و سلطان العارفین شیخ طیفور بسطامی قدس سره و اتباع وی سکر افضل گویند از صحو و سکر را ترجیح دهند و گویند که خلاف بشریت

بشریت و بقاء صفات آدمیت در همه عوالم حجاب اند از قرب حق و رستگاری از همه حجابها بالکل جز بحصول سکر صورت نگیرد بیت

از خود خواهم دلی دیوانه ❊ های و هوئی و گریه و مستانه ❊ تا چو برق از سوز دل خندان شوم ❊ در فضای لا مکان پران شوم ❊ و صحو

بر تمکین و اعتدال صفت آدمیت صورت گیرد و آن اعظم الحجب است و سکر بجز زوال بشریت و ذهاب تدبیر و اختیار بنده و فنا و تصرفات در

خود مع بقای معانی قویه غالبه در وجود وی بخلاف جنس آن معانی که مقتضای بشریت است صورت نه بندد و این ابلغ و اتم است چه در سکر

افعال همه منسوب بحق باشند چون داود علیه السلام در حال صحو بود فعلش را بوی اضافت کرد و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی

و درینجا فرموده اند بیت ادبما محتاج ما محتاج نی ❊ عاشقان را به ازین معراج نی ❊ یعنی سکران را درین مقام هیچ تدبیر و احتیاج نبود

و قتل داود جالوت و محمد رسول الله صلعم در حالت سکر بود فعلش را بخود اضافت کرد

هر چه از وی صادر شود از احتیاج به من است الله و مرشد معنوی در خزائن مثنوی ازین مقام ایما میفرماید شعری او به صفت
آن است و من صنم ؛ آلتی کو سازدم من آن شوم ؛ گر مرا ساغر کند ساغر شوم ؛ ور مرا خنجر کند خنجر شوم ؛ گر مرا چشمه کند آبی دهم ؛
ور مرا آتش کند تابی دهم ؛ گر مرا باران کند خرمن دهم ؛ ور مرا ناوک کند در تن جهم ؛ گر مرا ماری کند زهر افگنم ؛ ور مرا یاری کند
خدمت کنم ؛ من چو کلکم فی مقام الاصبعین ؛ نیستم در صف طاعت بین بین ؛ پس چنین یاران مر طیفور را جواب میدهند که سکر محل
آفت است چه تشویش احوال و تشتت شعور و پراگندگی حضور و ذهاب تدبیر و زوال جمعیت مع الحضور و الشعور در صحت
حال است پس رافع هر حجاب مقصود است و آنچه ذکر کرده اند از حجاب بشریت و عوالم در رفع آنها بسکر مسلم نیست چه بینا بینائی هرگز از دید
اشیاء راحت نیابد و از آفت آن رستگاری نه دماندن خلق در چیزها بدون حق تعالی باین سبب است که چیزها را چنانچه هستند نمی
بینند و اگر چنانچه هستند در حقیقت به بینندی برهندی و بند گشتندی و دیدار درست بر دو گونه است یکی ناظر در شیئی بچشم
بقاء آن نگرد آن شیئی را در بقایش ناقص بیند که در حالت بقاء آن بخود باقی نیابد دیگر آنکه بچشم فنا نگرد در کل موجودات را
در جنب بقاء الله تعالی فانی یابد و این هر دو روش و شغل او را از زندان جهان برهانند و خلاصی دهد پس از ما سوی الله
اعراض نماید ازین جهت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود الهی ارنا الاشیاء کما هی قال الله تعالی فاعتبروا یا اولی الابصار
واگر بیند اعتبار چگونه کنند پس باید که بیند و اعتبار کند و حقائق الاشیاء کماهی داند تا آزاد گردد و از صحبت اشیاء ببرید و از ما سوی
اعراض کند بدانکه صحو و سکر که اینجا مذکور است قدمگاه اکابر و متنازع ایشان هر یک بر دو نوع است پس صحو که غفلتی است آن حجاب اعظم است
و کشف

ف — دیدار درست بر دو گونه است

ف (۶)

وکشف آنچه نخواهد بود و در حقیقت آن سکر حرام است که اکابر طریقت باشارت خفیه از قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا

الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون استخراج کرده اند ای لا تقربوا الصلوة الدائمة التی هی ذکر الله تعالی علی الدوام

وانتم سکاری بالغفلات الناشئة من خمر التعلقات والشهوات حتی تعلموا حقیقة کل ما تقولون بعلم الیقین من مقاصدکم ومصالحکم ومضارکم

ومفاسدکم فی الدارین لتنبهوا عن رقدة الغفلة وتخلصوا من الشهوات فیحصل لکم دوام ذکر الله تعالی پس صحو مذکور ملحوظ ایشان

نیست وصحو اینجا دوام حضور مع الله است و مع نفس است تا سالک بحق حاضر بود و بخود هم حاضر بود و سکر مختلف فیه است سکر مودتی نیست

نه سکر محبتی که بالاجماع محمود است پس سکر مودتی از رویت نعمت ناشی میشود و آن اینجا باین معنی است چون سالک از رویت نعمت

بمنعم مشتاق شود شوق او از ما فات متزاید گردد پس بطبیعت عشق چنان دیوانه گردد که شعورش بخودش و بغیرش نماند و اختیارش که

از لوازم شعور است برخیزد و این نوع را قرب فرائض نیز گویند چنانچه خواهد آمد ان شاء الله تعالی بیت عشق چون در جلوه آید عقل الهی گم شود

آب دریا چون شود بسیار ماهی کم شود پس اینست سکر مختلف فیه که جنیدیان گویند که آفت راه است و طیفوریان گویند که تریاق از سم تعینات

نفس است بیت ذره درد تو ای درمان من آرام منست زانکه بی درد تو نگردد نفس توسن رام من اما سکر محبتی حقیقی از رویت

منعم خیزد و تولد او از مشاهده محبوب است چنانچه شعور سالک عند مشاهده جمال شاهد در مطالعه اش مجتمع گردد و ماسوی الله تعالی از شعورش

برخیزد پس با حق حاضر و از خود غائب صفت او گردد و اینست نزد ایشان قرب نوافل چنانچه خواهد آمد ان شاء الله تعالی و در اصطلاح ایشان

این را وقت نیز گویند که نوعی است از حال چنانچه دانستی در محل او در فصل بیستم و گاهی در سکر محبتی حضورش بالکل مضمحل گردد و شعورش از

حق سبحانه وتعالی و از ما سواء تمامه سلب شود و این مرتبه عند تجلی جلالی و قهری بر وی دست دهد و اینهم قرب فرائض است نه نوافل

پس نسبت سکر محبتی سکر و صحو یکسان است چه این هر دو طفیلی اند از آنکه اطراف این هر دو معنی بیکدیگر موصول است هرجا یکی بدا است دیگر نیست

دیدار او نهان است جز در تفارق صحو نگیرد و آنچه نسبت آن منفرد بود در حکم متساوی بود در جمع نفی تفارق است و چون جمال شاهد رو نماید

هر دو مستور و محجب بود پس صحو چون سکر باشد و سکر چون صحو و این مباحث از کشف المحجوب باید جست اکنون بیان علم و حال شنو بدان ای

طالب صادق چون نسبت دوام حضور مع الله متحقق گشت و مع ذلک شعور مع غیر الله علی وجه الکمال بلا انفکاک نیز ثابت است باید بود چنانچه این

طریقه علیه نقشبندیه است که دست در کار و دل با یار کار ایشان است و خلوت در انجمن صفت ایشان است بیت از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش

اینچنین زیبا روش کم میبود اندر جهان ع رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله اینجا لائح میگردد بیت دائم همه جا با همه کس در

همه کار میدار نهفته چشم دل جانب یار و این مرتبه را علم گویند و چون نسبت دوام حضور مع الله مبدل بما سوی الله بود یعنی

ما سوی الله را از شعور او ذهول نماید حال گویند کذا فی التکملة وغیره پس اختلاف است در میان ارباب حالات و اصحاب معاملات در افضلیت

علم یا حال پس ارباب حالات گویند که حال افضل است عند الله تعالی از علم و ارفع مرتبة و اعلی درجة عنده فی الآخرة چه خلاصه همه علوم و اعمال

دینیه حقائق و معارف الهیه است لاجرم خلاصه هر چیز افضل از آن چیز باشد و معلول علت حال همه حقائق و معارف الهیه است پس حال افضل از

علم بود دیگر بدانکه علم مذکور از قبیله علم دراست است و حقائق و معارف الهیه که معلوم حال اند علم من لدنی است و معلوم است که علم من لدنی

افضل از علم دراست است و دیگر آنکه بحال ایمان حقیقی شهودی که معرفت بالکلیه است حاصل میشود پس ازین سعادت اعلی درجه خواهد بود

چرا نی

چه اینجا علم الیقین مع عین الیقین پیوندد که آنرا خلیل الرحمن علیه السلام تمنی برده رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن
قال بلی ولکن لیطمئن قلبی الآیة وکمال اطمینان بجز عین الیقین دست ندهد وکلیم الله علیه السلام را مع علو شان رشد ز فرمان
کبرو جهت حقائق ومعارف بجوئی یافت حضرت خضر را علیه السلام بود از جستجو کما قال عز من قائل فارتدا علی آثارهما قصصا
فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما ومع ذلک حسب الحال مرفوع القلم وتکالیف شرعیه
ازو ساقط ونیز بر جمال محبوب حقیقی خود در او قربان وفدا وفنا گشتن وازین اشرف واعظم چه سعادت باشد بیت سر بر قدم یار
فدا شد چه بجا شد این بار گران بود ادا شد چه بجا شد وبحکم نص نبوی کما تموتون تبعثون بعث صاحب حال بحال خود خواهد بود
چنانچه امروز مع الله است واز کونین فارغ فردا هم مع الله بود واز شدائد عرصات یکسو حاصل آنکه علم دل که علم حقیقت وعلم
من لدنی است افضل است از علم ظاهر که علم دراست است وهذا مما اتفق علیه اهل الحقائق من ان العلم الباطن خیر من
العلم الظاهر ونیز مفهوم باشد که نسبت دوام الحضور مع الله مع بقاء الشعور بالغیر والکثرة هرگز دست ندهد مگر بود از
حصول حال کم یا زیاده والا البته البته غفلت طاری شود ودوام نماند وعلماء شریعت ومشائخ اهل معاملات گویند که علم
مذکور که مصطلح ایشان است وکذا علوم دینیه مقرونه بعمل افضل است از حال وعلوم شرعیه وقتیکه مقرون باشند بعمل مانند علم
مصطلح مذکور اند در فضل واگر پیوسته بعمل نباشد همه وبال ومقت الله تعالی است آن علم است وجهل هم از آن بار ازان
بهتر است ودرین مضمون احادیث وارد است واکابر مشائخ از علم بلا عمل التعاذه کرده اند که جهل زاهد با عمل افضل است از علم بلا عمل

قف
من ان العلم الباطن خیر
من العلم الظاهر

١ ب　　ف ٢

٣٥١

پس علم بلا عمل مقرون بجهل است بلکه از جهل اقبح و ابتر عند الله تعالی فی حقه باشد پس آن ملحوظ ایشان نیست و علم مصطلح و علم اهل

طریقت بنظر ایشان قرینه بالعمل افضل از حال است چه حال در دار دنیا حجاب اعظم است چه آن قرب است نه امر مقرب است و علم مع العمل

امر مقرب است نه عین قرب و حال عین قرب است و نتیجهٔ علم مع العمل است و حال نتیجه‌ای از ثمرات علم مع العمل که در دار دنیا میرسد عوض آن

از درجات اخرویه نقصان گردد و دنیا دار ابتلا و آخرت دار جزا است پس چرا استعجال جزا در عاجله خوب نیست که موجب نقصان درجات

اخرویه است پس مقام علم و عمل قیام نمودن در قدم رضا و تسلیم بلوح دل انگاشتن و دائما در مرتبه محبت که بین الخوف والرجا است

راسخ القدم بودن بهتر است از حال بیت گر تو خواهی بفراقم ور تو خواهی بوصالم　فارغم من ز مرادم که مراد عشق تست شعر

وشغلی بالحبیب بکل حال　احب الی من شغلی بحالی　لانی فی الوصال عبید نفسی　وفی الهجران مولی للموالی

و فرموده اند که صاحب الحال عند النزع تمنی میبرد که کاشکی صاحب حال نبودم تا درجات العلم والعمل در دار آخرت بتمامه استیفاء نمودم

و اینست سر در عدم ظهور کثرت حالات از اصحاب کبار علیهم الرضوان با وجود آنکه ایشان رضی الله عنهم افضل الخلائق بودند بعد الانبیاء و

المرسلین و در درجات الولایة ارفع منزلة و اعظم درجة بودند و مع ذلک حق سبحانه و تعالی بمقتضای حکمت بالغهٔ خود ثمرات و نتایج

کمالات علمیه و عملیه ایشان ذخیره گردانید و بظهور کثرت حالات تقلیل و تعویض آن نکرد تا در دار آخرت درجات علیا بر وجه کمال استیفاء

نمایند و کافی است برای افضلیت علم بر حال قوله تعالی و قل رب زدنی علما که حبیب خود را بازدیاد علم امر فرموده نه بازدیاد حال

و جمیع الانبیاء علیهم السلام عند جمیع الموحدین جامع بودند بین کمال العلم و کمال الحال چه جامع الکمالات بودند لکن حال ایشان بنور نبوت مضمحل بود

و ایشان را

٣٥٢

و ایشان را مجال التفات نبود لهذا هیچ چیز از درجات ایشان در آخرت ناقص نخواهد بود و گاهی بلا سعی ولی ایشان از کد مغلوب میشوند

لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل گواه این معنی ولیکن التفات ایشان بآن نبود اگر علم حقائق من

لدنی از علم شرائع بهتر بودی پس حضرت خضر از حضرت موسی علیهما السلام بهتر بودی که او در حقائق و اسرار فائق بود و موسی علیه السلام در شرائع

فائق بود و او از ثمرات علم شرائع اندکی در دنیا استعمال نمود و موسی علیه السلام بوی التفات نکرد و بالاجماع حضرت موسی علیه السلام بهتر

از حضرت خضر علیه السلام اگرچه در بعض فوائد متابعت بوی کرده و از وی استفاده و استرشاد نموده و چون ایمان بغیب فرق حقیقت

لهذا ایمان ما سبق که بسبب معاینه حصول میپیوندد پس باید که اطمینان قلب که مؤکد در دست میدهد بحکم الذین آمنوا وتطمئن قلوبهم بذکر الله

افضل و اشرف بود چند الله تعالی از اطمینان او و مشاهدهای پس شهودی از غیبی اشرف نبود و در عقائد سنیه نیز علم را از حال اشرف گفته

حیث قال بعض الفضلاء ان المحققین من اصحاب الطریقة علی ان العلم اشرف من الحال الی آخر ما قال

دیگر باید دانست که این علم که اشرف من الحال گفته اند همان علم است که بحیثیت مقرون بعمل بود که با صاحب آن علم مستعد حال بود و مع ذلک

بحال التفات نکند و بر علم ماند و اگر عملش بشرط متابعت نبود پس او را حال افضل از علم بود و صرح به العلماء و این مذهب مسلوک مؤید

حضرت جنید قدس سره دارد و وجه دیگر خود این مذهب ها مذهب حضرت جنید قدس سره باشد که تفاوت چنانچه گذشت و گفته اند العلم

بلا عمل عذاب الیم والعمل بلا علم عقیم والعلم مع العمل صراط مستقیم والاحوال مواریث الاعمال التی هی مع العلم

المستقیم ولا فعل سقیم عقیم والله اعلم بالصواب دیگر باید دانست آنکه گویند که غیبت از حضور بهتر است مراد از آن غیبت از ماسوی

بسبب اجتماع حضور و شعور حق بهتر است مطابق مذهب اهل حال و آنانکه گویند که حضور از غیبت بهتر است مراد ایشان حضور مع الله

و مع الخلق بهتر است از غیبت با سوی الله بسبب اجتماع حضور مع الله مع الخلق مطابق مذهب اهل معاملات کما عرفت آنفا اما حضوره مع الخلق مع

الغیبة عن خالق الخلق مذموم است بالاتفاق اکنون بیان فنا و بقا شنو بدانکه فنا و بقا در اصطلاح ایشان زوال صفات بشریه جبلیه را

گویند نه فناء جسم سالک و یا فناء ذات سالک و بقاء در اصطلاح ایشان حصول صفات حمیده موهبیه که اضداد آن صفات بشریه جبلیه باشند

بدانکه هر صفتی را از صفات بشریه نقیضی است از صفات حمیده چون شر نقیض خیر و ایمان نقیض کفر و حسنه نقیض سیئه و رجاء نقیض | علی بیان النقیضین

قنوط و طمع نقیض یاس و توکل نقیض حرص و رقت نقیض قسوه و رافت و رحمت نقیض غضب و قناعت نقیض رغبت

و حرص و خضوع نقیض استکبار و مدارا نقیض منازعت و مجادلت و کتمان نقیض افشاء و تحقیق عبادات اضداد و خلوص صفات

و ضدش سمعت و ریا و انصاف نقیض حمیت و تعصب و حیا ضد انتقام و هتک و شکر ضد کفر است و سعادت ضد شقاوت و توبه ضد اصرار

و چون معلوم است که ضدین جمع نشوند پس بحکم و لتنظر نفس ما قدمت لغد در ابتداء سالک را باید که خود را شناسد بمحک کتاب و

سنت و اجماع امت هر یکی از کردارهای مرغوبات خود و هر یکی از امور مالوفات و مانوسات دل خود بر آن محک عرض کند اگر مطابق افتد خوب

الاعنان هوا نفس بسوی ضدش بگردانند و اینکار ممکن نمی شود نماید تا آنکه مذکر احوال موت و قیامت و کتاب و حساب و سوال و میزان | موحش را باید کرد از احوال موت و قیامت کند

بر دل غالب نبود پس بسبب تذکر آن احوال خشیة الله تعالی در دل پیدا آید پس لاجرم عنان هوا از مقتضیات و شهوات آن بگردانند

اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی پس تخم اینکار تذکر است که خشیة الله از وی متولد میشود

لهذا

ہذا اندکر موت عباد کاملہ گفتہ اند فی المشکوٰۃ فی باب البکاء وعن ابی سعید رضہ قال خرج النبی صلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وصحبہ وسلم

لصلوٰۃ فرای الناس کانہم یکتشرون ای یضحکون قال اما انکم لو اکثرتم ذکرھا دم اللذات الموت کشغلکم عما اری

فاکثروا ذکرھا دم اللذات الموت الحدیث رواہ الترمذی وقال الشارحون الہادم بالدال المہملۃ والمعجمۃ ودرکتب وغلط کثیر

الوقوع افضل الذکر فی الدنیا ذکر الموت وافضل العبادۃ فی الدنیا ذکر الموت وافضل التدبیر فی الدنیا ذکر الموت

فی کتاب الجنائز من المشکوٰۃ وعن ابن مسعود رضہ قال قال نبی اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وصحبہ وسلم قال ذات یوم

لاصحابہ استحیوا من اللہ حق الحیا قالوا انا نستحیی من اللہ یا نبی اللہ والحمد للہ قال لیس ذلک ولکن من

استحیی من اللہ حق الحیا فلیحفظ الراس وما وعی ولیحفظ البطن وما حوی ولیذکر الموت والبلی ومن

اراد الاخرۃ ترک زینۃ الدنیا فمن فعل ذلک فقد استحیی من اللہ حق الحیا رواہ احمد والترمذی پس در ما وعی

چہا حواس وکلام آمدہ ودر ماحوی دل داخل شد وعن عبد اللہ بن عمر رضہ قال اخذ رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وصحبہ وسلم

بمنکبی فقال کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل وکان ابن عمر رضہ یقول اذا امسیت فلا تنتظر الصباح واذا

اصبحت فلا تنتظر المسا وخذ من صحتک لمرضک ومن حیوتک رواہ البخاری والیضاً فی [illegible] الحرص

وعن ابن عمر رضہ قال اخذ رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وصحبہ وسلم ببعض [illegible] فقال کن فی الدنیا کانک غریب او

عابر سبیل وعد نفسک من اہل القبور رواہ البخاری وشارحان در بیشتر منافع وفوائد بسیار از الفاظ ترفہ استخراج نمودہ اند وآن

خلاصہ یہ کہ سکوت است و موتوا قبل ان تموتوا اینجا لائح گردد و در حدیث مشہور وارد که حفت الجنة بالمکاره وحفت النار

ان النفس لامارة بالسوء

بالشہوات و نیز ان النفس لامارة بالسوء وارد یافته است و دائماً مرغوب النفس شہوات است پس لاجرم تا اعراض نفس از آن

و نفس باز نگردد مگر بعد از تزکیه آن و آن میسر نیست چه در حدیث وارد است که هیچ کس از خوئ خود باز نگردد فی المشکوة فی باب الایمان

بالقدر وعن ابی الدرداء رض قال بینما نحن عند رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم نتذاکر ما یکون

اذ قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم اذا سمعتم بجبل زال عن مکانه فصدقوه واذا سمعتم

برجل تغیر عن خلقه فلا تصدقوا به فانه یصیر الی ما جبل علیه رواه احمد پس چون حق سبحانه وتعالی در حق کسی سابقت

رحمت ازلی فرموده بود او را توفیق رفیق گرداند پس بمعاد خود نظر کند تا متنبه شود که سفری ابدی در پیش است و از سامان آن لابد است

و نیز در آن سفر مدعیان در پیش آیند و دامنگیر شوند و شہداء و ملائکه و اعضاء خود که اعدائی مدعا علیه بر پا شوند و قاضی رب العالمین

ترش گیر شود پس چون این تفکرات در دل نموده شود بداند که این سفر دنیاوی را نیز سامان و زاد باید قاطع مهالک طریق میباید و آن

سفر کمال اہمیت است الطریق اولی میباید پس اندکی از آتش خشیت بر آهن دل که قساوت او کالحجارة او اشد قسوة است

حرارت رسد پس اندکی رخاوت گیرد تا از صفت آهنی گذشته بصفت حجری رسد پس چون بصفت حجری قابل تغیر و تبدیل گشت

پس اذا سمعتم بجبل زال عن مکانه فصدقوه بروی صادق آید پس بحسب الحکم لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا

متصدعا من خشیة الله شب و روز در سماع احوال و احوال آخرت متفکر و متصدع میشود و در هر فعل و عمل و قول و اعتقاد خود را الحکم

کتاب

کتاب وسنت واجماع بار آید پس هرچه رضامندی پروردگار یابد بر آن شکرانه بجا آرد و هرچه مطابق هوای نفس یابد پس وعید
نظر کند زان ورود یافته افرایت من اتخذ الهه هویه واضله الله علی علم ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله
ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب پس لاجرم بر ما مضی آب حسرت ریختن گیرد
و داند لا ملجا من الله الا الیه پس بجد و جهد عنان سمند نفس را از حماء شهوات بطریق مکاره طاعات که صراط مستقیم است بگرداند
و بتازیانه لاحول بر سرش زند تا رفته رفته عادت خود کرد گردن کشی بسوی حما بگذارد چه طفل نفس بشیر شهوات پرورده میشود انفطام
بروی بسیار شاق و گران میگردد لیکن گماشتن آن بر دستور نماید بعینه نفس چون طفل است اگر بر سرش دهی دائم خورد ور ترشش
بازداری او نخواهد پیچید پس چون بر مجاهده با نفس همیشگی کند بتوفیق الله تعالی بروی استیلا یابد تا توسنی و اماگی گذارد
و رام گردد اینست معنی تزکیه نفس در اصطلاح ایشان علیهم الرضوان پس نفس وی چون مزکا شد در حیطه بشارت قد افلح
من زکیها شمول گشت و از آسیب وعید وقد خاب من دسیها نجات یافت و اینست معنی مردن نفس عند الصوفیه
بهذا العادة لا یرد الا بالموت اینجا صادق می آید چه دو موت اند حقیقی و حکمی و اینجا موت حکمی یا مند و عد نفسک
من اهل القبور و موتوا قبل ان تموتوا هم باین معنی است و تهذیب الاخلاق که موضوع علم سلوک است اینجا درست گردد
آنچه در حدیث است تخلقوا باخلاق الله تعالی آن بجز تهذیب اخلاق صورت نگیرد پس این مقام را اگر فنا نام نهند سزاوار است
و لیکن این فناء هوا و فناء ارادت نفسانی است و فناء در ذکر حق دیگر است چنانچه خواهی دانست ان شاء الله تعالی و آنرا دو درجه است

یکی گم گردن سالک هر دو عالم را در یاد حق مع بقاء اثنینیت چنانچه اینقدر داند که مرا فراموشی هر دو عالم دست داده بسبب ذکر حق

پس اینجا هم کثرت متحقق است چه خود را و فناء خود را و حق را و ذکر حق را میداند و این چهار چیز شد و وحدت اعظم آنست که خود را و ذکر خود را

در مذکور گم کند و ذاکر و ذکر و مذکور یکی گردد یعنی جز مذکور نماند و اینست مقام فناء و فناء الفناء و فناء تمام در اصطلاح ایشان

فرستند

و قوله تعالی واعلموا ان الله یحول بین المرء وقلبه کنایت ازین مقام فرموده‌اند و چون حق سبحانه و تعالی او را برای تربیت ناقصان باز

او را صفات سبعه که ائمه صفات حق است ارزانی فرماید حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام پس بعد ازین ذکر حی عالم مرید قادر

سمیع بصیر متکلم گردد و باقی بالله شود و اینست معنی بقاء بالله و بقاء بعد الفناء و اثبات بعد المحو و فناء اتم در اصطلاح

ایشان علیهم الرضوان اما موهبت شش صفات بجز حیات ظاهر است و حیات سابق او عند الفناء اعتبار ندارد چه لوازم حیات که شش صفات

مذکور است همه عند الفناء معدوم میگردد پس ملزوم را هم اعتبار نکنند پس این همه سبعه صفات موهبه‌اند که پیشتر از فناء پر علل و خلل و خطاء و

خطرات بودند و اکنون همه مصفا از شائبه فناء و ظن گشتند و طرق فیوضات مالا نهایات ربانیه شده‌اند پس اکنون سالک کامل و مکمل و

واصل و موصل شد و از غفلت نجات یافت و دائماً هم بخود حاضر بود و هم بحق حاضر و این حضوری از وی زائل نگردد و این مرتبه را فناء

اتم بنا بر آن گفته‌اند که بی شعوری تمام در مرتبه فناء تمام که فناء الفناء است آن بی شعوری هم صفت بشریه است نه صفت حق چه حق تعالی

ازین منزه است پس فناء این صفت بشریه به ضدش که شعوری و حضوری دائمی است فناء اتم است و وجود این سبع صفات موهبه که این

مجموعه را وجود موهبت نیز نامند خلعت مبارزان بارگاه قدس است که در میدان وحدت با کافر نفس و شیطان جهاد اکبر کرده‌اند که ذکر آن در حدیث

شریف

ف ۲۶

شریف وارد است رجعنا من جهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر پس نفس را کشته اند و خود هم شهادت یافته اند پس بحیاتی ابدی

بحسب حکم ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم زنده شده اند یا بمعنی که حق سبحانه و تعالی

این صفات در ذات ایشان خلق کرده اند یا بمعنی که بعضی میگویند که صفات حق قدیمه از ذات حق نقل کنند و بذات سالک می نمایند

که این مذهب عین کفر و ضلالت است نعوذ بالله من ذلک چه فناء و بقاء هر دو صفتین متضادتین مر بنده راست چون

معصیت فانی شود طاعت باقی شود و چون جهل فانی شود علم باقی شود و چون غفلت از حق فانی شود ذکر حق باقی شود و چون مراد

سالک فانی شود مراد حق باقی شود چون وحشت بما حق فانی شود انست بما حق باقی شود چون بعد فانی شود قرب باقی شود

و چون عدم شعور فانی شود شعور باقی شود و چون صفات سبعه جبلیه سالک فانی شود عوض آن ها صفات سبعه موهبیه فیوضیه از رحمت

حق باقی شوند یعنی پیدا کردن آنها در ذات سالک پس مراد از فناء نزد ایشان فناء صفات ذمیمه است یعنی زوال آنها و مراد از بقا

نزد ایشان بقاء صفات حمیده است یعنی ایجاد آنها و این هر دو صفت حادث اند و هر دو صفت بنده اند و صفات ذمیمه سه قسم است

یکی مباحات که در آن نه ثواب و نه عقاب چه آن فعل عبث و لا یعنی و قد ورد و من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه

افحسبتم انما خلقناکم عبثا سوم تبدیل ماندن بدرجه ادنی و عدم ترقی طرف درجه علیا در اینجا بسیار مردم گمراه شده اند

میگویند که چون سالک از صفات بشریه خود فارغ شد و خالی گشت صفات قدیمه حق سبحانه و تعالی بدو پیوسته اند باز دیگران میگویند که در

حالت فنا تمام جسم و روح سالک هم فانی میگردد یعنی مفقود و معدوم میگردد و بوده ذات او از ذات حق و صفات او از صفات قدیم حق پدید

پیوندند لهذا الحیاتی ابدی حیات میگردد و نمی میرد لیکن بحسب جریان عادة الله تعالی فی ملکه او ز ذرات آن اثر منتقل میکنند الآن

اولیاء الله لایموتون ولکن ینتقلون من دار الی دار بیت هر آن قالب که رنگ روح گیرد یقین میدان که او هرگز نمیرد

پس بقا باید هر سالک راه بقا داده بذات تنسبه و بصفاته وانی ظاهر پس حصول و حصا هم با نمعنی ظاهر دربین مدعا النقوش ناظر اند

مثلا تو تموع و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی وحدیث ام الدرداء حیث قالت سمعت ابا الدرداء یقول سمعت

ابا القاسم محمد صلی الله علیه وسلم یقول ان الله تبارک وتعالی قال یا عیسی انی باعث من بعدک امة اذا اصابهم

ما یحبون حمدوا الله وان اصابهم ما یکرهون احتسبوا وصبروا ولا حلم ولا عقل فقال یا رب کیف یکون هذا لهم

ولا حلم ولا عقل قال اعطیهم من حلمی وعلمی رواه البیهقی فی شعب الایمان کذا فی المشکوة فی البکاء علی المیت وحدیث

ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الله تعالی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها وازید ومن جاء

بالسیئة فجزاء سیئة مثلها او اغفر ومن تقرب منی شبرا تقربت منه ذراعا ومن تقرب منی ذراعا

تقربت منه باعا ومن اتانی یمشی اتیته هرولة ومن لقینی بقراب الارض خطیئة لا یشرک بی شیئا

لقیته بمثلها مغفرة رواه مسلم و در بعضی رسائل سلوک الی والیه وارد بدل منی ومنه وحدیث ابی هریرة قال قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی قال من عادی لی ولیا فقد آذنته بالحرب وما تقرب الی عبدی بشیء احب الی

مما افترضت علیه وما یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به

وبصره

وبصره الذي يبصر به ويده التي يبطش بها ورجله التي يمشي بها الحديث رواه البخاري وقد سبق تمام الحديث
فی الفصل الثانی وعشرین فی بیان المتشابهات ومثل این احادیث حجت میگیرند واین احادیث را در اصطلاح محدثین قدسیه نامند
هر حدیث که بعنوان قال الله یا بقول الله یا عن الله وارد شود آنرا قدسی گویند واین نصوص ما فوق از اینها با اینها حجت میگیرند از
قبیل متشابهات اند وعلماء اهل سنت وجماعت آنهارا تاویل میکنند وبر ظاهر حمل نکنند وحمل کردن بر ظاهر آن کفر وضلالت میفرمایند
پس آنکه میگویند که ذات وصفات حق معدوم پیوسته اند این مذهب مانند مذهب حلولیا خذلهم الله تعالی واین ظاهر البطلان است
ولیکن این مذهب از مذهب حلولیان جدا است وبدتر است از حلول وعاجهالت ایشان آنکه فنا واجزاء طینی وانقطاع هیکل انسانی
جائز دارند ووجود ربانی مماثل وجود اول موسوم از وجود ازلی حق تعالی گویند پس این مذهب نه حلولی است ونه تناسخی بلکه بدترینک
این هر دو ودر حقیقت بیشتر است از حلول وتناسخ والحاصل آنچه ایشانرا لازم می آید که حق تعالی جسم شد ودر آن جسم انفکاک وانتقال
از ذاتی بذاتی میشود وقابل انقسام میشود ونیز لازم می آید قیام ذاتی بذاتی دیگر واینهمه صریح کفر والعیاذ بالله است ونیز لازم می آید
قیام القدیم بالحادث واینهمه ظاهر البطلان است واما آنکه میگویند که چون بنده در یاد حق از همه صفات بشر خالی وفانی شود صفات الهیه حق
در وی پیوندند اینهم کفر وضلالت است چند وجوه یکی قیام قدیم بحوادث است دیگر صفات حق را جدا گویند چنانچه بعضی کرامیه بانیز قایل اند اینهم
کفر است چه ذات حق منزه محل حوادث نیست اگر حال قدیم بود محل هم قدیم بود وبالعکس ومع ذلک لازم می آید بر مذهب قیام صفات ذاتی
بذاتی دیگر بر سبیل انفکاک از ذات اول وانتقال بذات ثانی ویا بر سبیل تجزی وانقسام آن بذاتی ویا بر سبیل آنکه قیام آنها

بذات واحد بود و آن قیام بعینه قیام بذات دیگر بود که قیام آنها بیک مکان بعینه قیام آنها بمحل دیگر بود و این نیز ظاهر

البطلان و بداهة العقل به بطلانش گواهی میدهد و اگر گویند که صفات حق قدیم اند و مع ذلک قیام آنها بخود او جائز داشته اند این

مذهب نسطوریا و آن گروهی است از نصاری تابعان نسطور راهب که ایشان میگویند که چون بی بی مریم بجهت صفای جوهر و قابلیت خود را

از غبار اوصاف ناشایست مصفا ساخت ذوقانی نمود پس بقاء لاهوت بنیوت با بقاء الهی ابدا باقی شد و عیسی علیه السلام نتیجه آن بود

پس ایشان گشتند پس ثالث ثلثه قائل شدند و مشرکان گشتند قال الله تعالی و لا تقولوا ثلثة انما الله اله واحد و گویند که اصل خلقت

مریم اگر چه کثیف بود ولیکن برای صفت قابل وجود الهی شده بود و اصل ترکیب عیسی علیه السلام نیز از مایه انسانیت بود چه لقاء دوی لقاء

الهی بود پس عیسی علیه السلام و مادرش مریم و خدا تعالی هر سه با قیامند بیک لقا که آن لقا قدیم است و صفت حقتعالی است پس اینجا قیام

یک صفت قدیمه که آن لقا است به سه ذات یکی قدیم و دو حادث علی السویه جائز میدارند و بطلان آن ظاهر است و تحقیق این مقام

در کشف المحجوب باید جست بدانکه نصاری من حیث اجمال سه گروه اند گروهی الله گویند و اذ قال الله یا عیسی ابن مریم أانت

قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله الآیه و گروهی گویند که عیسی ابن الله است و بس ان الله هو المسیح ابن مریم

دیگر گروهی گویند که عیسی پسر خداست و قالت النصاری المسیح ابن الله و نیز بعضی نصاری و بانیه نصاری قائل اند با قانیم ثلثه

که هر سه اله علاحده بود یکی اقنوم وجود که آنرا اب نامند دوم اقنوم علم که آنرا ابن نامند سیوم اقنوم حیات که آنرا روح القدس

نامند ولیکن در تفسیر بیضاوی بجای اقنوم وجود اقنوم ذات شمرده و نیز گفته که نصارا میگویند که این اقانیم ثلثه الهه متغائره اند

و در شرح

ودر شرح عقائد نسفیه گفته که نصاری تغایر اقانیم ثلثه اگرچه تصریح نکرده اند ولکن لازم می آید مر ایشان را چه می
گویند که اقنوم علم نقل کرده ببدن عیسی پیوسته بود پس چون انفکاک واتصال بین اقانیم ثلثه جائز داشتند لاجرم
ذوات متغائره شدند اقنوم بالضم بلغت یونانی بمعنی اصل هر چیز وجمعه اقانیم پس اقانیم ثلثه نزد ایشان اصول جمیع
الاشیاء الموجوده اند کذا قال احمد جند فی حاشیته بدان ایها الطالب صادق که مقرر شده است در علم کلام که حکم حال و
حکم محل یکی بود اگر حال حادث بود محل هم حادث بود وبالعکس واگر حال قدیم بود محل هم قدیم بود وبالعکس ونیز مقرر است که
صفت بغیر ذات خود قیام نگیرد پس نیز قول این بیهودگان را باور مکن واز جاده شریعت مطهره دور مشو بنده کجا
حق کجا چه نسبت بین بنده وحق وبین صفات حق وصفات بنده هیچ مشابهت نیست مثلا علم حق من ازل
الآزال الی ابد الآباد بهمه کلیات وجزئیات عالم محیط وهیچ ذره از ذرات موجودات در هیچ آن از حیطه علم او بیرون نیست
لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات ولا فی الارض وقس علیه سائر الصفات پس بنده بصفات حق چگونه متصف شود
که صفت حق مثل صفت بنده نیست چه بین مثلین من کل الوجوه مشارکت باشد ولیکن صفت بنده مثال صفت حق میتوان شد
چه مثل دیگر است ومثال دیگر وبین مثالین ادنی مناسبت میباید کما عرفت فی الفصل الثانی پس صفات سبعه که در بنده است نمونه
ومثال صفات سبعه حق است پس چون بنده از صفات خود بالکل فارغ وفانی شود حق سبحانه وتعالی پرتوی از صفات خویش بروی بیندازد
تا ظهور این صفات در ذات سالک بقدر استعداد وی متحقق گردد لیکن همین صفات سبعه پیش فنائیت سالک چندان صفا

نمیدانستند و ذهول وغفلت هم بروی طاری بود اما درین مقام که مقام خلعت وجود موهوب است هم در گذارش با فقعا

د نقصو حق در صفاتش پر علالت میبود لیکن هر یکی را این سعادت بقدر استعداد او دست میدهد نه همه را علی السویه میبود

بلکه بحسب قرا خبر هر یک وبمطابق اراده سبق رحمت ظهور مینماید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

پس آنچه میگویند که بنده بصفات حق تعالی متصف میگردد و باخلاق الله تعالی متخلق میشود چنانچه در قرآن مجید نیز آمده است

تخلقوا باخلاق الله معنائی آن اینست که اکنون شنیدی که پرتوی از صفات حق بر سالک تابد پس بصفات خوب وصفات ذاتی در ذات

بفضل خود پیدا نماید و شیخ عبد الحق الدهلوی قدس سره در ترجمه مشکوة در شرح اسماء الحسنی و در شرح عربی نیز از امام غزالی ذکر

این بسیار از وشنیر نوشته مطالعه اش مفید و مسائل مناسب این محل در چند فصول از باب پنجم خواهد آمد ان شاء الله تعالی و این فصل

آخر الفصول است از باب اول والله اعلم بالصواب ۞ تم الجلد الاول من ینابیع الحقوق الابدیة فی طریق الطلاب النقشبندیة

از دست احقر الانام عاصی تاج محمد عفی عنه با رخدایا اینرا و اولاد اینرا فقیر و دوست صالح گردان بحرمة سید الثقلین و شفیع

المذنبین اللهم اغفر لکاتبه ولمالکه ولوالده ولاولاده واحیائه واغفرانه محمد یا ارحم الراحمین وقت نماز عصر بتاریخ بیست دوم ٢٢

ماه ذیقعد الحرام سنه ١٣٤١ روز شنبه تمت وبالخیر عمت وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین